فطرت خدا و فطرت بشر

"زمینه ای برعلم تأویل و تجلّی"

"فطرت الله الّتی فطرالنّاس علیها"

******

Divinity of man

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: فطرت خدا و فطرت بشر

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: مهر ۱۳۹۴

تعداد صفحه: ۷۶

بسم الله الاقدر المقدّرین

۱-"خداوند را به حق قدرش نشناختند براستی که او قوی و عزیز است. خداوند از میان فرشتگان و مردمان برای خودش رسولانی را برمی گزیند براستی که خداوند شنوا و بیناست می داند هر آنچه که پس و پیش آنهاست و بسوی خدا هر امری بازمیگردد. ای کسانی که ایمان آورده اید رکوع و سجود کنید و بپرستید پروردگارتان را. و اعمالتان را به خیر اختیار نمائید باشد که رستگار شوید. و جهاد و جهش کنید در خدا به حقش که او برگزید شما را و در دین برایتان هیچ مشکلی قرار نداد که دین پدرتان ابراهیم است که او برای نخستین بار شما را مسلمان نامید که در آن رسول شاهد و شهید شماست و شما هم شاهد بر مردمان هستید پس برپا دارید صلوة را و بدهید زکات را و به خداوند متصل باشید که او خوب مولا و یاوری برای شماست." حج۷۳-۷۷- "پس روی کن بسوی دین حنیف که خداوند مردمان را بر فطرت اللّهی اش آفرید و فطرتشان بخشید و هیچ تبدیل و تغییری در آفرینش الهی نیست و اینست دین برپا و جاری ولی اکثر مردمان به آن علم ندارند. پس بسوی او بازگردید و تقوا نمائید و نماز را برپا سازید و از مشرکین نباشید."روم۲۹-۳۰- "خداوند منزه است از آنچه که وصفش می کنند مگر پرستندگان مخلص خدا." صافات-۱۶۰

۲- آیات مذکور چند نمونه از آیات قرآن است در پاسخ به آن دسته از علمای اسلامی که خداشناسی و عرفان را یک بدعت و التقاط در دین می دانند و خداشناسی عرفانی از طریق معرفت نفس را محال می خوانند و لذا عرفان اسلامی را تکفیر می کنند و عارفان را مرتد و زندیق می نامند.

۳- در سوره روم آشکارا درمی یابیم که خداوند، انسانها را بر فطرت خودش آفریده است. پس انسان با خدایش همجنس است و هویت الهی دارد از همین معنای قرآنی است که دریائی از احادیث عرفانی از نبی اکرم و ائمه هدی پدید آمده است که:هر که خود را شناخت خدای را شناخت! یعنی هر که فطرتش را شناخت خدای را شناخته است. ولی بزرگترین مشکل آدمیان بیگانگیشان از فطرت خویشتن است ولی خداوند از میان مردم برخی را برای خودش برگزیده است که بغیر از انبیای الهی هستند همانطور که در سوره حج شاهد بودیم. این برگزیدگان الهی مأمور جهاد فی الله هستند که همان سیر و سلوک عرفانی و خودشناسی است و جهاد در سمت فطرت الهی خویش! و این همان راه و روش ابراهیم خلیل و دین حنیف اوست که در دین محمد به تمام و کمال احیاء و تکمیل گردیده است و لذا حصول حقایق دین پیامبر خاتم هم جز از طریق عرفان نفس نیست: زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند- رسول اکرم(ص)- و اینان همان پرستندگان عاشق حق هستند که در قرآن کریم به عبادالله المخلصین معروفند که مظهر اراده و فعل خدایند و لذا خداوند بواسطه اعمالشان اجر و جزایشان نمیدهد و تنها کسانی هستند که حق و قدر خدا را می شناسند و قادر به وصف الهی هستند همانطور که در سوره صافات ذکرش رفت. و سائر اهل ایمان نیز در ارادت و اطاعت از این مخلصین و عارفان الهی قادر به خودشناسی و خداشناسی می باشند. این مخلصین و عارفان، وارثان کتاب الله و حاملان روح الله و محل نزول ذکرالله در آخرالزمان هستند و لذا نور هدایت خدا در خلق می باشند: "اقتدا کنید به کسانی که خدا هدایتشان کرده است." قرآن! اینان کسانی هستند که به حقایق دین محمد نائل آمده اند که برترین حقایق محمدی هم امامان محمدی هستند و لذا این عارفان آئینه های تجلّی عصمت و معرفت و هدایت معصومین می باشند از برای هدایت خلق! چرا که خداوند جز در وجود امام شناخته و پرستیده نمی شود (امام علی(ع))- یعنی امام، مظهر حق و قدر و شناخت خداست در میان مردم! و اگر توصیف عبادالله المخلصین درباره شناخت خداوند تنها وصف بر حق است پس شناخت آنان از خداوند هم به اندازه حق خداست. پس شناخت خدا برای انسان امری محال نیست ولی این شناختی ویژه و خالصانه است یعنی عاشقانه! "به آنان که درباره وجود خداوند جدل می کنند بگوئید که ما خداوند را خالصانه می پرستیم." قرآن- و پرستش خالصانه خدا حاصل شناخت عاشقانه خداست که خود حاصل اطاعت خالصانه و عاشقانه از خدا و اولیای اوست. و این همان مذهب شیعه است که مذهب مریدی و عشق نسبت به پیر و امام است و تنها مذهب خداشناسی فطری در تاریخ ادیان است این همان راز امیّت امامان و عارفان اسلامی میباشد زیرا خداشناسی حقیقی جز از طریق فطرت ممکن

نمی آید و فطرت الهی در بشر حفاظی جز امیت ندارد و امیّت همان پرده عصمتی است که این فطرت را مصون میدارد از وسوسه ها و القائات شیطانی! و دشمن این فطرت امّی هم جز اهل کتاب و کتاب پرستان و اهل مدرسه نیستند: "و اهل کتاب می گویند ما را با امیّون چکار!" قرآن- این همان طعنه و انکار علمای رسمی و مدرسه ای در قبال عارفان امّی است که حاملان و حافظان فطرت الله و معرّف نور خدا برای خلق هستند. زیرا فطرت الله در بشر حجاب و ظلمتی بزرگتر از علم حصولی و کتابی و مدرسه ای ندارد و لذا رسول خاتم(ص) می فرماید: علم حجاب اکبر است. این کلام رسول(ص) بیانی دیگر از آیه فوق الذکر است که: به آنانکه درباره خدا چون و چرا میکنند بگو که ما خداوند را خالصانه میپرستیم! پرستش خالصانه خدا یعنی پرستش بیواسطه! و این همان پرستش فطری است زیرا فطرت انسان عین فطرت خداست پس بین خدا و انسان فطری- امّی هیچ حجابی نیست که ظلمانی ترینش علوم مدرسه ای هستند مثل کلام و فقه و حدیث و فلسفه! پس شناخت و پرستش خالصانه خداوند همان وادی عرفان نفس است که سالک را از راه اطاعت بی چون و چرا به فطرتش متصل می کند: اعتصموا بالله (حج۷۷)- این همان وادی عصمت است و اتصال به فطرت الله در خویشتن بی چون و چرا! زیرا هر چون و چرائی حجاب این اعتصام است و این راز اطاعت بی چون و چراست و این اطاعت است که همه حجابهای جدلی را از میان برمیدارد و مؤمن را به فطرت و امیّت و عصمت الهی در خویشتن وصل می کند و همه حجابهای ظلمانی و شیطانی و جدلی و فلسفی و کلامی و شرعی و اجتماعی و دهری را نابود می کند.

۴- مخاطب "اعتصموا بالله" همان امامان معصوم و اولیای آنهاست. و خود این امامان و اولیایشان به مثابه حبل الله (طناب خدا که از آسمان آویخته) هستند و سائر مؤمنان و شیعیان بایستی به این طناب وصل شوند: اعتصموا بحبل الله! و کل این حقایق را در این آیات بوضوح شاهدیم: "چگونه کافر می شوید در حالیکه آیات خدا بر شما نازل می شود و رسول در خود شماست و آنکه به خدایش وصل شود (یعتصم بالله) پس حقاً در صراط المستقیم هدایت یافته است. ای کسانیکه ایمان آورده اید از خدا پروا کنید به حقش و نمی میرید مگر اینکه مسلمان باشید پس وصل شوید به طناب عصمت خدا (اعتصموا بحبل الله) و متفرق نشوید و نعمت خدا را بر شما دائماً به یاد آرید که شما دشمنان یکدیگر بودید پس بین دلهایتان الفت نهاد پس به این نعمت با هم برادر شوید..." آل عمران۹۶-۹۹

۵- این امامان و اولیای آنان هستند که مظاهر نعمت الله و عصمت الله و اعتصموا بالله و حبل الله می باشند که رسول خدا مقیم قلوب آنهاست و لذا حقایق محمدی هستند و سائر مؤمنان بایستی به این حبل الله وصل شوند.

۶- معنای صریح و لغوی اعتصموا بالله اینست: عصمت خدا را در خود بجوئید! این همان جستجوی فطرت الله در خویشتن است. و این آیات تماماً عرفانی و امامی و امّی هستند! که راه و روش اجرائی این جستجو و اعتصام الهی همان ارادت و اطاعت بی چون و چراست از خدا (برای اولیایش) و از اولیای خدا (برای شیعیانش). این همان دریدن پرده های حجاب ظلمت و جدل و علوم بغی و القائات شیطانی در نفس است که فطرت الهی را در بشر محاصره و مصادره کرده اند. این همان منطق لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار است. بدین معنی که متصل شده به ولایت علی و آلش حامل تیغی است که همه حجابهای ظلمانی را در نفس می درد و مؤمن را به فطرت الهی خود می رساند.

۷- "فطر" در لغت به معنای هویت بخشیدن و آفرینش نهاد و ماهیت است که پس از خلقت ابداعی است. و آیه مذکور در سوره روم آشکارا می فرماید که همه مردمان بر فطرت الله قرار دارند پس این شیطان است که مردمان را از فطرت الهی خود غافل و بیگانه کرده است: "و شیطان همه را به نسیان انداخت پس همگان از او پیروی کردند جز اندکی از مؤمنان!" قرآن- در کتاب "شیطان شناسی" نشان داده ایم که شیطان چگونه بر آدمی رخنه می کند و او را از خدای فطری خودش غافل می سازد! و می دانیم که شیطان خصم مبین انسان است یعنی دشمنی او بیانگرانه و منطقی و علمی و فلسفی و کلامی است وگرنه بقول قرآن کریم انسان قادر به دیدن شیطان نیست پس "مبین" به معنای آشکار بودن شیطان نمی تواند باشد. پس کل حجاب و ظلمت بین انسان و فطرت الهیش از جنس بیان و کلام و منطق و چون و چراهای گوناگون است که برترین این حجابها همان علوم هستند یعنی علوم بغی! پس اینک معنای امیّت را در امامت بهتر درک می کنیم که علمشان لدنی و حضوری است نه کتابی و دهری و مدرسه ای و حصولی که از راه ظلمت تاریخ آمده و لذا بغی می باشند.

۸- پس فطرت همه آدمیان پاک و حنیف و الهی است و انسان پست فطرت نداریم بلکه فقط کسانی هستند که از فطرت خود بیگانه شده و الهیت خود را از یاد برده اند بواسطه القائات و تعلیمات شیطانی که بزرگترینشان تحت عنوان علم است که حجاب اکبر است بقول رسول خاتم(ص)!

۹- تا که بوده آدمی هم بوده است در هزاران صورتش بنموده است

تا که آخر صورتش الله شدی فطرت الله از دلش پیدا شدی

در آیات کثیری در قرآن شاهدیم که فطرت الهی فقط در انسان نیست بلکه همه خلق عالم در زمین و آسمانها از فطرت خدا پدید آمده اند: "و فطرت بخشیدیم هر چه در زمین و آسمانهاست." قرآن کریم! ولی انسان کامل محل ظهور کمال جمال فطرت خداست زیرا خداوند در ازل گنج نهان بود و آفرید تا خود را آشکار و معرفی سازد و چنین نمود! "گنجی نهان بودم به عشق آمدم تا خود را آشکار و بشناسانم پس خلق را آفریدم تا خود را بشناسانم پس خود را شناساندم و مرا شناختند." حدیث قدسی- این همان فطرت است که در ذات هر ذره و کره و نبات و حیوان و انسان است که خدای خود را می شناسد به فطرت خود! و همه در تسخیر اراده انسان هستند انسانی که بتواند جمال این فطرت را به کمالش از خود آشکار سازد: "هر چه در زمین و آسمان است به تسخیر وجود انسان آوردیم." قرآن کریم! پس فطرت همان آدمیت جهان هستی است و لذا کل جهان هستی مسخر وجود انسان کامل است که حق وجودش را یافته است: "چرا نپرستم خدائی را که فطرتش را بمن بخشیده است." قرآن! و انسان کامل کسی است که الهیت ذاتش یعنی فطرت را یافته است که عین واقعه خدایابی و جهان یابی است و لذا علی(ع) می فرماید: هر که خود را شناخت خدای را شناخت و همه چیز را شناخت! زیرا کل جهان هستی در مراتب آفرینش از آغاز عالم ذر تا به انسان، همه سلسله مراتب تحقق فطرت الله است که در انسان به تمام و کمال رسیده است پس انسان ترمینال کل جهان هستی هم هست و جامع جهان است. پس خودشناسی و جهان شناسی و خداشناسی جریان واحدیست و آن شناخت مراتب فطرت الله در عرصه ظهور و بروز است که غایتش در آدمی رخ می نماید آنهم در مراتب و درجات. همانطور که خداوند شاهد و شهید در رسول خاتم است و رسول، شاهد و شهید در امام معصوم است و امام هم شاهد و شهید در شیعیان مخلص خویش است و این شیعیان هم شاهد و شهید در مسلمین هستند و مسلمانان هم شاهد و شهید در کل خلق عالم بر روی زمین! و این سلسله مراتب ظهور و بروز فطرت الله است در انسان! همانطور که مشابه این مراتب در نظام طبیعت هم حضور دارد از عالم ذر تا بشر! پس فطرت و فطرت شناسی اساس قلمرو اسلام و عرفان نفس و خداشناسی و خداپرستی است و وجودیابی! و این همان دین حنیف و پاک و خالص است که در آن شیطان را رخنه ای نیست زیرا وادی ارادت و اطاعت بی چون و چراست. و شیطان، سلطان چون و چرای بشر در رابطه با خداوند است و لذا بما امر فرموده که بگوئیم: ما را با جدل کاری نیست زیرا خدای را خالصانه (عاشقانه- بیواسطه- فطری) می پرستیم!

۱۰- خداوند که بود که اراده کرد خود را آشکار کند و بشناساند قبل از آنکه اصلاً چیزی در جهان باشد و اصلاً مکان و زمانی باشد؟ زیرا اولین چیزی که آفرید آسمان بود یعنی فضای لامتناهی و مکانیت! پس خداوند در ازل عین عدم بوده است که خود را آفریده است در سلسله مراتب آفرینش! و در انسان، آفرینش و ظهورش را کامل کرد و سپس در خلق جدیدتری از روح و علم خود به انسان بخشید و این کمال ظهور اوست که امامت است. پس فطرت همان هستی ازلی- عدمی خداست که در سلسله مراتب قدرت ظهور در همه موجودات عالم حضور دارد و انسان حامل کمال این قدرت است زیرا حامل روح و علم اسماء است و این ذات فطرت است و عدمیت وجود ازل!

۱۱- و از اینجاست که بزرگترین اختلاف نظر بین علمای کتابی و عرفای امّی پدید آمده است زیرا عالیترین مقامی که علمای اهل کتاب برای انسان کامل قائل می شوند مقام خلافت و هویت خداست ولی عارفان کامل معتقد به ظهور انیّت و من الهی از انسان کامل هستند یعنی ظهور لا اله الّا أنا! در حالیکه غایت ظهور حق از انسان در نظر علمای اهل کتاب همان لا اله الّا هو است. و ما این هر دو مقام را در قرآن کریم داریم از برای ظهور خدا از انسان! که در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم بخصوص در کتاب "خداشناسی امامیه" ! و نخستین انسانی که آشکارا مقام لا اله الّا أنا را ادعا نمود علی مرتضی است در خطبه های بیان و افتخار و تطنجیه! و این ظهور امامت مطلق است و حق مطلق! یعنی تحقق و ظهور فطرت الله!

۱۲- پس اگر انسان کامل ظهور خداست پس تا بوده انسان هم بوده است و این حقیقت جز در وادی عرفان نفس و ذکر روحانی درک و شهود نمی شود که همان استغراق در فطرت می باشد بقدرت اعتصموا بحبل الله که اتصال به عصمت الهی نور امامت است که همان حقیقت محمدی می باشد که در جان مؤمنان امتش مقیم است و همه حجابهای ظلمانی و پلیدی بین انسان و فطرت ازلیش را پاک می سازد.

۱۳- کسی که صورت الهی دارد نمیتواند فاقد فطرت و روح الهی باشد پس بین ظاهر و باطن را شیطان اشغال کرده است که خصم مبین است یعنی خصمی که بلاوقفه مشغول تولید چون و چراست و نمی گذارد که انسان به امّ و امیّت فطری خود ملحق شود. یعنی انسان را دو شقه کرده است.

۱۴- پس برای فهم بهتر و تأمل فطری تر باید پرسید که انسان در ازلیت عدمی خود چه می کرده و از کجا آمده است و چه بوده است و چگونه خود را آفریده است.

۱۵- "مبین" هم صفت و اسم امام است و هم خدا و هم شیطان! قرآن مبین، امام مبین و خصم مبین و حق المبین! تا بینی در کار نباشد بیانی هم نیست. بین انسان و فطرت الهیش! بین انسان و خود ذاتی! بین انسان و خدا! و شیطان در این بین است که مشغول چون و چرا کردن است تا این بین همواره بماند و ظلمانی تر گردد و هرگز وصلت و وحدتی رخ ندهد!

۱۶- بیان و بیّنات الهی موجب تنویر این "بین" است در حالیکه بیانات شیطان موجب تاریک کردن این فاصله و راه است راهی که همان صراط المستقیم نامیده می شود بین انسان و فطرت الهیش! و ابلیس هم بر این راه ایستاده و ناشکران را به لغزش و انحراف می کشاند و از این راه خارج می کند. یعنی کسانی که در این راه چون و چرا و شکوه و گلایه می کنند و نق می زنند و تسلیم و راضی و شاکر این راه و حوادثش نیستند. هرچند که القاء کننده این چون و چراها هم خود ابلیس است که دائماً می گوید: پس کی و کجا؟ و لذا امام می فرماید: هر که بگوید "پس کی و کجا" از ما نیست! یعنی از این صراط خارج است و این همان نسیانی است که شیطان در انسان ایجاد می کند تا انسان فطرت الهی خود را فراموش کند و روی برگرداند به دنیا!

۱۷- در سوره ذاریات می فرماید که هر آنچه که انسان در زمین و آسمانها وعده داده شده در بیان و نطق خود انسان است اگر بداند. یعنی در نفس ناطقه و طرز فکر و حرف زدنش! زیرا تفکر هم تکلم خاموش است. پس دو نوع بیان و نطق داریم که یکی موجب طی طریق در صراط می شود و انسان را به لقای الهی و وصال با فطرتش میرساند و دیگری موجب غفلت و نسیان و خروجش از راه می شود. پس این صراط و بین هم از جنس سخن و منطق و کلمه است همانطور که وجود عدمی- ازلی هم جز یک کلمه نبوده است: خداوند در ازل یک کلمه بود! حدیث قدسی- و انسان کامل ظهور این کلمه است کلمة الله! و بیهوده نیست که همه عارفان در جستجوی این کلمه بوده اند که معروف به اسم اعظم الهی است، کلمه الحاق و وصلت و یگانگی و ظهور! کلمه ای که این راه را طی نماید در انسان و ظاهر و باطن را یکی سازد و اول و آخر را! این کلمه یا عبارت یا دعا هر چه که باشد مهمتر از آن طرز و موقعیت بیان و ادا نمودن آن است که چه کسی و کی و چگونه و با چه نیت و معرفت و ایمان و یقینی ادا کند. خداوند در قرآن کریم بما متذکر می شود که الله بگوئیم یا رحمان و هر کدام از اسمای حسنی که به زبان آوریم و خداوند را بخوانیم یکی است و فرق چندانی ندارد ولی آنچه که این کلمه را به فطرت الهی انسان میرساند و بسوی خدا بالا میبرد عمل پاک و صالحه است نه فقط کلمات و اسماءالله! عمل پاک و صالحه همان عمل خالص است یعنی اطاعت بی چون و چرای از خدا و رسول و امام!

۱۸- بنظر ما "انسان" نیز از اسمای الهی است و هیچ اسمی چون "انسان" موجب وحدت وجود انسان با خودش نمیشود اگر نیّت بر حق و خالص باشد و بر عمل پاک استوار گردد. زیرا اعمال پلید همچون قمار، خمر، ربا، شرط بندی و تجسس و امثالهم جملگی اعمال شیطانند و موجب تیرگی و فساد رابطه انسان با فطرت الهیش می شوند و چه بسا او را از این "بین" طرد می کنند یعنی رابطه انسان با خود را تباه ساخته و به قهر و عداوت می کشانند! زیرا می فرماید: "هر که هدایت شد بسوی خود هدایت گشته و هر که گمراه شد از خودش گم شده است." قرآن- همانطور که عمل صالح هم عملی است که انسان را به صلح با فطرتش بکشاند و چنان آدمی را بخودش نزدیک کند که با کلمه ای بخود ملحق

گردد و خود شود کلمه ای که آخرین و نزدیکترین و وصالی ترین اسم خدا در خویشتن است یا اسم خود در خدا! هر چند که عمل صالح و پاک بدون نیّت آن که جز کلمه و نطق نیست و اصلاً معنائی ندارد. پس کل این راه و طی طریقش از بیان است بیان بین!

۱۹- پس کل این راه (بین- صراط) کلمه است و نطق! همانطور که کل جهان هستی! و کل جهان هستی همان بین انسان و خداست یعنی فاصله خود تا خودآ! و اینست که هر کس که خود را یافت و شناخت هم خدا و هم جهان را شناخته است و یافته است و شده است عین جهان! این همان تسخیر جهان است در انسان و انسان در جهان!

۲۰- پس فاصله بین انسان تا الله همان فرق بین خود تا خودآ میباشد یعنی یک "آ" همچون آه! و هر که بتواند این آه را به حقش و از جایگاه حقیقی جانش ادا و تلفظ کند به وحدت وجود رسیده است و مظهر فطرت الله گردیده است. پس فاصله بین وجود و عدم یک آه است یک کلمه، یک صدا، یک معنا، یک احساس! در عرفان هندو این لفظ "اوم" است که همان امّ است. در عرفان اسلامی هم "هو" است و در عرفان شیعی هم "علی" است و در نزد برخی هم کلمه الله است. همه اینها هست و نیست! عمل پاک و خالصانه است که این لفظ را در فطرت کشف و بیان و بر زبان جاری میسازد عمل بلاجویانه و عاشقانه به امر دوست!

۲۱- در قرآن کریم آیاتی حضور دارد که از همه سخنان عرفا و متصوفه، شطح آمیزتر است: خدا از رگ گردن به شما نزدیکتر است... هر کجا که باشید او با شماست. و سخنانی از احادیث قدسی و نبوی و علوی که خداوند را خودِ خود انسان میخواند و از خود انسان به انسان نزدیکتر می داند. ولی آیه فطرت الله در سوره روم کاملترین همه آنهاست که انسان و خدا ماهیتی واحد دارند. پس این همه فرق از وجود تا عدم از کجاست؟ جز از بیگانگی خود انسان از خود! هر چه که می دانیم و می بینیم و می خوانیم و می شناسیم و با آن سر و کار داریم حجاب بین ما و خودمان شده است و ما را از خودآی وجودمان بیگانه ساخته به فاصله زمین تا آسمان هفتم! و انسان باید همه اینها را برای خدایش تسبیح کند تا این حجابها را تبدیل به وصالها سازد. پس باید دانست که علم تسبیح برترین علم الهی است که آدمی درباره اش جاهل است جز اهلش!

۲۲- علم تسبیح عالیترین و لطیف ترین و خلاقترین علم است که آدم عدمی را بوجود می آورد و درجه ای عالی از علم روح و علم کلمه است: علم روح کلمات! علم تبدیل ظلمت به نور و تبدیل ماده به روح! و این علم ال لا هی است یعنی علم کلمة الله! و آن دو وجه و دو مرحله دارد: تسبیح تعیّن و تسبیح تأویل! این همان علم امامت است که در قرآن مذکور است و نخستین کسی که این علم را یافت ابراهیم خلیل بود. و علم امامت، علم الحاق به فطرت الهی در خویش است و این همان علم تأویل است که بقدرت روح انجام می پذیرد.

۲۳- اگر بپرسیم که انسان در ازل در کجا و چگونه بوده سئوالی عبث است زیرا نه جائی بود و نه طوری و نه چیزی و نه کمّ و کیفی! و با اینحال بود! هر که بتواند این نوع بودن را دریابد ذات وجود و فطرت الهی را در خود یافته است یعنی خود را شناخته و خودآیش را!

۲۴- تا زمانیکه وجود خود و خدا را از هم جدا کنیم محکوم به شرک هستیم. و لذا در آیه فطرت الله در سوره روم بلافاصله پس از طرح این حقیقت که فطرت خدا و بشر یکی است متذکر و هشدار می شویم که از مشرکین نگردیم! زیرا شرک وجودی حاصل دوئیت وجود است. پس تا زمانیکه به این باور قلبی و عقلی نرسیم که انسانی جز خدا و خدائی جز انسان نبوده است از شرک رهائی نداریم! آنچه که بین انسان و خدا دوئیت و شرک می اندازد فقدان علم تسبیح و علم توحید است که هر دو علمی روحانی است و نه منطقی و فلسفی!

۲۵- اگر در حکمت علوی فقط خودشناسی به خداشناسی و امام شناسی می رسد به این معناست که انسان فقط در جستجوی خود است که به امام و خدایش می رسد و این معنائی بس آشکار و حقیقتی مبرهن است که براستی خداوند همان خودِ خود انسان است و لاغیر! و اینست صراط المستقیم و دین خالص و آئین حنیف ابراهیم(ع) و محمد(ص)! و این عین آیه فطرت الله در سوره روم است.

۲۶- نه اینکه خود هرکسی خداست بلکه درست بعکس یعنی هر که به خدا رسید و خدایش را دیدار کرد تازه آدمیتش آغاز شده است و در غیر اینصورت هنوز حیوانی دوپاست و شرور! یعنی خود انسانی هر کسی خداست و انسان بی خدا بی خود است یعنی یا حیوان است و یا در تصرف اجنه و شیاطین! این اهانت و حقارت و بی وجودی را اگر در حق خود بپذیریم می تواند انگیزه اولیه جهت خودشناسی و خداجوئی باشد. و انسان بی خدا انسانی نیست که فاقد ایده خدا در ذهن باشد که ایده خدا در ذهن محمل شیطان است.

۲۷- یعنی آن عارفی که به لقائی از وجه الهی می رسد انسان کامل نیست بلکه تازه انسانیتش آغاز شده است و خلق جدیدش بکار افتاده است و تازه یک سالک گشته است در سمت فطرت الهی خویش! و "انسان" بعنوان یکی از اسمای اعظم الهی متعلق به انسان کامل است که خداوند وی را قرآن و بیان تعلیم نموده است و ماه و خورشید تحت اراده اویند و نباتات وی را سجده می کنند و حیوانات با وی تسبیح و ذکر خدا می گویند و ملائک در نزدش تعلیم می یابند.(سوره رحمن).

۲۸- اگر خداوند را انسانی و انسان را هم الهی بدانیم از قلمرو شرک در حال خروج هستیم و سالک وادی اخلاص و دین حنیف!

۲۹- انسان و خدا به مثابه اول و آخر وجودند نه اینکه با هم برابر باشند بلکه یکی هستند! و اینست توحید وحدت وجود و تنها راه رهائی از شرک!

۳۰- انسان و خدا مشغول آفرینش متقابل یکدیگرند! این معنا را شیخ اکبرابن عربی فقط مربوط به قلمرو اعتقاد می داند نه واقعیت وجودی! ولی ما آنرا عین واقعیت وجودی می دانیم وگرنه باز هم شرک جاری خواهد بود شرک اعتقادی! این همان یاری متقابل انسان و خداست در قرآن کریم!

۳۱- خدا، انسان اوّل است و انسان هم خدای آخر است. خدا، باطن انسان است و انسان هم ظاهر خداست: و هوالاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن! کسی که نتواند این یگانگی را دریابد تا ابد مشرک می ماند در این ثنویت!

۳۲- خداوند جهت معرفی و شناساندن خود انسان را آفرید و جهان هستی هم کارگاه خلق انسان و برای انسان است. و تا این انسان به مقام الهی نرسد هرگز خداوند را نخواهد شناخت . و اینست که علی(ع) می فرماید: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود. و این مقام الهی علی است. تا انسان عین حق نگردد حق شناس نمی شود و لذا درباره عامه بشری می فرماید: "حق خدا را به قدر حقش نشناختند." قرآن!

۳۳- پس جهان هستی از عالم ذر تا بشر، تماماً کارگاه آفرینش خداوند هم محسوب می شود و این دو امری واحد است این خداست که از عدم عمائی رخ نموده است از بشر! و بشر هم رخ نموده است از خدا! و این مشمول بشری می شود که خدایش را متقابلاً یاری نماید در غیر اینصورت این بشر هیچ نشان الهی نخواهد داشت و حیوان دوپائی بیشتر نخواهد بود که همه جهان را می بلعد!

۳۴- استخلاف خدا و بشر برجای یکدیگر در قرآن کریم واضحترین معنای این آفرینش و رویش و ظهور متقابل است.

۳۵- انبیای مرسل و اولیای الهی جملگی مأمور خروج از طبیعت حیوانی بشرند و مردمان مؤمن را هم دعوت به این خروج می کنند: "اگر بهمراه او (رسول) خروج نکنید خداوند گروه دیگری را برمی گزیند پس او را یاری کنید..." قرآن!

۳۶- تفکیک قائل شدن بین انسان و خدا اساس تشریک است و این دو روی امری واحد است که غایتی هم ندارد. توحید حقیقی و عملی و ممکن فقط یکی دانستن خدا و انسان است به معنای اول و آخر و ظاهر و باطن وجودی واحد! از منظر معرفت انسانی، همه خداست اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست. و از منظر معرفت الهی، همه انسان است اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست. و این "او" محل تلاقی و اتحاد معنوی انسان و خداست که همان انسان کامل و امام مطلق است.

۳۷- علم تسبیح و تنزیه نه معنائی دارد و نه ممکن است اگر یگانگی انسان و خدا نباشد. علم تسبیح و تنزیه در آن واحد هم این یگانگی را حراست و حمایت و تشخیص می کند و هم تکبیر و تعالی و ورائی ذات پروردگار را نشانه میرود تا در پروازی دگر روح انسانی به این کبریائی حق نائل شده و با او یکی گردد و چون یکی شد باز تسبیح و تنزیه برتری در کار است تا ابد! پس تسبیح و توحید دو بال عروج انسان بسوی الهیت فطری خویش است. معنای دیگر این واقعه همانا تعالی و عروج انسان از خویشتن و در خویشتن و با خویشتن است بسوی خویشتن الهی خویش! و این سمت و سوی باطنی و ذاتی دارد نه آسمانی و آفاقی! زیرا آفاق و آسمانهای این تسبیح و تعالی و توحید را محمد مصطفی طی نموده است و به برکت و رحمت و کرم محمدی است که این تسبیح و توحید فطری ممکن گشته است تا وقوع وحدت مطلقه انسان و خدا در وجود علی مرتضی!

۳۸- و باید درک کرد که تسبیح و تنزیه برای توحید و وحدت انسان و خداست وگرنه هیچ معنا و مقصدی ندارد و حاصلش سکولاریزم مطلق است یعنی جدائی ابدی انسان از خدایش! و فرافکنی خدا به صحرای عدم! و این کفر محض است: "کافران، خدای را از جائی بسیار دور می خوانند پس از کجا به او ایمان آورده اند؟" قرآن!

۳۹- تسبیح و تنزیهی که از توحید و وحدت وجود انسان و خدا نباشد و به توحید و وحدتی برتر نرسد فقط موجب جدائی مطلق انسان از خداست که خدای را به عرش اعلی بالا می برد و خود را در درک اسفل ساقط می کند. و این مکتب و مذهب و عبودیت ابلیسی است.

۴۰- واقعه حج ابراهیمی، بزرگترین عبادت توحیدی- تسبیحی پروردگار است که فهم این واقعه به مثابه فهم کل موضوع مورد بحث ماست که همان امر امامت است که ابراهیم خلیل بنیانگذار آنست. چرا که این تسبیح و تنزیه پروردگار بر محور خانه ای انجام می پذیرد که زمانی مسکن هاجر و اسماعیل بوده و بدست ابراهیم و اسماعیل بازسازی شده است به امر پروردگار! مثلاً چرا این بزرگترین و کاملترین عبادت و تسبیح پروردگار در تاریخ بشر که تا به امروز استمرار یافته است بایستی بر دور چنین خانه ای انجام شود خانه خاندانی که برای خدا از هم پاشیدند و جمله تک و تنها گشتند و در ذات و فطرت الهی خود ذبح شدند.

۴۱- ابراهیم در رؤیائی دید که پسرش اسماعیل را برای خدا ذبح می کند یعنی تنها وارث و وصی و بقای نبوت و رسالت و امامت و هویت و حیات و هستی خودش را در جهان برون از خود نابود می کند تا جز فطرت الهیش باقی نماند. و این همان خروج از اقطار زمین و آسمان است و الحاق به ذات الهی خویشتن! این واقعه توأمان تسبیح و توحید را به تمام و کمال داراست. تسبیح و تنزیه خدا در جهان بیرون و توحید و وحدت با او در درون!

۴۲- در اینجا باید درک کرد که تسبیح و تنزیه خداوند در جهان بیرون عین الهی کردن خود در حیات دنیا و آفاق عالم است و پاکسازی جهان هستی از خود بشری! پس ذات تسبیح همان توحید است و توحید جز از تسبیح حاصل نمی شود.

۴۳- در قرآن کریم شاهدیم که صلوة و زکات همواره در کنار یکدیگرند و بلکه در آیه ای آشکارا سخن از زکات در نماز است که شأن نزولش واقعه زکات علی(ع) بر نماز است. این همان تسبیح بیرونی و توحید درونی است.

۴۴- "ولی شما خدا و رسول است و آن مؤمنانی که بر نماز، زکات می دهند." قرآن- یعنی در نماز از دنیا پاک می شوند زیرا زکات به معنای پاکی است. آنانکه اهل نمازند می دانند که اقامه صلوة عموماً عین اقامه تمامیت دنیا و ابتلائات مادی و خناسی و شیطانی است که همه دشمنان و بدهکاران و طلبکاران را به صف می کند. پس زکات در صلوة واقعهٔ کم نظیر و مقامی سبّوحی در بشر است و هر که دارای چنین مقامی باشد از اولیای الهی است و ولی سائر مؤمنان محسوب می شود و نور هدایت خلق! زیرا صلوة نور است و نور چشم رسول خاتم است بقول خود آن حضرت! پس مؤمن اهل صلوة تحت الشعاع نور محمدی موفق به لقای الهی می شود زیرا براستی بقول رسول اکرم(ص)، نماز معراج مؤمن است اگر مؤمن براستی مؤمن باشد. پس نور محمدی است که بر صلوة، جان مؤمن را پاک و تزکیه می سازد پس نماز مؤمن، زکات وجود اوست و تسبیح وجودش برای خدا و پاکسازی وجود از دنیا!

۴۵- میدانیم علی(ع) به وقت صلوة انگشترش را در حین رکوع به سائلی بخشید که از ایشان طلب رزق کرده بود. این انگشتر برای علی(ع) زینت دنیا نبود بلکه هدیه ای از رسول خدا بود و لذا این انگشتری برای آن حضرت عین پاکسازیش در دنیا و دربی بسوی آخرت بود ولی در دنیا. و لذا علی(ع) این دنیای اخروی و آخرت دنیوی را هم از خود جدا کرد و بخشید. یعنی از نمازش هیچ اثر و نشانه دنیوی باقی نگذاشت و از آخرتش هم هیچ اثر دنیوی باقی نگذاشت و نمازش را تماماً باطنی و فطری و سبوحی ساخت. اینست معنای زکات نماز و یا زکات در نماز و نماز با زکات! و این تحقق دائم الصلوة شدن است که مقام ذکر و ذاکران است که در قرآن حامل علم و نور وحی است وحی باطنی و فطری!

۴۶- زکات دادن در نماز در حال رکوع به سائل، بیان دیگری از صلوة امام است بر خلق که موجب هدایت خلق است که اساسی ترین ویژگی الهی و عرفانی امام است که حامل و ناقل نور هدایت و صلوة حق در خلق است: "اوست که به شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنائی برد." قرآن! این همان انتقال نور محمدی به امّت است بقدرت صلوة و زکات صلوة!

۴۷- همانطور که تبعید همسر و فرزند به صحرای سوزان حجاز و سپس ذبح فرزند، یک نماد ماندگار و آشکار از واقعه نژادزدائی و دهرزدائی از نفس است در آئین ابراهیم حنیف که از شعائر طراز اول امامت است عمل انفاق انگشتر بر نماز بدست علی مرتضی هم نمادی از صلوة امام بر مردم است و از شعائر امامت محمدی می باشد: زکات صلوة! زیرا انگشتری که در دست علی(ع) بود نمادی از نور صلوة محمدی بود! و این زکات صلوة از وجود امام همان تحقق صلوة خدا بر خلق است زیرا امام محل تلاقی صلوة خدا و خلق بر یکدیگر است یعنی امام قلمرو وحدت وجود است که در وجودش خدا و مردم به وحدت میرسند همانطور که فرمود: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود و سینه من عرش خداست! پس در وجود امام است که خداوند مقیم است و در هموست که خلق هم بر خداوند صلوة و پرستش می کنند. پس وجود امام، حجله وصل خدا و انسان است. یعنی در وجود امام است که اوّل و آخر و ظاهر و باطن وجود بهم میرسند و یگانه می شوند. و این معنای انسان کامل است که خداوند در وجود او کل امور جهان هستی را تدبیر و رهبری می نماید. و انسان کامل کسی است که وجودش را به تمام و کمال تأویل کرده است به ذات ازلی عمائی خداوند. پس ازلیت و اولیت انسان کامل همان خداست و آخریّت و ابدیتش هم انسان است و این معنای انسان الهی و خدای انسانی است.

۴۸- "فطرت الله التی فطر الناس علیها": آفرینش خدا همان چیزیست که مردم را بر آن آفریده! در این آیه حیرت آور چند بعدی به تازگی هم اکنون متوجه آشکارترین معنایش گشتم که براستی قرآن احسن التفسیر است و بی نیاز از تفسیر بشری! بشرطی که آدمی دارای وجدان امّی و فطری باشد و همان مفاهیمی را که می شنود باور کند که: براستی خداوند هم آفریده می شود در جریان آفرینش بشری! و این دو آفرینش واحد و توأمان است: آفرینش مردم به دست خدا و آفرینش خدا در نفس مردم! و همانطور که نشان دادیم فطرت غیر خلقت و بدعت است و بلکه آفرینش معنائی و جوهری و ماهوی است. و این آفرینش توأمان خدا و انسان در یکدیگر و به یاری یکدیگر امری صرفاً عقیدتی- ذهنی- کلامی نیست آنگونه که ابن عربی می فرماید بلکه آفرینشی جوهری و هویتی است و البته که حکمی و کلامی وعقلانی هم هست و جز به نور عقل درک شدنی نیست. این آیه مذکور قرآنی را می توان نور عقل علی عقل الهی دانست که عقل خالق و مخلوق را یگانه می سازد و براستی آیه ای سحرانگیز و بغایت انقلابی و باور نکردنی است. در این آیه سخن از دو آفرینش و هویت و جوهره وجود است: خدائی و بشری! و می فرماید که آفرینش بشر از روی آفرینش خداست و خدا در حین آفرینش خود در ظهور و تجلیش است که بشر را می آفریند و آفرینش بشری و الهی جریان واحدیست.

۴۹- ممکن است گفته شود که منظور از "فطرت الله" همان آفرینش بشر بدست خداست که در اینصورت معنای آیه مذکور عبث و هجو می گردد بدین صورت: آفرینش بشر بدست خدا همان چیزیست که بشر را بر آن آفریده است!؟ آیا از این جمله تحت اللفظی جز بیهودگی معنائی درک می شود؟ پس سخن از دو آفرینش و پیدایش است پیدایش خدا و بشر! و اینکه اصل بر پیدایش خداست در عالم خلقت و پیدایش بشر هم محصول پیدایش خداست. این معنا از آیه تصدیق کننده بسیاری از احادیث قدسی و احادیث نبوی و ولوی نیز می باشد که خداوند گنج نهانی بود که بواسطه آفرینش جهان خودش را آشکار کرد که این آشکارسازی همان فطرت الله است که پیدایش بشر هم بر همین پیدایش خدا و معلول و

مخلوق آن است. و تتمه آیه مذکور دال بر این امر است که این معنا و باور همان دین حنیف و خالص است و غیر از این شرک است و مؤمنان بایستی خود را تسلیم این حقیقت از آفرینش کنند حقیقتی که در آن هیچ تغییری ممکن نیست. روم۲۹-۳۰

۵۰- البته فطرت الله واقعه ای نیست که از عدم به معنای نابودن حاصل شود زیرا آنچه که نیست نمی تواند خود را بیافریند. فطرت الله غیر بدعت است بدعت مختص بشر است و بشر هم جز ظهور حق نیست پس بشر، مظهر فطرت الله است. بدعت مربوط به ظهور انسان است از فطرت الله! انسان بدعت خداست. از این منظر فرق بین انسان و خدا همان فرق بین غیب و ظهور ذات است. و این فرق جز به نور خودآگاهی عرفانی از میان نمیرود از جنبه اعتقاد و ادراک ذهنی! ولی از جنبه وجودی راهی است که باید طی شود به جهاد اکبر در نفس و فطرت خویشتن که قرآن کریم آنرا جهاد فی الله خوانده است که نقب و استغراق در فطرت الهی خویش است تا فاصله بین این ظاهر و باطن و آخر و اوّل طی طریق شود. این همان طریقت ابراهیمی است.

۵۱- انسان از ظاهر وجود به سوی باطن نقب می زند و از آخر هستی بسوی اولش طی طریق می کند (تأویل) و خداوند هم از باطن و اولیت و ازل هستی بسوی آخر و ظاهر وجود می آید و این دو بر صراط به هم می رسند و یکدیگر را دیدار می کنند: "خدایم در صراط بر انتظار است." قرآن! این صراط هم جاده بین ذهن و دل است زیرا انسان همان ذهنیت است و خداوند هم مقیم ذات دل است که یکی بسوی ذهن در حرکت است و دیگری از ذهن بسوی دل! دیدار انسان و خدا بر صراط سرآغاز ولایت عرفانی و خلق جدید است و واقعه خلافت! و لذا انسان عارف یک انسان الهی یا خدای انسانی است و قلمرو وحدت وجود و اتحاد اوّل و آخر و ظاهر و باطن!

۵۲- انسان در جریان مراتب آفرینش خود بتدریج خدای را می شناسد زیرا این خداست که در انسان در حال آفرینش خویش است این همان معنای آشکار آیه است که: فطرت الله التی فطر الناس علیها! یعنی پیدایش بشر بر جریان پیدایش خداست و این دو پیدایشی واحد است. و آنکه در این رابطه خدایش را یاری می دهد خدا هم یاریش می دهد و در این راه قدرت و ثباتش می بخشد. (قرآن)-

۵۳- فطرت در لغت عربی و قرآنی هم بمعنای ساختن و پرداختن و پیدایش است و هم به معنای انفجار و شکافتن است. نوع اولش از آن خداست و نوع دومش از آن انسان است در جریان جهاد فی الله و تأویل و انکشاف نفس خود که بسوی خدا در حرکت است. خداوند از باطن بسوی ظاهر عالم هستی می آید و انسان از ظاهر به سوی باطن وجودش در حال انکشاف و انفجار و شکافتن طبقات نفس خویش است. این دیالکتیک فطرت الله در بشر و فطرت بشر در خداست. و لذا وادی طریقت الی الله برای آدمی سراسر انفجار و خرابات ببار می آورد یعنی ظاهر دنیایش را ویران می کند و لذا سالکان این وادی را فقرای فی سبیل الله می خواند. قرآن کریم-

۵۴- انسان، آخر خداست و خدا هم اول انسان است. به بیان دیگر انسان، وجود خداست و خدا هم عدم انسان است. این معنا در حد کمالش درباره انسان کامل و امام مطلق قابل درکی آشکار است. هر که تواند این مفهوم را در خود حل و جذب کند همه معماهای وادی توحید و وحدت وجود را در خود یافته و حل و فصل نموده است.

۵۵- بین انسان و خدا تفاوت از عدم تا وجود است و عجبا که این عدم وجودنما (انسان) و آن وجود عدم نما (خدا) بدون یکدیگر معنائی ندارند و نیستند! و بدون وجود انسان جهان هستی برهوتی بی روح و بی معنا و بی جان است و براستی که نیست وقتی کسی نباشد که آنرا درک کند. خداوند هم همینگونه است. و انسان هم بدون خدا هیچ معنائی برای خود ندارد و وجودش برایش قابل دریافت نیست.

۵۶- انسان، ماده وجود خداست و خدا هم معنای وجود انسان است. وقتی انسان و خدا با هم دیدار کنند این ماده و معنا و ظاهر و باطن یکی می شود. و انسان امامیه کسی است که در این دیدار تلاش کند یعنی در ابتغای وجه خدا باشد بقول قرآن!

۵۷- خدا معنای انسان است و انسان بمیزانی که با این معنا (انّ الله معنا- قرآن) در خود محشور است و در آن تأمل و تعامل می کند و بسویش انفطار می جوید و نفس خود را منفجر و منکشف می کند محل ظهور و حضور وجودی خدا از خود می شود به صفات و اسمایش! و این عرصه خلق جدید است و قیامتها! و این مقام خودآئی انسان است.

۵۸- انسان یا از طریق معرفت نفس و عبودیت و اطاعت و ارادت بسوی خدایش طی طریق می کند و یا این راه را میخواهد بواسطه فوت و فن طی نماید. اولی بخدا میرسد و دومی شیطان! آنکه خدای را در درون خود جستجو می کند و آنکه در برون از خود می جوید!

۵۹- و آنچه که موسوم به قیامت کبراست چیزی جز ظهور خدا نیست از انسان! پس کل تاریخ هستی و تاریخ بشری چیزی جز مراحل این ظهور نبوده است از انبیاء و اولیاء و عرفا!

۶۰- آدمی خدایش را بواسطه عواطف و شعور و تجربیات بشری خودش می شناسد و می خواند و می پرستد و یا حتی به او کافر می شود. همانطور که خداوند هم با زبان و عقل و عواطف بشری با بشر سخن گفته است از طریق انبیای خود! پس خدا، انسان کامل و کمال انسان است و انسان هم خدای ناقص و نیمه کاره است که هنوز در وجودش کامل نشده است. پس خلقت و فطرت بشری از آغاز تا پایان جهان در حال جریان و تکامل است و این معنائی است که عامه بشری درنمی یابند.

۶۱- برای اهل معرفت یکی از اساسی ترین معماهای معرفتی و ادراکی درباره وجود خداوند هستی اینست که چگونه چنین موجودی از ازل و قبل از جهان و آدمیان به تمام و کمال علم و اقتدارش وجود داشته است و از همان آغاز کامل و مطلق بوده است نه اینکه بتدریج عالمتر و مقتدرتر و کاملتر شده باشد. در حالیکه هیچ انسانی از بدو پیدایش چنین نیست و انسانهای کامل مثل انبیای مرسل و امامان معصوم و عارفان واصل هم هرگز در کمال خویش هم دارای اقتدار و علم خدائی نمی شوند لااقل در این جهان! پس چگونه می توان خداوند عالم را انسانی خواند و انسان را هم الهی؟!

۶۲- فهم ما در کارگاه هستی بما می فهماند که این جهان خالقی یگانه دارد که در علم و اقتدار و رهبریش به تمام و کمال و مطلق است و علم و قدرت آدمی بهر درجه هم که باشد مطلقاً قابل قیاس با خداوند نخواهد بود از نوع مادی و معنویش! حال چگونه توان با چنین خدائی رابطه ای برقرار ساخت و خدائی شد و به خلافت رسید؟

۶۳- چگونه موجود فانی و حقیر و جاهل و درمانده و محتاجی که از هر حیث درمانده ترین جانداران نیز هست توان شناخت و ارتباط و خلافت چنین خدائی را دارد؟

۶۴- آدمی فقط در قبال شناخت خداوند خالق است که عدمیت را درک می کند آنهم در ماهیت خویشتن! زیرا هر چه که بیشتر خداوند را می شناسیم عدمیت خود را هم می شناسیم و ما بواسطه مرگ و فنای خود وجود سرمدی او را درک میکنیم و بواسطه جهل و ناتوانی خود علم و قدرتش را فهم می کنیم و این فهم و درک ما نسبت به او امری سلبی است. یعنی ما او را بواسطه فقدان آنچه که او دارد و ما نداریم درمی یابیم و براستی این کلام علی بیانگر کل این حقیقت است که: خدای را از این رو شناختم که نشناختم!

۶۵- چگونه می توان از راه جهل و عدم شناخت، چیزی را شناخت. ما همه اشیای جهان را از طریق شناخت میشناسیم جز خداوند را که از طریق جهلمان میشناسیم این چگونه شناختی است؟ همانطور که وجود سرمدی را هم بواسطه موجودیت عدمی خود می شناسیم. هر چه که انسان نیست خدا هست و هر چه که خدا هست انسان نیست. و این شناخت و موجودیتی سخت و دیالکتیکی است که در فهم عامه بشری عین مالیخولیاست.

۶۶- انسان بمیزانی که در خدا تفکر و تأمل و جهاد می کند و بسویش راه می جوید در شناخت خود نسبت به او ناکامتر شده و او را مطلقاً قابل شناخت نمی یابد و فرق خود و او را عین فرق عدم و وجود مییابد ولی با اینحال او را بگونه ای که اصلاً قابل گفتگو و فهم نیست باور می کند در نزدیکترین حد خویشتن و عین خویشتن خویش! و این ادعائی بس حیرت آور است که انسان بمیزانی که خدا را نمی تواند شناخت می شناسد و بمیزانی که نمی تواند یافت می یابد و بمیزانی که نمی تواند دید می بیند! و این وقوع عبودیت ناشی از معرفتی مطلقاً ناکام است در اوج باور به عدمیت و

جهل مطلق و ابدی خویش! و در اینجا آن ادعای بس تلخ و شیرین ابن عربی را بهتر درمی یابیم که با اقیانوسی از علم الهی گفت: هر چه در خود گشتم ذره ای ربوبیت نیافتم و جز عبودیت نیافتم! یعنی در من هیچ اثری از خدا نبود و هیچ نوری از وجود نبود! این سخن و ادعای علمای ربانی و عارفان واصل و اولیای حق است و خلفایش در جهان! این یعنی چه؟

۶۷- پس "فطرت الله التی فطر الناس علیها" یعنی چه؟ اگر فطرت و جان و هستی خدا و انسان یکی است پس چرا خدا برای انسان مطلقاً قابل شناخت و وصول وجودی نیست و اولیای او اتفاقاً مستضعفترین انسانهای روی زمین هستند که بر جایش نشسته اند. این یعنی چه؟ این چه تناقضی است که عظمتش کمر هر چه علم و عرفان و حکمت را می شکند و جزعبودیت مطلق باقی نمی نهد! و باید دانست این درجه از عبودیت محصول عمری جهاد علمی- عرفانی در جستجوی خداست که در ناکامی مطلق در هم شکسته است در حاصل عدم! این کشتی شکستگان و در هم پاشیدگان خراباتی، خلفای او بر روی زمین هستند که خداوند خود را از این خراباتیان بر خلایق آشکار و معرفی می کند. و این ظهور وجود از عدم است ظهور علم و عرفان و قدرت و هدایت الهی از اشد جهل و ضعف و درماندگی! کافی است نظری بر زندگانی امامان معصوم بیندازیم که مظهر کلمة الله و حجت الله و بقیة الله بر روی زمین بوده اند! این یعنی چه؟ چرا خداوند اراده کرده که مستضعفترین انسانها را وارثان خود در جهان سازد؟ یعنی آنان را که به غایت جهل و ناتوانی و عدم خود آگاه و معترف شده و این مقام را پذیرفته اند!؟

۶۸- در نزد اولیاء و خلفای الهی ادعائی دروغتر از علم و قدرت و وجود برای آدمیان نیست! و عجبا که مردمان از تماشای همین عدمیان و عدم پذیران و فناپرستان است که خدا را می شناسند و می پرستند! یعنی کسانی که پرستنده عدم خود و وجود خدایند و پذیرای جهل خود و علم او و غایت ناتوانی خود و قدرت او! گوئی که آدم در حد کمال معرفت و ایمان و عبودیتش تازه مظهر عدمیت می شود و تجسم عدم در جهان! عدمی مجسم بر آستان وجودی غایب! عدمی حاضر و وجودی غایب! این معنای امام مبین است یعنی امامی که بین عدم و وجود را آشکار می سازد بین خدا و انسان را! و در این بین (فاصله) است که همه بیّنات الهی در ظاهر و باطن انسان متجلی می گردد یعنی یگانگی انسان و خدا! و این بین و بیّنات همان قلمرو وحدت وجود و حجله وصال و توحید است.

۶۹- پس هیچکس در هیچ مقام عرفانی هم از خود، در خود، با خود، برای خود و بنام خودش، وجودی ندارد و این سنت خدا در آفرینش است یعنی فطرت الله! و لذا بلافاصله پس از این آیه هشدار داده که مبادا از مشرکین باشیم. روم۳۰- زیرا "خود" یا "من" همان نقطه شرک انسان با خداست در وجود! و لذا من می دانم، من عارفم، من مؤمنم و من هستم عین شرک است و محکوم به ابطال و رسوائی! و لذا هر که ادعا کند که لا اله الّا انا، خونش ریخته می شود چه به امر خدا و یا هوای نفس! ولی بمیزانی که "من" فنای در هو می شود عین هو می شود در چشم شاهدان!

۷۰- پس بین انسان و خدا و نیز بین رابطه مردم و امامشان همان صراط المستقیم است که در این رابطه هر کفران یا حتی ناشکری منجر به ابتلای ابلیس و موجب سقوط از صراط است: "ابلیس گفت که بر صراط می ایستم و از چهارسو مؤمنان را محاصره می کنم و آنان را گمراه می سازم زیرا اکثرشان ناشکرند!" قرآن-

۷۱- عارف کامل یا امام، مبین است یعنی بیّن (بیانگر- آشکار کننده فاصله وجود و عدم) است و وجود خودش تا مردم هم این "بین" آشکار در آفاق و مکان است پس هر شرک و کفر و نفاق و ناشکری در این رابطه موجب سقوط از این راه (صراط) است همانطور که علی(ع) فرمود براستی که ما خود صراط هستیم!

۷۲- پس خود و خودیت عارف، عدم است در نزد خودش! و این عین کمال عبودیت عارف است بر آستان پروردگارش! ولی هویتش در نزد مردمان عین حق و حضور خداوند است.

۷۳- پس آنچه که عارف را متصل به ربوبیت پروردگار و وجود حق می سازد عبودیتش می باشد این عبودیت عدم است بر ربوبیت وجود خداوند! این همان واقعه خلافت است جایگزینی عدم و وجود! و این عبودیت و صلوة عین اخلاق الله است در کار آفرینش زیرا آفرینش جهان و بخصوص انسان، مخلوق صلوة خدا (وجود) بر عدم آدم است و صلوة امام بر مؤمنان! این همان واقعه زکات است بمعنای پاکی و پاک شدگی از عدمیت! که خداوند را از قلمرو عدمیت عمائی بر

عرصه ظهور وارد کرد که این همان آفرینش انسان است. در اینجا از منظر صلوة و زکات، آیه فطرت الله التی.... را بهتر درک می کنیم که ماهیت اجرائی این یگانگی فطرت خدا و بشر در صلوة و زکات است. در این معنا تا توانی بمان!

۷۴- اصلاً باید درک کرد که ماهیت این "بین" وجود و عدم آدمی جز "خود" یا منیت نیست و آنکه تا ابد جاهل و ناتوان و معدوم است همین "من" هر انسانی است که چون زائل شود همه اوست. یعنی من هرگز نمی تواند خدای را بشناسد و دریابد و به وی متصل گردد و او شود. این مکتب "لاادری" همان مکتب خودپرستی است که غایتش نیهیلیزم محض است که سلطان آن در عصر جدید نیچه است. کافیست که آثار نیچه را از این منظر مطالعه کنیم و قدرت استکباری و خودپرستی مرگبارش را دریابیم تا راز سقوطش در نیهیلیزم را بهتر فهم کنیم که منجر به مکتب "اراده به قدرت" شد که بهترین دستاویز فلسفی برای فاشیزم هیتلری گردید. این همان نیچه است که قبلاً در کتاب "چنین گفت زرتشت" ادعا کرد که: انسان آنست که بر خود فائق آید. یعنی "خود" را منهدم کند. این خود و منیت همان وجود عمائی و عدمی قبل از آفرینش انسان و جهان است و لذا ابلیس که خصم انسان است حامی و بانی خودپرستی در انسان است. یعنی انسان خودپرست هرگز از لاک عدمیت خود امکان خروج و رهائی و ظهور ندارد.

۷۵- وقتی درک کنیم که جهان هستی جمال از خودگذشتگی و صلوة و زکات خداست بر آدم، به کل راز یگانگی این دو فطرت می رسیم. یعنی فطرت الهی بشر فقط مخلوق صلوة و زکات بشر است برای غیر! بخصوص زکات صلوة! "ای مؤمنان بدانید که ولی شما خدا و رسول است و آن مؤمنانی که بر صلوة در حال رکوع زکات می دهند." قرآن- یعنی زکات صلوة همان زکات روح و وجود و جان است که بسیار بسیار اندکند از مؤمنانی که دارای چنین صلوة و زکاتی باشند جز معصومین(ع) و اولیای بر حقشان در اعصار که امامان هدایت و هستی بخش به مردمانند!

۷۶- و اما علم تحقق فطرت بشری بر فطرت الهی چیست و چگونه؟ کلّ شی یعمل علی شاکله! اسراء۸۶- پس اگر هر چیزی بر شکل و صورتش عمل می کند انسان هم بر صورت خود عمل می کند که صورت خداست و بدینگونه است که باطن و سیرتش نیز الهی می شود بشرط آنکه حقوق این جمال خود را رعایت کند. و اما این حقوق چیستند؟ همان شریعت محمدی!

۷۷- پس اینکه می گوئیم انسان، ظاهر خداست عین واقعیت صوری بشر است که از خدایش صورت دارد که کاملترین صور هستی است و بمیزانی که حقوق صورت الهی خود را رعایت می کند و آنرا پاک می دارد باطنش هم الهی می گردد و فطرت الله در وی خلّاق می شود. سخن از عصمت است: "روی خود را تسلیم روی خدا کنید که آفرینش خدا همان چیزی است که آفرینش انسان بر آن قرار دارد." روم۲۹- یعنی روی بسوی باطن خود کنید و در انتظارش باشید نه اینکه روی خود را تسلیم دنیا و اهلش نمائید در جلوه گریها و خودفروشی ها! و این امر به باطن گرائی و عرفان نفس است. و لذا خداشناسی فطری همان مکتب عرفان نفس می باشد که حکم خداست در کتابش!

۷۸- امر به "تسلیم روی خود به روی خدا" در قرآن مکرراً آمده است و این امر به فطرت الهی انسان و عرفان نفس است که غایت این رویکرد باطنی به لقای الهی در بیرون می انجامد که دیدار با امام زمان است که وجه الله در آفاق و ارض است: "براستی که من روی خودم را تسلیم روی کسی کردم که فطرت بخش آسمانها و زمین است و نیستم از مشرکین." انعام۷۹- شاهدیم که در همه جای قرآن تنها راه نجات از شرک همین رویکرد فطری و باطنی بسوی خداست. یعنی فطرت، جمال و اخلاص در آیات کثیری در کنار هم جمع آمده اند و امر واحدی را بیان می کنند. چون اگر فطرت انسان فطرت خداست پس روی کردن به روی خدا همان رویکرد به فطرت خویش است.

۷۹- حال این سخن حیرت آور علی(ع) را یکبار دگر از منظر آیه فطرت الله بهتر درک می کنیم که: تا بوده انسان هم بوده است! پس این انسان الهی و خدای انسانی است که از ازل بوده است. و خود علی(ع) هم چنین معرفت و موجودیتی را درباره خودش ادعا کرده است که از خدا دوسالی کوچکتر است. که این دوسال هم دلالت دارد بر اینکه خود آن حضرت دو سال دیگر مانده بوده تا به کمال انسان و وجود الهی نائل آید از زمان بیان این ادعا!

۸۰- ولی آنکه فطرت خدا را در فطرت خویشتن می یابد عارف واصل است ولی دیگران فطرت خدا را و فطرت خویش را در وجود چنین عارفی می یابند که مظهر این فطرت و آئینه آنست همانطور که همه موجودات عالم هم فطرت الهی

خود را در وجود امام مبین می یابند: "هر چه در جهان است در وجود امام مبین ارزیابی می شود." قرآن! چرا که خداوند کل جهان را هم بر همین فطرت آفریده است: "اوست خدائی که زمین و آسمانها را فطرت بخشیده است." قرآن!

۸۱- "وجه الله" که دائماً امر شده که روی بسوی آن کنیم کجاست؟ وجه الله بمعنای روی خدا و سوی خداست. آیا سوی روی خدا کدام سمت است جز خود انسان که دارای صورت خداست! پس امر به تسلیم کردن روی خود به روی خدا، جز امر به روی کردن به خود و عرفان نفس و تأملات درونی و استغراق نیست. ولی چه کسی است که در رویکرد به خود با لشکری از اجنه و خناسان روبرو نشود و نگریزد!

۸۲- و اما جمال فطرت الله در دین مبین اسلام کیست؟ فاطمه اطهر! و اینست که عارفان کامل در لقای پروردگارشان با این جمال روبرو می شوند در تجلی شمسی یا قمری! ذوالجلالی یا ذی الجلالی! و این جمالی است که بسوی یگانگی جمال خدا و انسان راه می نماید که کمالش شمسی- قمری است در واقعه کسوفی! و در اینجاست که انسان با جمال اعلای الهی خود روبرو می شود به مصداق این آیه از سوره لیل که: انسان را در نزد پروردگارش هیچ خیر و نعمتی نیست که بخواهد الا جمال اعلای پروردگارش را که چون دیدار کند به مقام رضا رسد! و این جمال ذات احدیست، جمال "ها" است که از یگانگی جمال هو- هی (ذو- ذی) حاصل می گردد.

۸۳- ذات قلبی- روحانی هر کسی در نقطه مقابل و ضدیت با ذات ذهنی- مادی او قرار دارد. به بیان دیگر ظاهر و باطن و اول و آخر هویت آدمی در رابطه ای دیالکتیکی هستند و راز تقوا و از خودگذشتگی هم بر همین سرّ وجودی نهفته است که آدمی حق ندارد از خود مادی- ذهنی- ارادی خود پیروی کند اگر طالب حق وجود و سیر الی الله در خویشتن است. و اینست که قرآن می فرماید هر که خودش را پیروی کند مرید شیطان می شود و شیطان هم ضد انسان است. یعنی هر که مرید خود شود عاقبت ضد خود می شود و در آخرت در دوزخ نابودی است.

۸۴- همانطور که زن و مرد بعنوان باطن یکدیگر هم ضد حق وجود و ایمان همدیگرند و هر که مرید همسرش شود مرید شیطان شده است طبق قول الهی!

۸۵- پس هیچکس حق ندارد مرید امیال و القائات و احساسات باطنی خود شود الا اینکه به مقام امّیت و عصمت رسیده باشد که این مقام امامان معصوم و اولیای کامل آنهاست و مابقی مؤمنان بایستی از این اولیاء پیروی کنند.

۸۶- رابطه منطقی بین صورت و سیرت آدمی و رابطه بین غیب و شهود در عرصه ظهور فطرت الهی از بشر تماماً دیالکتیکی است و هر این- همانی دارای اشد ضدیت است بخصوص آنگاه که آدمی به شیوه های تصنعی و ارادی بخواهد یک معنا و احساس فطری را در هویت دنیوی خود بروز دهد دچار اشد تناقض و رسوائی می شود از جنس آنچه که معروف به کرامات نمائی و عرفان گرائی صوری در فرقه های درویشی است و کشف و شهودهای ریائی و همذات پنداری با بزرگان معرفت!

۸۷- اگر فطرت الهی انسان بی هیچ زحمت و تلاشی در حیات دنیوی بشر قابل حصول می بود که بشر هیچ مشکلی نمیداشت و اصلاً جهاد معنوی بی ارزش می بود و تقوا عبث می گشت. برخی می پندارند این دانائی که فطرت بشر عین فطرت الله است دیگر آنها را از هر تقوا و جهادی بی نیاز می کند یعنی: هر چه می خواهد دلت همان کن و هر چه کنی حق است؟! این پندار همان اندیشه حاکم بر اکثر مکاتب عرفانی عصر جدید است که جملگی به تباهی و شیطانپرستی میرسد که باید برسد طبق قول الهی در کتابش.

۸۸- وقتی گفته می شود که "براستی آنکه خود را شناخت خدای را شناخت" بسیاری می پندارند که خدای را شناخته اند و بلکه خود خدا هستند زیرا با خود می گویند: "من که خودم را خیلی خوب می شناسم پس خدا را هم می شناسم که عین خود من است پس هر چه کنم بر حق و خدائی است!؟" این ادعا و پندار همانقدر که کاذب و ناحق است عین حقیقت است. خدای هر کسی اسوه کمال مطلق اوست پس کسی که وضع موجود خود را خدا و الهی می داند در خود می گَندد و سقوط می کند. این عاقبت کسی است که خدایش را برای خود تنفیس میکند یعنی خدا را منی می کند. در حالیکه راه عرفان نفس و سیر در سمت فطرت الهی خویشتن سراسر از مسیر تسبیح است که فرد را هم دائماً تعالی می بخشد.

خدای منی شده در نفس همان شیطان است که ضد فطرت الهی انسان است. این خدای کسی است که خودشناسی را خودپرستی پنداشته است. و بدترین نوع خودپرستی آنست که به اسم خدا باشد و این عین شیطانپرستی است. ولی آن نوع خودپرستی که به اسم خدا و عرفان نباشد بسرعت اهلش را به غایت کفرش می رساند و بخود می آورد و این آستان توبه ای خالص است.

۸۹- وجود آدمی دارای دو بخش است: وجه مادی و مفهوم و محسوس و ارادی و آگاهانه و وجه ناخودآگاه و غیر ارادی و نامفهوم و غیبی! وجه اول همان آفرینش بشری (فطرالناس) است که بر وجه دوم یعنی فطرت الله قرار دارد و تحت تأثیر آن عمل می کند و لذا جمله اعمال آدمی هم مخلوق این فطرت الهی است: "خداوند شما و جمله اعمالتان را آفرید." قرآن! این مخلوقیت وجه اول نسبت به خالقیت وجه دوم (فطرت الله) یک رابطه دیالکتیکی است و نه خطی و علت- معلولی! "اراده نمی کنید الا اینکه خداست که اراده میکند." قرآن- یعنی اراده وجه اول وجود آدمی، معلول و مخلوق دیالکتیکی اراده خدا در فطرت است. اگر این معنا بطور علت- معلولی و خطی فهم شود حاصلش این قضاوت است که: هر چه از انسان صادر می شود و به فعل می آید عین اراده و امر خداست و تماماً بر حق است! از این منظر مسئله اختیار آدمی بکلی منحل و منتفی است! برخی از مکاتب کلامی و فلسفی و عرفانی در جهان اسلام معتقد به چنین قاعده ای هستند که معروف به مکتب جبریه و مرجئه است که انسان را از مسئولیت اعمالش بکلی تبرئه می سازد و همه سرنوشت آدمی را به گردن خدا می اندازد. از این منظر امر معاد و قیامت و جزا و پاداش و بهشت و جهنم بکلی بیهوده و باطل می نماید. پیروان این مکتب برای خود استدلال و آیات و روایاتی معتبر هم دارند که برخی از آن ذکر شد از جمله این آیه: "هر آنچه که نازل می شود حق است." قرآن- ولی همین بخش آگاه و ارادی و مادی حیات و هویت بشری دارای قوه اختیار و انتخاب هم هست که هم می تواند در قبال نزولات بیرونی و القائات درونی فطرت، مرید و تسلیم باشد و هم انکار نماید و سرپیچی کند. ولی عنصر تعیین کننده در میزان اطاعت یا انکار این نزولات بیرونی و باطنی همان معرفت و ایمان درباره حقیقت این امور است و عرفان نفس! آنچه که موجب ابتلای به افراط و تفریط جبر یا اختیار مطلق در معرفت دینی گشته است که دو انحراف و ضلالت آشکار است فقدان خرد دیالکتیکی است. آن مکتب صراط المستقیمی که از میانه یا ماورای جبر و اختیار بسوی حق راه می نماید حکمت و عرفان دیالکتیکی است که نورش را جز اهالی عرفان نفس درنمی یابند در پرتو ولایت علوی! این دیالکتیک تنها عقل و علمی است که رابطه تأویلی و تعاملی بین انسان و خدا یا فطرت خدا و فطرت بشر را درک می کند و حق اطاعت بی چون و چرا را می فهمد. وقتی جبر و اختیار به مثابه ظاهر و باطن امری واحدند (همچون خیر و شر) چه راهی جز خروج از این دوگانگیها باقی می ماند که آنهم جز به نور خرد دیالکتیکی حاصل نمی شود که این نور توحید وحدت وجودی هم اجر اطاعت خالصانه و بی چون و چراست: "به آنانکه درباره وجود خدا جدل می کنند بگو ما خداوند را خالصانه می پرستیم!" قرآن- پرستش خالصانه همان اطاعت بی چون و چرا و ماورای خیر و شر و جبر و اختیار است.

۹۰- فطرت الله در جان آدمی همان گوهره "بودن" (کن) است و فطرت بشری هم قلمرو "شدن" (فیکن) است. و نکته بسیار جالب به لحاظ علم لغت اینکه در عربی و لفظ قرآنی مفهوم شدن یا فیکن دقیقاً به معنای "در بودن" است: فی کُن! این همان ورود فطرت بشری در فطرت الهی است که آنرا تأویل در جریان معرفت نفس و جهاد فی الله می خوانیم. همانطور که این جهاد تأویلی- عرفانی در قرآن کریم "جهاد در خدا" (جهاد فی الله) نامیده شده است یا جهاد در بودن! در این تأویل لغوی بسیار بیندیش! در بیان فلسفی میتوان این معنا را مترادف تداخل و ورود ماهیت در وجود نامید یعنی فنای دنیا در آخرت! فنای ظاهر در باطن! فنای چیستی در هستی! فنای شدن در بودن! این همان رگ و ریشه های قرآنی حکمت دیالکتیکی است که در حکمت اشراق تبیین شده است.

۹۱- ممکن است که اهالی صرف و نحو بگویند که فیکن ربطی به "فی کن" ندارد بلکه "ف یکن" است بمعنای پس شدن! ما متوجه این نکته هستیم ولی مسئله دیگری به لحاظ لغوی در میان است و آن اینکه "کن" و "کان" در اصل به معنای بودن است پس "یکن" بمعنای بوده شدن است و لذا "فیکن" دقیقاً بمعنای تبدیل و تحول "شدن" به "بودن" است و می شود ورود فطرت و ماهیت بشری در ذات فطرت الله! و این ورود به لحاظ معنا و لغت همان واقعه صلوة

است که بمعنای ورود می باشد صلوة بنده در فطرت الله! این صلوة برای کاملان الهی همان استغراق در ذات خویش است ولی برای مؤمنان عین اطاعت بی چون و چرا از پیر و امام حی است.

۹۲- همانطور که در سوره روم دیدیم در فطرت و خلق خدا هیچ تغییری نیست یعنی بودن مطلق احدی است ولی خلق و فطرت بشری تماماً تغییر و فساد و شدن است. پس این شدن بایستی بر بودن ورود کند و در آن فنا گردد. این همان تسبیح ناشی از صلوة است. ولی انسان مشرک و کافر مبتلای به جریانی معکوس است یعنی فطرت الهی را در نفس خود منی می کند و خود را به تباهی می کشاند.

۹۳- یعنی خداوند در جریان آفرینش و پیدایش خود دچار هیچ تغییر و تحولی نمی شود و این کلام عارفان و حکیمان الهی ریشه در همین آیه از سوره روم دارد (روم۲۹-۳۰) یعنی خداوند در جریان ظهور ذاتش هیچ تغییری نمی کند بلکه این انسان است که تغییر و تکامل دارد. که این تغییر و تکامل فطرت بشری تماماً از احدیت لاتغیر و ثابت و ابدی فطرت الله ناشی می شود و این اصل و اساس دیالکتیک رابطه انسان و خدا یا فطرت الناس و فطرت الله است و لذا همه تحولات معنوی و هویت انسانی دارای مفاهیم دیالکتیکی است یعنی همه آنچه که معروف به وحدت اضداد است که ما آنرا احدیت اضداد می خوانیم نه وحدت اضداد! زیرا از لفظ وحدت اضداد به گونه ای برابری اضداد استنباط می شود همانطور که بسیاری از اهل معرفت دچار چنین انحراف عظیمی گشته اند و توحید را همسانی پنداشته اند. ولی احدیت اضداد معنائی بکلی متفاوت است و آن یگانگی ذات اضداد است یعنی خیر از شر است و شر از خیر! بود از نبود است و نبود از بود! ولی خیر و شر برابر نیست و بود و نبود هم!

۹۴- برخی می گویند که این بازی با الفاظ است و برابری و یگانگی فرقی ندارد! می گویند ارزشهائی که دارای ذاتی یگانه اند در عرصه ظهور برابرند! مثل برابری زن و مرد! این ادعا و ادراک کسانی است که از خرد و حکمت دیالکتیکی بیگانه و فراری هستند. عرصه ظهور سراسر دیالکتیکی است و بدون عقل دیالکتیکی هرگز نمی توان به یگانگی اضداد و وحدت ذاتی عالم موجودات پی برد و آنرا فهم نمود. "آنانکه تعقلی ندارند گوششان نسبت به آیات الهی کر است." قرآن- و آیات الهی نسبت به ارزشهای بشری تماماً در تضادند.

۹۵- عقل در لغت بمعنای یافتن است یافتن وجود! و وجود در صفت همه ارزشهای خیر و حق و عالیست. پس انسانی که جز ضعف و شر و ناتوانی و جهل و بیوجودی ندارد چگونه می تواند ارزشهای ضد خودش را بیابد جز به خرد دیالکتیکی که علم ضدیابی و وحدت اضداد است. پس عقل و تعقل جز خرد دیالکتیکی نیست و آنکه خرد دیالکتیکی ندارد عقل و تعقل هم ندارد و لذا خداوند اکثر مردمان را فاقد تعقل خوانده است.

۹۶- انسان، عدمی است که می خواهد وجود یابد و این یافتنی عقلانی است پس عدم باید وجود را درک کند، چگونه؟ چگونه عدم قادر به درک وجود است؟ مگر اینکه این عدم دارای ذات وجودی باشد که هست. و این همان یگانگی فطرت الناس و فطرت الله است و دیالکتیک وجود و عدم! پس عدم بایستی وجود را در ذات خودش کشف کند به قدرت انفطار! انفطار که هم بمعنای آفرینش و پیدایش و سازش است و هم بمعنای انفجار و شکافتن و تخریب! پس راه وجودیابی عدم یعنی سیر الی الله در خویشتن راهی تماماً دیالکتیکی است! همانطور که در کتاب "خداشناسی امامیه" نشان دادیم که همه اسمای الهی که اسماء و صفات وجودند دارای ذاتی دیالکتیکی و اضدادی هستند و هر اسمی در معنا دارای دو مفهوم کاملاً متضاد است درست مثل فطر و فاطر و فطرت و انفطار! پس اهل معرفت و سیر الی الله اگر حامل نور عقل که همان خرد دیالکتیکی است نباشد امکان هیچ حرکتی در این راه ندارد.

۹۷- چرا خداوند در کتابش مکرراً فاقدان تعقل را کور و کر و غافل و نسیانی می خواند که اصلاً مرده اند و گوئی نیستند؟ پس معلوم است که منظور از عقل و تعقل چیزی غیر از مفهوم رایج آنست زیرا خداوند اکثر مردمان را فاقد عقل میداند در حالیکه در پندار رایج بشری فقط انگشت شماری را فاقد عقل یا دیوانه می خوانند. زیرا در منطق قرآنی انسان صاحب عقل و تعقل کسی است که به چشم و گوش و حواسش در جهان شاهد آیات خداست. آیا براستی چند درصد از مردمان اهل دین اینگونه اند و در جهان نشانه های خدا را درمی یابند؟ چگونه می توان در جهانی که غرق تغییر و فساد است نشانه های سرمدی و احدی و جاوید حق را شهود کرد جز به نور تعقل دیالکتیکی؟ یعنی به نور دریافت

وجود از عدم و بقا از فنا و حق از باطل! این همان واقعه تحقق انطباق و یگانگی فطرت الناس و فطرت الله است در سوره روم! و فقط تحت الشعاع نور چنین خردی است که امکان شرک نیست زیرا هر شرک و التقاطی بین ارزشهای اضدادی رخ میدهد. وقتی حق اضداد یکی باشد اصلاً فاصله و تفاوتی در میان نیست که جای شرک باشد.

۹۸- امام علی(ع) در گفتگوی گهرباری با کمیل می فرماید آنگاه که با حقیقتی بزرگ روبرو شدی آرام باش و خموش شو تا نور آن حقیقت در جانت طلوع کند. و این همان معنای اشراق و حکمت مشرقی است. این همان تأمل و صبر و حلم و خموشی و نظر خاشعانه انسان در قبال فطرت الهی در ذات خویشتن است تا نور این ذات در صفات و فطرت بشری متجلی گردد و از باطن به ظاهر آید این همان فیکن است در قبال کُن الهی! ماهیت فنائی بشر است در قبال وجود مطلق احدی! عدم است بر آستانه وجود!

۹۹- بین انسان و خدا یا فطرت بشری و فطرت الله هیچ فاصله ای نیست. مسئله بر سر یک اختلاف و خلافت است و مخالفت (خَلَفَ)! انسان بایستی مخالف آنچه که هست و می خواهد گردد تا عین فطرت الله شود: "زیر و رو می شوند و آنگاه روی به خدا می کنند." قرآن! انسان باید ضد خود شود تا خدائی شود! بایستی خلاف خود گردد تا خلیفه خدا گردد! این مخالفت و خلافت واقعه ای واحد است. این واضح ترین صورت دیالکتیک بین خود و خداست. و عجبا که قسم خورده ترین دشمنان خرد و حکمت دیالکتیکی ملایان مذاهب و اکثر علمای رسمی دین هستند! یعنی پرستندگان خدای آسمانی و منکران خدای زمینی و فطری بشر! زیرا تنها راه ارتباط انسان با خدای زمینی و فطری خرد دیالکتیکی است در غیر اینصورت فاصله انسان از خدا بسیار بیشتر از فاصله زمین تا آسمان هفتم است و این خدای کفر و کافران است بقول قرآن! منتهی از آنجائی که کفر آنهم در لباس دین امکان بقا ندارد شرک تنها روش اینگونه دینداری است. و قرآن کریم مکرراً به ما هشدار می دهد که شرک تنها معصیت بشر در دین است که بخشیده و پاک نمی شود الا به آتش عذاب!

۱۰۰- پس در حقیقت فقط دین نیست که فطری است بلکه خداوند فطری است و عین فطرت بشر است که حضورش در انسان به نور تعقل درک و یافته میشود تعقلی که جز خرد دیالکتیکی نیست که همان منطق تقوا در قلمرو دین اجرائی و شریعت است. و اگر تقوا با این عقلانیت دیالکتیکی درک نشود کل شریعت و احکام دین به آسانی در نزد علمای شرع و مردمان وارونه و تبدیل می شود همانطور که ربا را بعنوان حرامترین فعل شیطانی تبدیل به حلال کرده اند با توجیهات گوناگون شرعی و فقهی و کلامی و امثالهم! از کسی پرسیدند که چرا در ماه رمضان روزه نمی گیری؟ گفت: روزه شامل حال مسافر نمی شود! پرسیدند تو که مقیم شهر خویشی! گفت: انسان کلاً در دار دنیا مسافر است و دنیا هم مسافرخانه است! این نوع تبدیل فلسفی و کلامی و فقهی در عصر ما مولد فجایعی اجتماعی شده که دین و دنیای مردمان را به باد داده و از فطرت الهی در نفسشان هیچ بر جای نگذاشته است همچون جریانات شرکتهای هرمی و عرفان حلقه که دارای پشتوانه های پنهان و آشکار فقهی و شرعی در نزد برخی مراجع می باشد و یا همچون معضله تبدیل جنسی و هورمونی و همجنس گرائی!

۱۰۱- در آنچه گفتیم تا توانی بمان تا به راز آخرالزمان دین و شریعت آگاه شوی که چرا در این دوران دین بدون حکمت و عرفان و خرد دیالکتیکی و وحدت وجودی محال است و مهد اشد شرارت و فساد و ستم می گردد و به اسم دین همه حلالها، حرام و حرامها، حلال می شود. و اینکه آن شریعت و عبادتی که بسوی شناخت ربوبیت حق نرود و مقصودش علم و حکمت و عرفان حق نباشد محکوم به فروپاشی است زیرا دین را تبدیل به کالای محض دنیوی می سازد و آیات الهی را تبدیل به آیات شیطانی می کند.

۱۰۲- قرآن کریم مکرراً هشدار می دهد که عقل و تعقل مقدم بر دین و راه ورود آن است ولی متأسفانه عقل را از اسلام جدا کردند و آنرا عقیم و بی روح ساختند. و لذا آنچه هم تحت عنوان عقل در علم فقه باقی مانده منطق قیاس و تشبیه است و نه عقل! و بدینگونه فقاهت هم از ریشه خشکیده و اجتهاد را نابود کرده است و حاصل کار آنست که اکثر علمای اسلامی فقط تقدیس کننده تمدن طاغوتی غرب شده اند با مقادیری آیات و احادیث تبدیل و تحریف شده و یا تحت عنوان مصالح زمانه و جبر روزگار! و مابقی علما هم غرق در سکوت و به اصطلاح تقیّه هستند! ما در رساله ای تحت عنوان

"در جستجوی عقل" به این معنا پرداخته ایم که تعقل همان تعامل وجود و عدم است پس سراسر دیالکتیکی است و فقط با چنین عقلی می توان یگانگی فطرت الله و فطرت الناس را دریافت.

۱۰۳- "فطرت الله الّتی فطر الناس علیها" از برترین معجزات عرفانی و عقلانی قرآن است که بزرگترین مترجمین و علمای کلام در تعبیرش عاجز مانده اند تا چه رسد به تأویل و تفسیرش!

۱۰۴- فطرت الله همانست که فطرت بخشیده مردم را بر آن- آفرینش خدا همانست که آفریده مردم را بر آن- فطرت خدا همانست که مردم را بر آن آفریده است. خداوند مردم را بر آفرینش خود آفریده است- یعنی خدا هر کسی را همچون خودش آفریده است و هر کسی یک خدایگونه است و خداوند را بگونه ای معرفی می کند و می شناساند. پس خداوند به تعداد بشریت از آغاز تا پایان جهان، تجلی و ظهور می کند از انبیاء و اولیاء تا کفّار و اشقیاء مظاهر همه اسمای مهری و قهری پروردگارند در درجات تجلی! همه مظاهر فطرت خدایند و در این آفرینش هیچ تغییری نیست. (قرآن)

۱۰۵- نکته دیالکتیکی نهفته در آیه مذکور لفظ "علیها" است که هم بمعنای "بر" است و هم "خلاف"! یعنی فطرت ناس بر فطرت خداست ولی بر خلاف آن! که این خلاف همان خلافت است همانطور که خلیفه خدا هم مظهر اشد استضعاف است نه استکبار! آنکه مظهر فطرت الله است در میان خلق ضعیفترین موجودات است یعنی درست بر خلاف صفات الهی است ولی مظهر صفات الهی است. در این معنا نیز تا ابد بمان!

۱۰۶- یعنی خلیفه خدا برای مردمان است که مظهر همه اسماء و صفات خداست ولی برای خودش بر خلاف همه اسماء و صفات است. "و او را هیچ مقامی نیست." قرآن- و این مقام عشاق خداست بی مقامی برای خود و همه مقامات خدا برای خلق! این راز "علیها" است: فطرت الله همانست که فطرت بخشیده مردمان را بر آن و بر علیه آن! آیا دیالکتیکی واضحتر و کاملتر از این در قرآن و کلام الهی آشکار است در رابطه بین انسان و خدا؟! همانطور که ترس و تقوای نسبت به خداوند موجب نزدیکی و تقرب بسوی او می گردد همانطور که خود فرموده: "خداوند شما را از خودش بر حذر می دارد." قرآن- که این نیز دیالکتیکی آشکار است: هر که را بخواند براند!

۱۰۷- نهایتاً از این منظر یکبار دیگر آیه فطرت را به معنائی کاملتر درک می کنیم که: فطرت مردم بر فطرت خدا و بر علیه آن است. و این تقوا و تقرب نهفته در نفس مردم است توأمان! این همان کفر و ایمان نهفته در فطرت مردم است توأمان! این همان فسق و پاکی نهفته در نفوس است توأمان! این همان ال لا ه فطرت است که در ساختار لفظش حاوی حرف عرفه و نکره توأمان است! ال- لا!

۱۰۸- بنده تأویل کلمة الله را حدود سی سال پیش بدون کمترین علم و اطلاعی از زبان و ادبیات عرب بواسطه تعلیم قهاری از مولا علی(ع) آموختم به: ال لاه! ولی همین امروز در فرهنگ لغت عربی دیدم که سیبویه فارسی بزرگترین نابغه زبان و ادب عرب ریشه و مصدر و تأویل کلمه الله را لفظ "لاه" می داند که البته به آموزه هائی از امام علی(ع) در اخبار و احادیث باز می گردد. یعنی خداوند لای مطلق است که از وجود انسان به عرفات می آید و ال لاه می شود. پس خداوند "لا" است و انسان "ال"! همانطور که در لفظ هم ال و لا کاملاً معکوس هستند این دو هم منطبق بر یکدیگر و بر جای یکدیگر و خلاف یکدیگرند. ولی چون این عرفات رخ نماید جای ال و لا تغییر می کند یعنی خداوند "ال" است و انسان هم لا! ولی انسان کامل مظهر کامل کلمهٔ ال لاه است! و این یگانگی ال و لا است.

۱۰۹- دیالکتیک ال و لا همان دیالکتیک غیب و شهود یا عدم و وجود است و دیالکتیک "علیها" در رابطه فطرت الله و فطرت الناس! همانطور که "علیه" در عربی هم بمعنای بر، با، بهمراه، همسوئی و معیّت است و هم بمعنای مخالفت و انکار است: فطرت الله الّتی فطر الناس علیها!

۱۱۰- از فطری بودن خدا در انسان همین بس که همه انسانها طبیعتاً خدای را از کودکی می شناسند بی هیچ تلقین و آموزه ای! پس خداوند در آفرینش انسان موفق به آرمانش در آفرینش گشته است که همان شناساندن خویش بوده است بی آنکه دیده شود و در عالم محسوسات درک گردد. و این معرفتی کاملاً باطنی و نفسانی است. و حجتی برتر و قابل

تأملتر از این برای اهل معرفت نیست. و لذا همه منکران وجود خدا هم جز انکار فطرت خود کاری نمی کنند و لذا در جدالی آشکار با خویشند جدالی مهلک و دیوانه کننده!

۱۱۱- این ادراک فطری خدا در انسان همان نور عقل ازلی است که خداوند را بیواسطه حواس و جهان بیرون میشناسد. یعنی خدای را بدون آیاتش می شناسد. همین سئوال که نخستین مسئله همه کودکان است دال بر این عقل فطری و خداشناسی فطری است که: من از کجا آمده ام و مرا چه کسی خلق کرده است! که این سئوال آشکارا دال بر ایمان به وجود خالق خویشتن است و اعتراف به مخلوقیت خویش! همین امر به وضوح و تمام و کمال آیه فطرت را تأویل و تصدیق می کند که آفرینش انسان از فطرت خداست و انسان بر خدایش حیات و هستی دارد و درست بر جای اوست ولی در عین حال با خدایش درگیر و در انکار و جدال است و از آن رهائی ندارد. که اتفاقاً این جدال انکار ناپذیر و فراموش ناشدنی دلیل محکمتری بر فطری بودن خدا در بشر است و حضورش در مردمان که: "براستی از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و در همه جا با شماست..." قرآن کریم-

۱۱۲- خداوند فاطر است و ما مفطور! مفطور فقط به معنای آفریده شده نیست بلکه بیش از آن بمعنای در هم شکسته و دریده شده است. ما عدمی شکسته شده و شکست خورده ایم! فطور بمعنای شکاف و رخنه است. ما شکاف و رخنه ای در قلب عدمیم! بقول سعدی بزرگ: چون دوست، دشمن است شکایت کجا بریم! زیرا عدمی که در هم شکسته نیز هموست. و این رخنه نیز منظر و مدخل اوست بر عدم! و ما همین رخنه و شکافیم! بین! پس کسی یا چیزی باید که این بین را پر کند یا طی نماید و یا بهم آورد و یا بکلی بدراند و از هم مطلقاً جدا سازد وجود را از عدم! اینها هر چند بظاهر تعابیری شاعرانه و عاشقانه است ولی سوژه های ذاتی عقل ازلی است و لذا هر کجا که این عقل لب به سخن بگشاید شاعرانه و عاشقانه سخن می گوید چون سعدی و حافظ و مولوی و ابن فارض و عراقی و عطار و حلاج! نور عقل فطری در هیچ متنی همچون ادبیات عرفانی ما ندرخشیده است در کل تاریخ معرفت بشری! و این کلام عقل علوی و عشق امامیه است. زیرا تنها کسانیکه در تاریخ بشر توانسته اند این "بین" انسان و خدا را پر و جبران نمایند امامان شیعه بوده اند که علی(ع) در رأسشان قرار دارد که امام مبین است که در این "بین" دست انسان و خدا را بهم میرساند. پس مفطر این شکاف (فطرت) علی(ع) است و امامان علوی! و لذا عارفان اسلامی تنها عارفان واصل در تاریخ بشرند!
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم / به طاقتی که ندارم کدام بار کشم!

۱۱۳- فطرت و فطرت شناسی و خودشناسی و خداشناسی فطری و عقل فطری در هیچ منطق و فلسفه و ادبی چون ادبیات عرفانی ایرانی به امی ترین و نابترین شکلی بیان نشده است که بخش عمده ای از این "بین" را برای سالکان جبران و پر می کند. یعنی این بین و شکاف فطرت بین انسان و خدا جز با بیان عرفانی- قرآنی طی طریق نمی شود و سالک را بر آستانه لقاء می رساند. چون درد دل بیان شد درمان و مرهم آن شد! و این بیان هم سراسر وحدت اضدادی و دیالکتیکی است و لذا ادبیات عرفانی ما را جز صاحبان خرد دیالکتیکی درنمی یابند. یعنی درک و دریافت یگانگی فطرت الله و فطرت الناس جز به نور چنین خرد و معرفتی ممکن نیست که این بیان و تضاد را از میان برمیدارد. و این همان واقعه خلق جدید است در سوره رحمن که به دو رکن قرآن و بیان استوار است. با قرآن این تضاد و "بین" خوانده و فهم می شود و فرقانش باور می شود و با علم بیان هم این "بین" برداشته و محو میگردد. و این اعجاز خلاقه علم بیان دیالکتیکی است: "کافران می گویند در آیات الهی سراسر تناقض است ولی آنانکه به اصل خرد رسیده اند می دانند که امر واحدی است." قرآن! اولوالالباب بمعنای صاحبان لُبّ خرد است و لبّ خرد و عقل فطری هم درک علم وحدت اضداد است و یگانگی بود و نبود! زیرا اگر قرار است فطرت خدا و بشر یکی باشد این یگانگی جز در توحید بود و نبود ممکن نمی آید که علم دیالکتیک است. پس علم دیالکتیک علم خلق جدید و الهی انسان است. دیالکتیک علم فطرت است. وقتی آدم عدمی بتواند حضور خالق سرمدی را در خود بیابد و بشود (فیکن) باید بتواند از عدم خود، وجود یابد و این علم دیالکتیک است آنگونه که در کتاب دیالکتیک دیالکتیک نشان داده ایم و نه دیالکتیک هگلی و افلاطونی! زیرا دیالکتیک هگلی و افلاطونی از عرصه ذهن و ایده ها فراتر و فروتر نمی رود همانطور که مثل افلاطونی و روح هگلی پدیده هائی صرفاً ذهنی و ایده آل هستند!

۱۱۴- وقتی انسان می تواند بی واسطه فرهنگ و فلسفه و آموزش و وراثت، حضور خداوند را در خود احساس و درک نماید این همان فطرت الله در بشر است و فطرت بشر که بر فطرت الله استوار است و دین قیّم و صراط المستقیم هم جز این نیست و در این امر هم هیچ تبدیلی نیست (روم۲۹-۳۰)- و این عرفان امّی است که دین حنیف ابراهیم(ع) بر آن بنا شده است و ذات و مقصد دین محمد(ص) هم هست بقول قرآن کریم! پس عرفان فطری نه تنها بدعتی در اسلام و قرآن نیست که جز این بدعت و انحراف است. همانطور که همه مذاهب و خداشناسی های اسکولاستیکی (مدرسه ای) در عصر ما به بن بست و تباهی و جنون و جنایت کشیده شده اند و دین خدا و آیات الهی و خلقت را تبدیل نموده و جهان را به فساد کشیده اند.

۱۱۵- آیا براستی صراط المستقیم و کوتاهترین فاصله بین انسان و خدا همان یگانگی فطرت الله و فطرت بشر نیست؟ این همان عرفان و بیان فطری دین و خداشناسی است که مدّ نظر آیه فطرت در سوره روم می باشد! و غیر از این راه شرک و بطالت و عذاب است. ولی همین آیه بلافاصله می فرماید که اکثر مردم بر این حقیقت علم ندارند پس بایستی روی به وجه الله کنند که امامان و اولیای فطری و امّی هستند و نه مدرسین!

۱۱۶- در همین آیه فطرت شاهدیم که می فرماید این فطرت خدا در مردمان همان دین و سنّت فعال و جاری در جهان است که در آن هیچ تغییری هم نیست پس مردمان هم باید همین را بخواهند ولی نمی خواهند زیرا اکثراً بر حقیقت این سنّت جاری علم ندارند که تسلیمش باشند و لذا فقط شاکی و در جدالند. که این معنا در قرآن کریم بارها ذکر شده است.

۱۱۷- درک فطرت خدا در بشر فقط امری فردی و باطنی هم نیست بلکه کل حیات اجتماعی بشر هم صورتی از فطرت خدا در بشر است که همان دین قیّم و جاریست همانطور که فرموده: براستی که دین هر آن در واقعیت جاریست و هر آنچه که نازل می شود حق است ولی فقط اندکی از مؤمنان بر این حق علم دارند و لذا تسلیمش هستند و بلکه شاکر. هر چند که صورتی فجیع داشته باشد زیرا گفتیم که فطرت خدا همان جریان آفرینش بشر است که سراسر انفطار و انفجار و شکست و فروپاشی است تا از منظر این رخنه ها رخ نماید حقش. که این انفطار در آخرالزمان به اوجش رسیده است همانطور که سوره انفطار سراسر بیان انفجارات آخرالزمان است: "آنگاه که آسمان بشکافد و ستاره ها فرو ریزند و دریاها سرریز شوند و قبرها زیر و رو گردند و... و در آنروز همه می دانند که چه می کنند و بدرستی که نیکوکاران در نعیم هستند و بدکاران در جهنم... آیا دانستی که چیست یوم الدین روزی که هیچکسی مالک هیچ چیزی نیست و فرمان در چنین روزی فقط از آن خداست." خلاصه ای از سوره انفطار- و این همان ظهور کمال فطرت خدا در بشر است که این فطرت هم بمعنای ماهیت خداست و هم ظهورش از خیر و شر و بهشت و جهنم. و جالبتر اینکه می فرماید که در چنین روزی که یوم الدین است همه می دانند که چه می کنند و چرا اینگونه اند و این عین خودآگاهی بشر بر فطرت الهی خویش است. ولی آنانکه اهل معرفت نفس و عرفان فطری هستند بهتر می دانند هر آنچه که در جهان می گذرد دارای چه حقی است.

۱۱۸- پس آنچه که امروزه در آحاد و جوامع بشری جریان دارد و رخ می نماید انفطار فطرت الله در مردم است که برخی از نشانه های جهانیش را در سرآغاز این سوره شاهد بودیم: پاره شدن لایه اوزون، بارش مستمر ستارگان و شهاب سنگها و سونامی ها و زلزله های پیاپی که قبرها را زیر و رو می کند و دوزخی که برپا شده است و خود- آگاهی جهانی جوامع بشری! و هر فرد و گروهی حضور خدا را در زندگیش نظاره میکند به مهر یا به قهر، دوزخی یا بهشتی. و هیچ قدرتی را توان ممانعت از این انفطار نیست.

۱۱۹- پس باید گفت که قیامت کبرا نیز وقوع مطلق انفطار فطرت الله از فطرت بشر است و لذا جمال واحد انسانی خداوند رخ مینماید که طبق حدیثی از رسول اکرم در چنین رویدادی فقط مشرکان از تصدیق و سجده اباء می کنند و میگویند: ما نمی خواهیم به خدایمان شرک بورزیم!؟ اینان همان گروهی از مردم هستند که یگانگی فطرت الهی و فطرت انسانی را باور ندارند و در عین حال توان انکارش را هم ندارند و لذا جز شرک راهی باقی نمی ماند و همین جماعت مخلصین و موحدین حقیقی را مشرک می خوانند همچون تکفیریهای دوران ما که شقی ترین مشرکانند و مؤمنان را متهم به شرک میکنند. پس باید درک کرد که ایمان و اخلاص و کفر و شرک و نفاق، واژه هائی نیستند که هر کس ادعا

یا انکارشان نماید بلکه مقامات وجودی بشرند و حاصل این امر که تا چه حدی آدمی در سمت یگانگی فطرت الله و فطرت بشر، جهاد کرده است جهاد فی الله و جهاد اکبر در جریان عرفان و تزکیه نفس!

۱۲۰- پس این خداست که امروزه در جهان در حال ظهور از فطرت بشر است ظهوری ناری و نوری، رحمانی و رجمانی، نعیمی و جهنمی، شاکرانه و جابرانه! و همه می دانند که چه خبر است و آنانکه هنوز نمیدانند بواسطه معارف ما خواهند دانست! و بشریت در سه جناح ظاهر می شود: مقربین، اصحاب دست راست (بهشتی ها) و اصحاب دست چپ (جهنمی ها)! سوره واقعه- و این سه جناح مجموعاً ظهور فطرت الله است از بشر!

۱۲۱- کل تاریخ بشری نیز جریان سلسله مراتب ظهور فطرت الله از فطرت بشر است که با ظهور اسلام این جریان وارد عرصه انفطار گردیده است که همان قیامت آخرالزمان نفوس بشری است که موجب بخودآئی این فطرت و آگاهی بشر در حق آن است. که این انفطار انفجاری در قلمرو معرفت نفس و باطن بشری موجب گشایش نعیم و جنات آن است و در جهان طبیعت هم موجب گشایش جهنم تکنولوژی است که تماماً انفجارات است. که از این دو انفجار فطرت (انفطار) خلفای الهی و خلفای شیطانی رخ می نمایند. آنانکه خدای را در این انفطار یاری داده اند و آنانکه با آن به جدال و انکار پرداخته اند: ظهور انسان از فطرت الهی در خویشتن و ظهور انسان از طبیعت! ظهور ناشی از انفطار در خویشتن و ظهور ناشی از انفطار در طبیعت! ظهور امام مبین و ظهور شیطان مبین! ظهور نور و ظهور آتش! ظهور انسان الهی و ظهور بمب اتم! انفطار رحمانی و انفطار رجمانی! انفطاری که موجب هیچ تبدیلی در خلق خدا نمی شود و انفطاری که تماماً حاصل تجزیه و ترکیب و تبدیل جهان است. که اولی انفطار الهی است و دومی هم شیطانی! "فطرت خدا همانست که فطرت بشر بر آن است که در خلق خدا هیچ تبدیلی پدید نمی آورد." روم۲۹-

۱۲۲- پس انفطار و ظهور الهی در بشر موجب تبدیل بشر و طبیعت عالم نمی گردد و هیچ تخریب و فساد پدید نمی آورد ولی انفطار ناری و شیطانی در بشر تماماً موجب تبدیل بشر و طبیعت گردیده و انسان و جهانش را به فساد و تباهی میکشاند که این همان ظهور تکنولوژیکی است و انفجار تکنوئی بشر!

۱۲۳- مذهب امامیه و عرفان امامیه تنها مذهب و عرفان فطری و امّی در جهان است که بانیان و اسوه هایش همان امامان شیعه هستند و همچنین برپائی و احیای دین حنیف ابراهیم خلیل(ع) در اسلام نیز جز در این مذهب و مکتب نیست که بانیش همان پنج تن آل الله هستند. در این باب در سائر آثارمان بخصوص در رساله "مبانی عرفان امامیه" سخن نموده ایم. و اما برای درک این حقیقت در آیه فطرت بایستی جایگاه وجودی فطرت الله را دریابیم که کجاست: عماء!

۱۲۴- از رسول اکرم(ص) پرسیدند: آیا خداوند قبل از خلقت جهان در کجا بوده است؟ فرمودند: در عماء! جائی که نه بالا دارد و نه پائین! در حقیقت رسول اکرم بدین بیان بطرزی بس علمی و هنرمندانه عدمیت و وجود لامکانی پروردگار را تبیین امّی و عامیانه فرموده اند. زیرا چیزی که زیر و زبر و بالا و پائین نداشته باشد چیزی در مکان نیست و بلکه اصلاً چیزی نیست که موجودیت محسوس داشته باشد و همان وجود محض و مطلق منزه از جا و گاه است زیرا خداوند پس از ابداع جهان بود که نخست آسمان یعنی مکان و فضا و جا را آفرید. پس قبل از آن اصلاً جائی نبوده است.

۱۲۵- در حدیثی دیگر از رسول خاتم(ص) آمده است که آسمانهای بیکرانه نمی توانند وجود خداوند را در خود جای دهند و فرا گیرند ولی قلب مؤمن می تواند. در اینجا به لحاظ معنا و مفهوم می توان عماء ازلی و قلب مؤمن را از یک کیفیت دانست که فراگیر وجودی پروردگارند. و علی(ع) در حدیثی "مؤمن" را لقب امامان دانسته است و همچنین قلب خود را عرش خدا و بدنش را کرسی او معرفی نموده است. پس قلب مؤمن کامل و امام همان ظهور عماء ازل است که جایگاه بی جای خداوند است: القلب بیت الله!

۱۲۶- اگرعماء ازلی را در فهم بشری همان عدم بدانیم پس قلب مؤمن ظهور عدم است، عدم بمعنای وجود مطلقی که بی نیاز از ماده و مکان و جا و زمان است برای موجودیتش! پس مؤمن کامل یا امام مظهر وجود عدم یا بود نبود است یعنی ال لا! و لذا امام را مظهر کلمة الله خوانده اند. پس امام ظهور فطرت الله از بشر است و عین این یگانگی! حال بهتر درمی یابیم که چرا حضرت فاطمه زهرا(س) بعنوان امّ امامت را فاطره خوانده است که تجلّی ذی الجلالی حق است همانطور که علی(ع) هم بعنوان امام مطلق، تجلی ذوالجلالی پروردگار است: فاطر و فاطره!

۱۲۷- و اما عارفی که حامل عصمت ذاتی و مادرزادی و نص امامت نیست جهت حصول فطرت الله از فطرت خودش باید جهاد کند یعنی مفطّر خویش باشد! یعنی قلب خود را از هر چه دنیا و موجودات عالم و تعلقات و عواطف ممکنه پاک و منزه گرداند. زیرا قلب فی الذاته کانون هستی لامکان حق در انسان است که بواسطه غیر اشغال شده است. قلب فی الذاته همان عماء ازل است و حضور ازلی خداوند و فطرتش در عالم! و لذا در قرآن کریم همه صفات و ارزشهای الهی در بشر ناشی از قلب است همانطور که همه ضد ارزشها!

۱۲۸- انسان بمیزانی که از اخلاق الله پیروی می کند که ارکانش در شریعت نبوی حضور دارد بسوی فطرت الله در ذاتش در حرکت است: "از من پیروی کنید تا همچون من شوید." حدیث قدسی از قول الهی!

۱۲۹- یکی از صفات الهی بی نیازیش از خورد و خواب است و لذا آدمی در ماه رمضان بیش از هر زمانی به فطرت الهی نزدیکتر می شود و لذا عید رمضان را عید فطر خوانند که عید فطر اللّهی بشر است . و نیز آنانکه کمتر می خوابند و شب زنده داری عارفانه دارند سحرگاهان در آستانه فطرت الله نفس قرار می گیرند و چه بسا جمال فطرت الله را در یکی از تجلیات ذوالجلالی یا ذی الجلالی دیدار می کنند: "و به وقت سحر به مقام شهود می رسید." قرآن-

۱۳۰- دیگر از صفات الهی سخاوت و رحمت و صبر بر محنت و آزار و جفای اطرافیان است که مؤمن را به فطرت الله در نفس خویش می رساند همانطور که مکرراً می فرماید که: خداوند با صابران است، خداوند با متقین است، خداوند با مخلصین است و... این معیت الهی در انسان همان معیّت فطرت اللّهی است.

۱۳۱- خدا با انسان هست همانطور که فرموده از رگ گردن به بشر نزدیکتر است. پس این انسان است که با خود نیست زیرا دلش با غیر خداست. پس بمیزانی که دل را از غیر خدا منزه می کند خدایش را در خود می یابد به مثابه فطرت خودش و عین خودش و خودِ خودش! تا آنجا که آن خود سابقش را بیگانه و عدمی می یابد. این واقعه آفرینش جدید عرفانی است از عدمیت خویش! عدمیتی که برای انکار واقعیت عدمی خود به اشیاء و بیگانگان پناهنده شده بود تا وجود یابد و نام این پناهندگی را عشق گذاشته بود. پس محور جهاد فی الله و جهاد اکبر برای سالک سیر فطرت الله همانا خودآگاهی بر این عشق کاذب و این وجود جعلی و دزدکی است و رهائی از آن! موجودیت و هویت دزدکی ناشی از عشق های دروغین و مالکیت های کذائی مادی و عاطفی و معنوی! عشق های نمایشی و بی بنیاد و دریوزه، باورهای بی ریشه وعاریه ای و موروثی و مالکیت های سطحی و دمدمی که جملگی با مرگ نابود می شوند. اینها جملگی حجاب و مانع ظلمانی بین فطرت بشری و فطرت الله هستند. و کل ارکان دین حنیف ابراهیم(ع) براندازی این عشق و ایمان و مالکیتهای کاذب است: "روی کن به وجه الله که اینست دین حنیف زیرا فطرت خداست که فطرت بشر به آن استوار است بی آنکه در خلق خدا تبدیلی باشد و اینست دین پابرجا و جاری ولی اکثر مردمان درباره اش علم ندارند. پس بسوی او بازگردید و تقوا نمائید و اهل صلوة باشید تا از مشرکین نگردید." روم ۲۹-۳۰

۱۳۲- این آیه از آن آیات و حکمتهای ذاتی قرآن است که هر بار که به آن روی می کنیم از نو کشفش می کنیم و حقیقتی برتر و دگر می یابیم. براستی همه بطون حقایق قرآنی در همین یک آیه متمرکز و آشکار است. و بیهوده نیست که این آیه ترجیع بند معارف اکثر عارفان بزرگ بوده است که بیانی از حدیث "کنز" است: گنجی پنهان بودم...

۱۳۳- فطرت الله در بشر همان گنج نهان است که بشر به نور معرفت نفس و جهاد فی الله آنرا کشف می کند: همچو مار خفته ای بر گنج خویش!

۱۳۴- دیالکتیک استضعاف- استکبار در جریان مکاشفه فطرت الهی در خویشتن و حصول مقام خلافت اللهی یکی از معماهای حیرت آور و جدال انگیز در این قلمرو است که بسیاری از مبتدیان این وادی را به گمراهی کشانیده است زیرا می پندارند که حصول فطرت الله و مقام خلیفة الله از برای من خویشتن و در خدمت اراده فردی و دنیوی است و جهت کوس اناالحق زدن و استکبار بر خلق خدا! در حالیکه این مقامی است که حاصل فنای خود و امحای منیت فرد است و کبریائی آن از برای مردمان است تا از نور برکت و کرم و رحمت و علم و محبتش برخوردار و هدایت شوند. و لذا همه عارفان بزرگ خود را فقرای الهی می خوانند سلاطینی که خود فقیرند و بلکه فقیرترین آحاد مردمند همانطور که رسول خاتم فرمود: الفقر فخری!

۱۳۵- "من" قرار نیست که خدا شود بلکه باید فنا شود تا مظهر خدا گردد از برای غیر و نه خویش! و آنچه که از این مقام عاید عارفش می گردد (در حیات دنیا) فقط دیدار تجلیات الهی است و بس! و این همان گوهره دین خالص و هویت عبادالله المخلصین است: "بگو که ما پروردگارمان را خالصانه می پرستیم!" قرآن- یعنی به جمال می پرستیم پس عاشقانه می پرستیم! و این درک جمال فطرت الله است که از آن عارف و مختص اوست ولی کمالات و صفات و نعمات و کرامات دنیوی این فطرت در وجود عارف از آن مردمان و طالبان است یعنی میوه های دنیوی این فطرت بدست و دهان عارف نمیرسد و لذا در قرآن درباره اصحاب اعراف (عارفان) آمده: "اهل بهشت را می بینند و چه بسا می خواهند در آنجا باشند." سوره اعراف! این معنا در کلام سعدی بزرگ هم عیان آمده است که: باغ تفرّج است و بس میوه نمیدهد به کس! و این مقام رضوان الهی برای عارفان است که به عشق معرفت و لقای جمال حق زیست می کنند.

۱۳۶- به زبان دیگر آیه فطرت نشان می دهد که ذات عمائی و لامکانی خداوند در مکانیت وجود آدمی آفریده می شود و مکانیت وجود آدمی هم در ذات خدا آفریده میشود. این دو نوع آفرینش متقابل و یاریگرانه را فطرت گویند و این متفاوت از خلقت است که بر بدعت است. پس آفرینش فطری و آفرینش خلقی بکلی متفاوتند که اگر این تفاوت را درنیابیم گمراه می شویم. و لذا آفرینش متقابل انسان و خدا بدست همدیگر در امر فطرت است نه خلقت ابداعی!

۱۳۷- ذات انسان و خدا هر دو بدیع است زیرا این یگانگی فطرت الله و فطرت الناس امری ازلی و ذاتی بوده است. ولی انسانی که بر این حقیقت معرفت و با آن ارتباطی ندارد خود را ابداع شده و امر ثانویه می پندارد. زیرا اگر عدمیت آدمی همان ذات عمائی خدا قبل از آفرینش است پس ذات انسان و خدا هر دو یکی و بدیع است و ازلی و بی آغاز! زیرا چون ذات خدا، ازلی- ابدی و سرمدی است هر چه که به این ذات ملحق شود همان ماهیت را می یابد از جمله فطرت بشر که از فطرت خداست. و اگر بشر هم همچون خدا دارای فطرت است پس دارای قدرت آفرینش است آفرینش نوری و ناری! آفرینش الهی و شیطانی! خود را بسان خدا آفریدن یا بسان شیطان آفریدن! خودآ شدن یا بی خود شدن! و فطرت از خودآئی و خودآگاهی روحانی- عرفانی است همانطور که شیطان و شیطنت هم تماماً از بی خودی و نسیان و هذیان و مالیخولیاست و گمشدگی در تاریکی!

۱۳۸- "به تحقیق آفریدیم گروه کثیری از انس و جن را از برای جهنم. که اینان را دلی است که بواسطه اش هیچ نمیفهمند و چشم و گوشی که نه می بینند و نه می شنوند. آنها چون حیوانات هستند و گاه بدتر از حیوانات در غفلت و نسیان بسر می برند." اعراف ۱۷۸- "و نیز جماعتی را آفریدیم که بسوی حق و عدل هدایت می شوند." اعراف۱۸۰- بسیاری آیات فوق الذکر را دال بر تناقضات قرآنی پنداشته اند و برخی از مسلمانان نیز این آیات را بنای مکتب جبریه ساختند که گوئی ضلالت و هدایت دو جبر در آفرینش انسان است که عده ای مجبور به گمراهی و جهنم شدند و عده ای هم مجبور به هدایت هستند و به جبر بسوی بهشت رانده می شوند. ولی آیه فطرت به ما می فهماند که کل بشر بر فطرت الهی آفریده شده است که همان خلقت نخستین است ولی در جریان خلق جدید انسان دو نوع انتخاب صورت می گیرد که باعث دو نوع خلق جدید است دوزخی و بهشتی. و لذا باعث و بانی این خلق جدید خود انسان است و خداوند هم در هر یک از این دو انتخاب یاریش می دهد بواسطه ارواح طیبه انبیاء و اولیاء و یا بواسطه شیاطین. و اما آن گروهی که برای خلق جدید جهنمی برگزیده شدند اشقیاء و مستکبرین هستند که هیچ میلی به شنیدن و دیدن حقیقت ندارند و از فهم آن نیز بیزارند. پس میزان خلق جهنمی جدال با حقیقت است که این جدال موجب شقاوت دل می شود و دل را سنگ میسازد و چنین دلی برای اینکه صاحبش را نابود نسازد به آتش دوزخ افکنده می شود تا نرم گردد و شنوای حق شود تا بالاخره فطرت الهی خود را پذیرا گردد. پس همه انسانها بر فطرت الهی پدید می آیند ولی بهشتی یا دوزخی شدنشان مربوط به خلق جدید است که از نیمه دوم عمر آغاز می گردد. پس درک می کنیم که فهم و باور به خلق جدید انسان شاه کلید درک درست بسیاری از آیات قرآن است و در غیر اینصورت بسیاری از آیات و احکام الهی موجب فهمی گمراه کننده است از نوع آنچه که ذکرش گذشت. پس آیه فطرت یکی از شاه آیات قرآن کریم در درک حقایق الهی در آفرینش است.

۱۳۹- در یکی از تفاسیر مشهور قرآنی در باب آیه مذکور از سوره اعراف، دیدم که مفسرش برای توجیه این ظلم خدا در آفرینش این گروه کثیر از مردمان (استغفرالله) می گوید که: خداوند پس از قیامت کبرا درباره این گروه از مردمان که

دوزخی و کافر آفریده جبران خواهد کرد!؟ پناه بر خدا از این نوع تفاسیر شیطانی. که اول خداوند را ظالم می خوانند و سپس ظلمش را توجیه می کنند.

۱۴۰- نشان دادیم که فهم فطرت الهی در خویشتن کل راز برخورداری از این فطرت است که غایتش در علم بیان است که بین انسان و خدا را بهم می رساند و پر می کند. پس کل وصال انسان با خدایش به نور معرفت است پس آنانکه نه چشمی برای دیدن حق دارند و نه گوشی برای شنیدن آن دارند در واقع منکر فطرت الهی خود هستند پس آتش کفر و انکار را برگزیده اند و به جهنم می روند که قلمرو تاریکی و جهل است که می سوزد. زیرا آنکه میلی به فهم حقیقت ندارد روی به تاریکی است. و چه حقیقتی برتر از فطرت الهی بشر است! پس حقیقتی هدایت کننده تر از عرفان وحدت وجودی نیست که انسان را لایق بهشت میکند. پس منکران این حقیقت روی به کفر و دوزخ دارند. پس خداوند کسانی را که نه دل فهیم و نه چشم بینا و نه گوش شنوا برای حقیقت دارند برای خلق جدید دوزخی برگزیده است.

۱۴۱- اصلاً درک و باور فطرت الهی بشر، اصل و اساس انتخاب بین کفر و ایمان و بهشت و دوزخ و هدایت و ضلالت است. و کسی که به این اصل باور دارد در راهش جهاد می کند که جهادی تماماً عرفانی است و حق جویانه! پس آیه فطرت براستی قلب عرفانی قرآن کریم است و یکی از شاه کلیدهای توحیدی علم اولوالالباب است که همان علم دیالکتیک میباشد که علم تبیین و فهم وحدت وجود است.

۱۴۲- خداوند در کتابش تصریح دارد که همه انسانها و بلکه همه موجودات عالم هستی را از نفس واحده آفریده است. که این نفس واحده جز خود ذات باریتعالی نیست. فهم و باور این امر که خداوند همان انسان ازلی و نخستین انسان است که همواره و ابداً بوده است البته کاری کبیر و تا سرحد محال است. ولی بوده اند اندک کسانی که به چنین فهم و باوری رسیده اند که کاملترینشان علی مرتضی است. که پس از او و فرزندان معصومش کسی برتر از شیخ اکبر ابن عربی نمیشناسیم که او نیز مقام خود را در معرفت همطراز علی مرتضی می داند با دریائی از معارف وحدت وجودی که به لحاظی گوئی تماماً تفسیر و تأویل و تفصیل خطبه بیان علی(ع) است که بیانیه ظهور فطرت الله از فطرت بشر است!

۱۴۳- باید دانست که مجموعه معارف و حکمت وحدت وجودی در تاریخ بشر از شرق تا غرب عالم در یکسو قرار دارد و مجموعه آثار و معارف ابن عربی در کفه دیگر تراز و بمراتب سنگینتر است. این انسان نابغه ای است که عمق و وسعت و تعالی علم و عرفانش هنوز برای بشریت نامعلوم و مهجور مانده است و بنده هر چه بیشتر می روم بیشتر به عظمت این ابرمرد تاریخ معرفت الهی پی می برم و خدای را هزاران بار شکر و سپاس که مرا با این انسانش محشور فرموده است که بزرگترین بانی و مبین ظهور فطرت الله از بشر است و فقط از منظر معارف این انسان کبیر است که میتوان به عظمت علی مرتضی و خطبه های نادره اش پی برد و نیز به حقانیتش!

۱۴۴- البته این برای بسیاری از اهالی دین و شرع بس ناخوشایند است که ما این مقامات الهی و امامت را برای همه آحاد بشری ممکن و بلکه واجب می خوانیم و علم و حکمت و عرفان و ولایت و امامت را از کاخ اشرافیت تاریخی آن خارج کرده و در دسترس عامه قرار داده ایم و بسیاری این امر را عین کفر و الحاد و ارتداد تلقی کرده اند. ولی ما پیرو فطرت و قرآنیم و این حکم خداست بر بشر و عامه مردمان!

۱۴۵- پس این انسان است که از ازل تا به امروز مشغول آفرینش خویشتن بوده است و این آفرینش تا ابد ادامه دارد حتی پس از قیامت کبرا! و باید دانست قیامتهای کبرای بسیاری پیش از ما در کار بوده است و باز خلقی دگر آغاز شده است. اینست معنای کلام علی(ع) که: تا بوده انسان بوده است و خواهد بود و نیز جهان هائی دگر و برتر! پس این انسان و جهانی که حدود هفت هزار سال اخیر در جریان بوده فقط یکی از انسانها و جهان های ممکن است. قبل و بعد از این جهان و انسان هم باز انسان و جهانی دگر بوده و خواهد بود.

۱۴۶- پس ای انسان کلاهت را بالاتر بنه و بدان که تو و جهانت فقط یکی از صور ممکنه بی نهایت انسان و جهانی هستی که از ازل بی آغاز تا ابد بی پایان پدید آمده و خواهد آمد. پس هرگز نبوده که عدمی به معنای نابودن، بوده باشد و نیز نخواهد بود. عدم جز بمعنای عدم شناخت و تصوّر نیست.

۱۴۷- این خدایی که این هستی بی آغاز و پایان و بیکرانه را آفریده تا خود را آشکار سازد و چون آشکار می شود عین انسان است پس خدا همان انسان کبیر است و انسان هم خدای صغیر است و قیامت کبرا آن هنگامی است که این انسان زمینی و صغیر به مقام آن انسان کبیر و خالق برسد و اول و آخر و ظاهر و باطن او یکی شود و آنگاه باز هم ختم هستی نیست زیرا هرگز انسان خود را نابود نمی کند و اگر هم بخواهد خدا نمی گذارد. پس این انسان اول و آخر متحداً انسانی دگر و برتر را می آفریند با جهانی دگر و برتر و باز خلقتی دگر و برتر بر همان سنت و شاید هم سنتی دگر و برتر!

۱۴۸- در مسیحیت، خداوند خالق را پدر می خوانند و انسان را هم پسرش! که این نسبتی در خور تأمل است ولی خداوند در قرآن این نسبت را کفرآمیز و مشرکانه نامیده است که موجب تباهی انسان است که این هم کاملاً درست است الا پدر و پسری که هیچ رابطه دهری- تاریخی- علیّتی با هم نداشته باشند که در اینصورت دیگر پدر و پسر دانستن خدا و انسان بی معنا می شود الا در معنائی روحانی و عرفانی و کن فیکنی!

۱۴۹- اگر ظهور خدا همان انسان کامل است پس انسان زمینی هم خدائی ناقص است که بتدریج خود خدائی اش را میشناسد و بسویش راه می جوید که راهی رجعی و تأویلی است. ماده بسوی معنای مطلق ازلی انسان می رود و وجود ازلی انسان هم بسوی مادیت بشری در حرکت است. و این دو یکدیگر را بر صراط دیدار می کنند: انسان پدر و انسان پسر، انسان خالق و انسان مخلوق، انسان غیبی و انسان عینی، انسان مطلق و انسان مقیّد، انسان اول و انسان آخر، انسان ظاهری و انسان باطنی، انسان موجودی و انسان عدمی، انسان آسمانی و انسان زمینی، انسان اعلائی و انسان اسفلی! ولی همو در کتابش بما متذکر می شود که اول و آخر و ظاهر و باطن یکی است همانطور که فطرت الله و فطرت بشر! این همان تفاوت انسان الساعه و دهری است:کن و فیکن! آنکه هست و آنکه دارد می شود! این همان هستی و بایستی است. انسانی که از ازل بوده و می خواهد خود را تکثیر کند. این ادراکی کاملاً فطری است همانطور که خدای هر کسی در ادراکش همان خود کامل و مطلق و قدار و عالم و همه فن حریف و قادر تمام عیار است یعنی خود هر کسی آنگونه که باید باشد و هست همان خداست و انسان هم باید بسوی چنین خدائی حرکت کند تا عین او شود.

۱۵۰- پس بزرگترین حجاب و مانع بین انسان و خدا همانا دهر و تاریخ و نژاد و پرستش ارزشهای موروثی و ژنتیکی است. پس فطرت الهی در بشر خصمی جز نژادپرستی ژنتیکی ندارد و کل ارزش و قدر و عظمت و اهمیت آئین حنیف ابراهیم براندازی این ظلمت نژاد از نفس خویشتن است: "خدا شما را برگزیده تا در خدا جهاد کنید بحق او. و پیرو دین حنیف ابراهیم باشید." قرآن. و می دانیم که خداوند ابراهیم را نخستین مسلمان کامل و بانی اسلام خوانده است که خود را به تمام و کمال تسلیم فطرت الهی خویش کرد.

۱۵۱- باید درک کرد که کل اصل و اساس و محور نبرد بین حق و باطل و ایمان و کفر و عدل و ظلم همانا بین فطرت الهی و فطرت نژادی- تاریخی بشر است و حاصل جدال و انکار آدمیان با فطرت الهی خویش! که این حقیقت در هیچ دین و مذهبی همچون اسلام و ظهور اسلام محمدی در عربستان آشکار نیست که نبرد بین اشد فطرت الهی و فطرت عربی است که از آغاز تاریخ اسلام تا به امروز و تا قیامت کبرا ادامه دارد.

۱۵۲- کل سیر و سلوک عرفانی و تحولات معنوی اینجانب از زمان کودکی تا به امروز نیز تماماً بر محور نبرد ظاهری و باطنی با نژاد و نژادپرستی و امیال و باورها و عواطف تاریخی بوده است.

۱۵۳- برای بنده که زادگاه نژادی و نزادیم هر دو دازگاره بوده است این جهاد به مراتب پیچیده تر گشته است و اول و آخر هر درجه و حادثه عرفانی در زندگیم از دازگاره و به دازگاره منتهی شده است.

۱۵۴- دازگاره از همان دوران کودکی برای من مهد همه حوادث و عبرتهای بزرگ الهی بوده است. دره ای تنگ که به تصرف پدران ما درآمده بود و از آغاز این اسکان تاکنون نبرد خونین بین فطرت و تاریخ بوده است و این نبرد مستمراً خونین تر هم گشته است در ادامه جنگ خونین بین هابیل و قابیل! جنگ بین برادران و عموزاده ها در این دره کوچک به بهانه ساعتی آب زراعتی یا وجبی خاک و مشتی علف که گوسفندان به اشتباه از زمین همسایه چریده اند و... .

۱۵۵- به یاد می آورم در کودکی که تابستانها در دازگاره چوپانی می کردم در یک روز آفتابی بارانی گرفت و بیش از یکی دو ساعت نبارید ولی چنان سیلی براه افتاد که شبیه آنرا تاکنون از نزدیک ندیده ام همچون طوفان نوح آب از همه جا می جوشید و کل آن دره را سیل فرا گرفت و دازگاره تبدیل به دریاچه ای سیاه شد و همه زمینهای مزروعی و خرمن های گندم و باغات و خانه ها در سیل فرو رفتند و جغرافیای منطقه بکلی دگرگون شد بطوریکه سالها بطول انجامید که حد و مرز زمینها و باغات را از نو معین کنند در حالیکه بخشی از جنگهای خونین نژادی در میان فرزندان خانجان بر سر وجبی اختلاف در تعیین حد و مرز زمینهای موروثی بود که نسل اندر نسل بین وارثین تقسیم می شد. در ماجرای آن سیل عظیم که آشکارا نزول عذاب الهی بود مایملک همه خانجانیها نابود شد حتی بخشی از گوسفندانشان هم با سیل رفت و کل محصول کشاورزی آن سال نابود شد.

۱۵۶- این فاجعه که به هر زبانی الهی بودنش فریاد می زند اندکی عبرت هم برای فامیل ما پدید نیاورد و عداوتها عمیقتر گردید تا چند سال بعد که شاهد فاجعه هولناکتری بودم. حدود ظهر بود که بتدریج شاهد انگشت شماری کرکس و لاشخور در آسمان دازگاره شدیم که می چرخیدند. در عرض حدود دو ساعت تمام آسمان دازگاره پوشیده از کرکس شد تا جائیکه می توان گفت هوا تاریک گشت. خدا می داند که گوئی فراخوان همه کرکسهای روی زمین بود. و بناگاه این کرکسها بسوی زمین و مراتع حمله ور شدند و گله های گوسفند اهالی را قلع و قمع کردند. گروهی از کرکس ها گوسفندان را تار و مار می کردند و گروهی گوسفندان را بر لبه پرتگاهها می کشاندند و در دره ها ساقط می کردند. و گروهی دیگر مستقیماً گوسفندان را تکه پاره می کردند و برخی را به آسمان می بردند و به زمین می کوبیدند. اهالی دازگاره که جملگی دارای سلاح گرم بودند آسمان را به رگبار بستند تا جمعیت انبوه کرکس ها را تار و مار کنند ولی آنها کارشان را به سامان رساندند و در اندک مدتی منطقه را ترک کردند. این نیز بی هیچ توجیهی نزول یک عذاب الهی بود همچون حمله ابابیل به لشکر فیل سوار ابرهه! ولی باز هم کسی عبرت نگرفت و عداوت و شقاوت و دسیسه بین این برادران و برادرزادگان رشد می یافت تا به عصر انقلاب سفید شاه رسید که اجرای دکترین کندی در مستعمرات آمریکا بود. در این ماجرا دهقانان خرده مالک در سراسر ایران نابود شده و بصورت حاشیه نشین شهرها و کارگران روزمزد صنعتی از روستاها آواره شهرها گشتند این فاجعه اقتصادی- سیاسی دامنگیر فامیل هم گردید و همه را از دازگاره بیرون راند و به ورشکستگی کشاند و آواره شهرها ساخت تا به انقلاب اسلامی رسید. در سالهای نخست انقلاب، دازگاره تقریباً تهی از هر سکنه ای بود و کل منطقه به یکی از خوانین بیگانه تحویل شده بود و او هم همه املاک و زمینها را رسماً تصاحب کرده بود تا ما از آمریکا بازگشتیم و مقیم دازگاره شدیم و به یاری شرایط انقلابی که بر علیه خوانین جریان داشت املاک دازگاره را از آن خان زمین خوار پس گرفتیم و دوباره به فامیل بازگردانیدیم و آنها را دعوت به تقوا و خداترسی و مسلمانی کردیم تا دست از راه و روش ظالمانه پدران خود بکشند و در کنار هم به رحمت و عدالت زندگی کنند. ولی واقعه ای دیگر آغاز شد که اشد کفر و شقاوت فامیل را به نمایش گذاشت و آن اتحادشان بر علیه خود بنده بود به رهبری یکی از ثروتمندان فامیل که رئیس بهائیان ایران هم بود و همواره از قبل و بعد انقلاب با حکومت و منابع قدرت و ثروت زد و بند داشت و بالاخره ما را مجبور کردند تا دازگاره را ترک گوئیم آنهم پس از وقایع نزول روح و ذکر الهی که از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۶ ادامه داشت. ما از آنجا رفتیم و همه اهالی دازگاره بر محور آن فرد مذکور متحد شدند و فساد و فتنه ای پدید آوردند که بی سابقه بود تا اینکه دولت را واداشت تا کل منطقه را مصادره و تسخیر نماید و همه را از آنجا براند و یا در خانه هایشان محصور نماید. فساد و فتنه و عداوتی که تحت رهبری فرد مذکور در خانواده های اهالی دازگاره پدید آمد به گونه ای بود که تقریباً همه افراد فامیل را بر علیه یکدیگر به دعوائی تاریخی و بی پایان در دادگاهها کشاند و برادری نماند که بر علیه برادری به عداوتی خونین نرسیده باشد و حتی عداوت خونین بین فرزندان و پدران و خواهران و برادران کار را به جائی کشاند که براستی می توان گفت که همه نژاد بدست خود منهدم شدند و فجایعی پیاپی در این خانواده ها رخ نمود که جز نزول عذابهای الهی نام دیگری نمی توان بر آن گذاشت.

۱۵۷- این خلاصه ای از نبرد نژادپرستی بر علیه فطرت الهی و فطرت الهی بر علیه نژادپرستی در دازگاره و فامیل ما بود که ما در طول زندگیمان شاهدش بودیم و سخنگوی فطرت الهی در این فامیل محسوب می شدیم که کل فامیل را برای نخستین بار بر علیه رحمت و الهیت روح و بر علیه ما متحد ساخت و فروپاشاند متأسفانه! و این تأسفی امیدبخش و عذابی رهگشا برای آیندگان است تا دست از نژادپرستی بردارند و هویت الهی خود را بپرستند. آن زمین و مزارع و

مراتعی که به خاطرش نسل های پی در پی به خاک سیاه نشستند به یکباره بدست دولت افتاد و آنچه که برای آنها به ارث باقی ماند شقاوت و عداوت ابدی بود. برای خود بنده نیز زادگاه جسمانی و عرفانیم (دازگاره) کانون همه جهادهای اکبر و دیالکتیکهای معنوی در حیات روحانی بوده است تا بتوانم روحم را از این خاک نژاد و تاریخ و دهریت نفس پاک و منزه سازم که اتفاقاً این کار برای بنده بسیار شاقه تر بوده است تا به دازگاره پرستی دچار نگردم و این خاک را سکوی عروج روح خود سازم نه دوزخ سقوط.

۱۵۸- همه نبردهای نژادپرستانه و کافرانه بشری بر روی زمین که از آغاز تاریخ آدم و حوا بین هابیل و قابیل آغاز شده است برای تملک مشتی بیشتر از خاک بوده است. این نبرد از درون خانواده ها تا ملت ها و حکومتها امروزه سراسر جهان را فراگرفته است. در این نبرد برای تصاحب خاک، حکمت و حقیقتی بزرگ نهفته است. علی(ع) میفرماید: در جهان، خاکی نیست الا که خاک فرزندان آدم است. یعنی زمین قبرستان کامل است. پس همه این دعواها بر سر تصاحب قبر آباء و اجداد است. این یعنی چه؟

۱۵۹- املاک و خاک موروثی در نزد نژادپرستان هزاربار مقدستر و با ارزشتر است تا املاک و زمینی که از راه غیر موروثی بدست آید. و لذا شقاوتها و خصومتهای ماندگار تاریخی بر سر خاک موروثی در خاندانها و اقوام بشری است. آنچه که امروزه ماجرای فلسطین را تبدیل به یک واقعه جهانی ساخته که کل سرنوشت بشریت را دخیل نموده و رقم میزند همین معناست که خاک فلسطین فقط خاک مشترک بین دو قوم اسرائیلی و عربی نیست که اقوامی برادرند بلکه خاک صدها پیامبر که قبرهایشان در این سرزمین است اصل دعواست که این دعوا را قداست و بلکه الوهیت داده است که امروزه مشابه این دعوا در ممالک عربی مثل عراق هم پدید آمده است. این یعنی چه؟

۱۶۰- پس همه دعواها و عداوتها و جنایتهای بشری بر سر تصاحب خاک اموات پیشینیان است و اینست حقیقت نهفته در نژادپرستی که به تملک خاک و جهانخواری می انجامد و این دعوا درباره خاک انبیاء و اولیاء هزار چندان شدیدتر هم می شود زیرا رسماً قداست می یابد. پس کل این ماجرا چیزی جز قبرپرستی و مرده پرستی و دهرپرستی نیست که در این پرستش و تملک احساس وجودی جهنمی می کنند که مستمراً بر قحطی وجودشان می افزاید و این راز حرص و حسد و جهانخواری سیری ناپذیر بشر نژادپرست و دهرزده است در نقطه مقابل رویکرد به فطرت الهی خویشتن! که امروزه این نبرد تاریخی به غایت خود رسیده و حقیقت نهانش آشکارتر می شود و همانطور که شاهدیم کوره های اصلی جنگ بر روی زمین و منابع تشنج و وحشت و عداوت جهانی بشر حول مقابر انبیاء و اولیاء و معابد بزرگ است: فلسطین، عراق، حجاز! یعنی کهنه ترین و بزرگترین قبرستانهای تاریخ که بدلیل قبر بزرگان دین ماندگارتر شده اند! و شاهدیم که امروزه خاک این سرزمینهای مقدس با خون آبیاری می شود و بر سر هر وجب از تملک این خاک قتل عامها می شود. خانه کعبه و معبد سلیمان (مسجد الاقصی) که دوتا از کهنه ترین معابد و مقابر انبیاء و اولیای الهی است هزار سال است که غرق در خون می باشد و خونبهایش دامنگیر کل بشریت گشته است و از آن رهائی ندارد. و عجبا که قلمرو ارضی معراج رسول خاتم(ص) نیز همین فاصله بین مسجدالحرام و مسجدالاقصی است. یعنی از همین قلمرو فطرت الهی کشف و شهود شده است و با رسولش به زمین بازگشته و بشریت را فراخوانده است که اکثر مردمان از آن رویگردانند! و شاهدیم که امروزه سرنوشت نهائی کل بشریت بر روی زمین در همین قلمرو رقم می خورد! و بنی اسرائیل را جهت تملک خاک قبر انبیایش هلاک می سازد همانطور که داعش را جهت تملک خاک قبر آباء و اجدادش در عراق و شام! از این منظر بهتر می توان راز وحدت ذاتی داعش و اسرائیل را درک نمود.

۱۶۱- و می دانیم که باعث و بانی و کاشف و نخستین محقق فطرت الله یعنی ابراهیم خلیل و خانواده اش هم در همین فاصله در رفت و آمد بودند یعنی فاصله بین فلسطین و حجاز!

۱۶۲- انبیاء و اولیای الهی حاملان نور وصل بشریت به فطرت الله هستند منتهی در نفس ناطقه و تزکیه شده مؤمنان در جریان معرفت نفس و سیرالی الله! ولی اکثر مردمان این اتصال را در خاک جستجو می کنند بخصوص خاک مقابر بزرگان دین! "ای اهل ایمان بدانید که رسول در شماست..." قرآن- این راه مؤمنانه اتصال به فطرت الله است ولی قبرپرستی و خاک پرستی راه و روش مشرکانه و کافرانه اتصال به فطرت الله است و لذا سراسر شقاوت بار و عذاب آور و دوزخی است. "سوگند به پروردگار مشارق و مغارب، آنچه که در آسمانها وعده داده شدید در خود شماست..."

قرآن- پس مؤمنان اهل معرفت و امام، این تأویل را در مسیر عرفان نفس جستجو می کنند ولی سائر مردمان این تأویل به فطرت الهی و ازلی را در قدمت خاک و قبر اموات و بزرگان خود جستجو می کنند و کهنه پرستی و سنت پرستی تاریخی و پرستش قدمت امور و باستان گرائی! و لذا می فرماید "آنانکه در قبر خفته اند نمی شنوند." قرآن- که این پاسخی به پرستش قبر بزرگان دین در نزد عامه مردمان است که راه قبر راه وصول الهی نیست. و لذا همه مردمانی که به اسم دین بر سر قبر انبیاء و اولیای الهی نبرد می کنند مشرکین و منافقین هستند. زیرا رسولان و اولیای الهی در قلوب مؤمنین هستند و نه در مقابرشان! فقط ارواح منافقان است که تا قیامت در قبرشان محبوس است بقول رسول اکرم(ص)! و صد البته که این حقیقت مطلقاً بمعنای انکار زیارت قبور مردان خدا نیست و بلکه زیارت اهل قبور از احکام الهی میباشد که خیرات کثیری دارد همچون سجده بر خاک که معراج عارفان است یعنی آئینه دیدار با جمال فطرت الله!

۱۶۳- خاک قلمرو ربوبیت پروردگار و تمرین و تعلیم فطرت الهی در بشر است از برای کسانی که در سمت وجه الله ذات خویشند. و مابقی مردمان به تملک خاک مشغولند بخصوص خاک آباء و اجدادی!

۱۶۴- خاک یا عالم مکان تجسد دهر و زمان است. و خاک پرستان همان دهرپرستان و نژادپرستان هستند و مرگ پرستان و مرده پرستان! چرا که خاک تماماً قبرستان بنی آدم است.

۱۶۵- خاک و حیات و فعالیت خاکی مقصودی جز شناخت عدمیت خویش ندارد تا آدمی از بیرون دل بکند و روی به درون نماید که در اینصورت خاک را آئینه مکاشفات معانی باطنی خود می یابد و خاک زیر نظر عارفان، کیمیا می گردد و ماده خلق جدید بهشتی! همین خاک برای خاکبازان و خاک پرستان و مالکان آن ماده خلق جدید جهنمی است که همان علوم و فنون بغی و دوزخ صنعت و تکنولوژی می باشد.

۱۶۶- خداپرستی، کمال پرستی مطلق است. و لذا کافر کسی است که شناخت و تجربه نقد خود از حیات و هستی اش را می پرستد و لذا هیچ رشد و تعالی ندارد و خدایش نیز همطراز خود اوست و بازیچه او! نام حقیقی چنین خدائی همان شیطان است. کسی که "نمی دانم" را نمی شناسد و حق آنرا ادا نمی کند خدای را نمی شناسد زیرا خدا همواره برتر است از ادراک ما! خداشناسی جز در نزد کاملان الهی مابقی شناخت سمت و سوی خداست یعنی وجه الله! خداپرستی هم چنین است یعنی پرستش نمی دانم هاست و این عین معنای تسبیح است. پرستش می دانم ها، همان کفر است. پرستش دانستنی های خود منجر به شقاوت و شیطنت و ستم می شود و کفری جز این نیست. انسانی که نظر به نمی دانم های خود دارد نظر به وجه الله دارد و این انسان مؤمن و اهل رشد و تسبیح است.

۱۶۷- فقط آنگاه که به خداوند خالق و هادی و رزاق و مدبر جهان و جهانیان می اندیشیم جهل و ناتوانی و حقارت خود را به تمام و کمال درمی یابیم تا سر حد عدمیت و هیچی و پوچی! این از مهمترین علّتی است که اکثر مردمان از تأمل درباره وجود خدا گریزانند زیرا تحمل اینهمه جهل و ناتوانی خود را ندارند و احساس نابودی می کنند! جز پرستندگان عاشق او که از بزرگی فزاینده خالق خود و حقارت فزاینده خود در مقابلش و اینهمه الطافش بیشتر دوستش می دارند.

۱۶۸- آدمی هر چه که باشد و در هر مقام معنوی که بسر برد باز هم بدلیل ضعف و بیماری و پیری و مرگی که در انتظار اوست و جهلی که دائماً افزایش می یابد بدلیل رشدش، مستمراً در قبال خدای جهان کوچکتر و عابدتر می شود و به عدمیت خود نزدیکتر می گردد. این فرق انسان مؤمن وعالم نسبت به کافر و جاهل است.

۱۶۹- این از عجایب ایمان و خداشناسی است که آدمی بمیزانی که روی به خدایش دارد و درباره اش تفکر و معرفت می ورزد خود را مستمراً کافرتر و جاهلتر می یابد. یکی از آشنایان می گفت: قبل از آشنایی با شما خود عارفی بودیم ولی حالا جز کفر و فضاحت و حقارت در خود نمی یابیم این چه عرفانی است!

۱۷۰- اصل و علت العلل خدا- گریزی بشر همین عدم گریزی اوست حال آنکه این عدمیتی که در رابطه با خدا در خود کشف می شود اتفاقاً آستانه خلق جدید الهی در بشر است بشرط آنکه آدمی بر این عدمیت خود قرار گیرد و آنرا پذیرا شود تا طلب وجود الهی کند.

۱۷۱- مسئله دیگری که بخصوص برای بشر مدرن در امر خداشناسی تبدیل به یک کفر عظیم گشته است همین علوم تجزیه ای- تحلیلی- تبدیلی است که آیا خداوند هم جهان و جهانیان را بواسطه همین علوم و فنون آفریده است. یعنی آیا خداوند هم یک شیمی دان و بیولوژیست و مهندس اتمی نابغه و کاملی است؟ برخی از علمای اسلامی و فلاسفه دارای چنین باوری هستند که این علوم تبدیلی همان علوم الهی است که قبلاً در نزد انبیاء و اولیاء بود. و اینک کل بشریت به آن دست یافته است. در عصر ما علامه طباطبائی و بخصوص شاگردشان مرتضی مطهری از سخنگویان چنین باوری بوده اند که این باور اساس غرب پرستی و تکنوسالاری در جامعه گردیده است که این باور به فلسفه ملاصدرا نسبت داده شده است که کمابیش همینطور است. اما در تمدن مغرب زمین چنین باوری در سرآغاز عصر رنسانس پدید آمد ولی تدریجاً رنگ باخت و امروزه پیروانی ندارد. کسانی چون بیکن، هیوم، لاک و دیگران از بانیان چنین باوری در غرب بودند و ملاصدرا هم در جهان اسلام و تشیع این باور را تبیین نموده است. کشف و درک فطرت الله در خویشتن نیازمند ایمان قلبی است در غیر اینصورت این معنا در نزد غیر مؤمنان تبدیل به فلسفه الحاد می شود همانطور که مکاتب عرفان نظری در عصر ما اینگونه شده اند.

۱۷۲- در قرآن کریم می خوانیم که اگر خداوند را در قلوبتان یاد کنید در آنجا با اولیای الهی روبرو و محشور می شوید که انبیاء و شهداء و صدیقین هستند و یاران و ندیمان و رفیقان خوبی از برای شمایند. این نخستین تجربه و مکاشفه فطرت الله در بشر است و واضح ترین تصدیق این کلام ائمه هدی است که: هر که خود را بشناسد امامش را می شناسد. یعنی در رویکرد قلبی و قلب شناسی است که امام مبین در باطن کشف می شود که مؤمن را بسوی امام معین در بیرون هدایت می کند. چرا که امام همان انسانی است که مظهر فطرت الله شده است و عین اوست. پس ما فطرت خدا را در خود نمی یابیم الا به نور حضور امامان و رسولان بزرگ خدا در خویشتن: رسول در شماست- قرآن! یعنی امام، محل تلاقی و وصلت بین خدا و بشر است و عین حجله وصل است: "خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود." علی(ع)- یعنی مؤمنان در وجود امام به خدا می رسند. پس امام دارای مقام "مفطّر" است یعنی فطرت بخش!

۱۷۳- و امام یک انسان است آنهم مستضعفترین انسانها! یعنی عدمی ترین انسانها که بر جایگاه عدمیت خود مستقر است و لذا آستان وجود خداست. وجود امام واضحترین مصداق و تعین آیه فطرت است که: فطرت الله همانست که فطرت مردم بر آنست. در اینجا "فطرت الله" را عین وجود امام می یابیم که مردمان در رابطه با او حیات و هستی الهی خود را می یابند و از نابودی می رهند.

۱۷۴- پس منیت امام، عدمیت اوست و بلکه هویت امام است که فطرت الله است. لذا امام مظهر سبّوح و قدوس پروردگار است یعنی مظهر تسبیح مطلق الهی! مگر اینکه امام در واقعه قیامتی امر شود به دعوی لا اله الاانا! همانطور که علی مرتضی در خطبه بیان و افتخاریه! که این امر خودکشی نیز هست به دست مردمان! برخی از عارفان چون حلّاج و بایزید هم مأمور به چنین امری بوده اند. و مابقی هم به تقلید از آنها برخاسته و فتنه ها کرده اند هر چند که از میان همه تقلیدها، خلاقترین آنهاست و مقلّد را بسرعت و شدت تمام به عدمیتش میرساند. زیرا آدمی هر چه که ادعا کند به عکسش می رسد و این از خاصیت ذاتی تنفیس است همانطور که من الهی همان عرصه عدمیت عمائی قبل از آفرینش و ظهور است و آفرینش جهان و انسان حاصل تسبیح و از خودگذشتگی پروردگار است. پس هر دعوی و منیّتی ذاتاً محکوم به ابطال و انحطاط و عدمیت است. یعنی عرصه تجلی و ظهور وجود حاصل تسبیح و تنزیه من برای اوست: یا من هو!

۱۷۵- پس وقتی گفته می شود که فطرت الله همان فطرت بشر است این- همانی یک برابری و همسانی نفسانی و من- توئی نیست بلکه حاصل تأویل من به هو است. یعنی فطرت بشری در جریان تأویلش به هو، مظهر هویت الهی می شود. پس انسان کامل و امام هرگز "من" نیست و این تأویل و تسبیح امری صرفاً کلامی و ادعائی نیست بلکه یک نظر و باور باطنی و قلبی است نه ادعا و تواضع و خشوعی صرفاً کلامی- رفتاری از جنس زهد ریائی! مهم اینست که آدمی در نفس و اندیشه و احساسش یا "من" است یا هو!

۱۷۶- امروزه بسیاری از اهالی نوپای معرفت، شعار و ادعا و بایدها را با هستی و واقعیت نفسانی اشتباه می گیرند. مثلاً می پندارند همین که بدانند و بخوانند که ذات "من"، هوست پس لابد مظهر هویت الهی شده اند در حالیکه فاصله

وجودی از من تا هو در جان آدمی کل راه سیر و سلوک عرفانی و جهاد فی الله در جریان همه عمر یک سالک مؤمن است. این نوع افراد یا بسیار ساده لوح هستند و یا شیّاد! این همان تصور و توهمی است که موجب شده بسیاری از مطالعه کنندگان معارف وحدت وجودی بخود این اجازه را بدهند که دین و حدود الهی و شریعت را زیر پا نهند و تقوا را مزاحم توحید پندارند. این یک توهم شیطانی است که اینهمه عرفانهای دجالی ببار آورده است که بواسطه معارف الهی با خود خدا در ستیزند!

۱۷۷- مسئله اصلی اینست که عمده مردمان می پندارند که حکمت و معرفت همان اخبار و اطلاعات حکمی- عرفانی است و هر که این اخبار و اطلاعات را بداند یا بخواند، حکیم و عارف شده است. بزرگترین آفت و ضلالت ناشی از معارف وحدت وجودی در عامه مردمان از این بابت است. مسئله اینست که از شنیدن تا فهمیدن، از فهمیدن تا دیدن و از دیدن تا تحقق وجودی هر حقیقتی، از زمین تا آسمان فاصله است: اخبار عرفانی، درک عرفانی، شهود عرفانی و تحقق عرفانی در جان آدمی هر یک واقعه ای دگر است. بسیاری از مردمان این معارف را می شنوند یا می خوانند بدون آنکه حقیقتاً شنیده یا فهمیده باشند و حداکثر چند تا شعار و جمله قصار را حفظ می کنند جهت توجیه جهالتها و ضلالتهای خود! به همین دلیل شاهدیم که بریده های شعارگونه و شاعرانه این معارف ناب الهی در نزد افراد و گروههای تبهکار و گانگستر و قاچاقچی جهت تقدیس مفاسد و جنایات بکار می آید و این سنتی کهن است که از تشکیلات فراماسونری تا فرقه های شبه درویشی در سراسر جهان از این کاربری شیطانی برخوردارند. این جریانات زمینه های تاریخی شیطانپرستی هستند. از آنجا که ابلیس دشمن قسم خورده و رسالت یافته ای از جانب خداست تا انسان را در جهت وصول فطرت الهی خود بیازماید و نالایقان و جاهلان و بازیگران و مشرکان را رسوا و تنبیه کند این معارف وحدت وجودی و فطری بیش از هر حکمت و معرفت و علم و شریعت و مذهب دیگری به وسوسه ها و ابتلائات شیطانی نزدیک است: "اگر نبود که مؤمنان را از غیر مؤمنان تفکیک نمائیم شیطان امکان دسترسی به بشر را نمیداشت." قرآن- تفکیک مؤمن از غیر مؤمن یعنی تفکیک کسانی که براستی بر یگانگی فطرت خدا و بشر ایمان دارند و زندگیشان تماماً متعهد به این حق عظیم است از کسانی که این حقیقت را بخدمت بازیهای کافرانه و بولهوسانه خود گرفته اند و عالیترین حقایق وجود را به مکر و بازی و تبهکاریهای خود آلوده اند تا غرایز حیوانی و امیال استکباری خود را ارضاء کنند که دسته دوم بازیچه شیطان می شوند به امر خدا! و عاقبت رسوا و هلاک می گردند و دست از این معارف می کشند.

۱۷۸- من مأمور بوده ام که این راه از بشر تا خدا را تماماً به تنهائی و به تجربه و عقل بشری گام به گام طی کنم و همه مراحلش را به عقل عامه و امّی تبیین کنم. این مأموریتی از جانب فطرت الهی من بود که بر عهده فطرت بشریم گذاشته شده است تا این دو را بهم برسانم و برای همگان گزارش کنم فی البداعه و زنده و مرحله به مرحله! و لذا کل مجموعه آثار بنده به مثابه زندگینامه من است زیرا زندگانی من جز این مأموریت فطری نبوده است مأموریتی که تمام قدرت اختیار و انتخاب و اراده مرا متحداً بخود اختصاص داده است و کل عشق من به زندگیست و زندگی جز این برایم معنائی نداشته است. پس من در آثارم زندگی کرده ام و آثارم عین زندگی من است. زندگیم، زندگی قلم خداست. من خود قلم بوده ام قلمی در صورت بشری! کل زندگیم تحقق و تفسیر و تأویل سوره ن و القلم است. زیرا این قلم است که بشر را به فطرت الهی خود می رساند. راه از بشر تا خدا به اندازه یک قلم است. این راه قلم است. راهی که سوار بر مرکب قلم طی می شود. مَرکبی که نوریست: براقی! و مُرکّبی نه از آب و دود که از خون و آتش است: "و براستی که تو بر خلق عظیمی! و براستی که برای شما همانست که انتخاب کردید." سوره قلم! این آیه پاسخی است به آیه دیگری که: آیا انسان را همانست که تمنا و آرزو می کند؟ خیر! بلکه انسان را همانست که انتخاب می کند!

۱۷۹- فطرت الله التی فطر الناس علیها! معنای دیگر این آیه چنین است که: فطرت خدا همان جریان آفرینش بشر است! یعنی خداوند عین وقایع و جریانات زندگی هر کسی در جهان است اگربداند و در آن نظر کند منتهی از دو وجه مهری یا قهری! بسته به انتخابی که می کند . آنکه فطرت الهی را برای خود انتخاب نمی کند مورد قهر و غضب این فطرت قرار می گیرد که همان فطرت بشر است و این عین قهر و غضب انسان نسبت بخویشتن است. کافران را بنگر که چه سان نسبت به خود و زندگیشان غضبناک هستند و گوئی از خود انتقام می ستانند. و این عین کلام امام باقر(ع) است که

فرمود: آنانکه خداوند را بمعنائی عدمی و آسمانی می پرستند مورد خشم خداوند هستند. و خشم خدا نسبت به آدمی همان خشم انسان نسبت به زندگی خویشتن است.

۱۸۰- همانطور که در سوره قلم دیدیم اصل و اساس خلق عظیم و خلق جدید و فطرت گرائی در بشر حق انتخاب و اختیار است همانطور که کل دین و معاد و ارزیابی الهی در بشر هم جز این نیست و اگر حق انتخاب نمی بود اصلاً اجر و جزا و معاد عبث می بود و همه معارف قرآنی بی ارزش و ناحق می نمود. پس انتخاب و اختیار عقیدتی و معنوی سنگ زیربنای فطرت الهی در بشر است. لا اکراه فی الدین هم که عصاره آیة الکرسی است بیانگر حق توحید در بشر است که اکراه در دین را میزان انحطاط قرار داده است و ضلالت!

۱۸۱- پس حقوق فطری بشر هم عین حقوق الهی بشر است و این دو حق یکی است که بر تنه درخت انتخاب استوار است و این انتخاب است که انسان را به فطرت الهی رهنمون می شود اگر تا به آخر به این انتخابش متعهد و باقی بماند و لذا بارها فرموده است که: به عهدهای خود با خدا وفا کنید! این همان فطرت الهی در بشر است و عهد وصال انسان با خدا!

۱۸۲- این فطرت الهی در بشر فقط هم معنا و محتوائی باطنی و عرفانی و اخروی ندارد بلکه از همین حیات دنیا آثار و عوارض آن آشکار می شود. باید درک کرد قدرت هویتی و عزت روحانی و اتکاء به نفس در بشر که از ارزشهای جهانی و حقوق جهانی بشر در همه مذاهب و مکاتب است همین حق انتخاب است که فرد و در نتیجه جامعه ای را به عزّت و اقتدار و عظمت در همین دنیا میرساند. و جوامعی که دارای چنین عزّت و اقتداری هستند دارای حق انتخاب بیشتر و مستحکمترند.

۱۸۳- اگر جوامع غربی و بخصوص جامعه آمریکا دارای جاذبه و اقتداری جهانی در کل بشریت است بدلیل رعایت حداقل حق انتخاب و اختیار انسانی در امر دین و اعتقاد و معنویت است که در سائر ممالک جهان کمتر دیده می شود. اقتدار اقتصادی- سیاسی آمریکا در جهان نیز به مثابه وجهی از همین حق است حق آزادی انتخاب در دین و دنیا! این حق همان وجهی از حدیث رسول اکرم(ص) است که فرمود: وای بر مسلمین در آنروز که غیر مسلمانان در حقوق اسلامی بر آنان سبقت جویند! و این نشان دهنده این حقیقت است که فطرت الهی در عمده مسلمانان جهان دچار نسیان گردیده است و غیر مسلمانان دارای فطرت الهی زنده تری هستند زیرا اسلام چیزی جز احیاء فطرت الله در بشر نیست که همین دین حنیف و خالص است.

۱۸۴- خود این بنده در دورانی که در آمریکا بعنوان دانشجو بسر می بردم با کمال حیرت مواجه با این حقیقت شدم و از مسلمانی خود شرمسار گشتم. زیرا جامعه مسلمانان آمریکا براستی دارای فطرتی الهی تر و مؤمن تر بودند و حتی بسیاری از مؤمنان مسیحی هم الهی تر و با عزّت تر و پاکتر می زیستند و دینشان خالص تر بود و آدمی با حضور در کلیساهایشان معنویت و روح قویتری را دریافت می کرد تا در مساجد خودمان! و این برخاسته از حق لا اکراه فی الدّین در جوامع غربی و بخصوص آمریکا است که هر کس با هر عقیده و دین می تواند با صدای بلند زندگی کند واعتقادات خود را تبلیغ و اشاعه نماید. و این آزادی عقیده و بیان نخستین حق فطرت الهی انسان و اسلام است. چون آن دین و مکتب و عقیده ای که در آزادی کامل انتخاب نشده باشد هیچ خلاقیت و رشد و هدایتی بهمراه ندارد بلکه موجب عمیقترین و شدیدترین نوع تباهی نفس میشود. هیچ چیزی تباه کننده تر از عقاید اکراهی و اجباری و موروثی و حکومتی و ریائی و مصلحتی نیست حتی اگر اسلام ناب و عرفان خالص حق باشد! آنچه که از کل دین و اسلام هم بر حق تر است انتخاب آزادانه آن است و لذا لا اکراه فی الدین از ارکان اسلام است و انتخاب و گزینش بهترین سخنان و معارف بشری هم از ارکان هدایت است که در قرآن کریم دارای نص صریح است: "آنانکه به همه سخنان گوش می دهند و بهترینش را برمی گزینند براستی هدایت یافتگان و رستگارند." قرآن!

۱۸۵- هر دین و آئینی بمیزانی که حق تر و توحیدی تر و فطری تر است مستلزم حق انتخابی برتر نیز هست یعنی حق فهم و ادراک عمیقتر و فطری تر! زیرا هدایتی جز عقل و علم و عرفان نیست و حق آزادی عقیده دقیقاً همان حق آزادی ادراک و فهم است زیرا قدرت و عمق هر اعتقادی همان قدرت و عمق درک و فهم آن اعتقاد است. پس اکراه و اجبار و

ریای در دین و اعتقادات عین سرکوبی قدرت تفکر و شعور و ادراک بشر است و سرکوبی وجدان! و ظلمی برتر از این آیا ممکن است؟

۱۸۶- کسی که امکان انتخاب اعتقاداتش را ندارد در واقع امکان فهمیدن را از دست داده است. و این نبردی آشکار بر علیه فطرت الله در بشر است و جنگ تن به تن با خدا در انسان! که این ظلم عظیم و جنگ تن به تن با خدا امروزه در جهان اسلام مولد جهنم روی زمین شده است جهنم تکفیریها که به هیچکس حق انتخاب عقیده نمیدهد و خونش را میریزد. و لذا خود این تکفیریها مظاهر اشد حماقت و جنون و جهل و ظلمت بر روی زمین هستند که در جنگ تن به تن با فطرت خدا در بشرند! و به همین دلیل ما این جریان را ظهور شیطان در لباس اسلام می دانیم زیرا شیطان تنها دشمن فطرت الهی در بشر است.

۱۸۷- پس جباران عقیدتی و دینی، شقی ترین دشمنان فطرت الهی در بشرند زیرا خصم شعور و قوه فهمیه و نفس ناطقه انسان هستند.

۱۸۸- اصلاً باید درک کرد که منشأ و مقصد همه مظالم و مفاسد بشری سلب انتخاب و اختیار از انسانها در امر اعتقادات و عواطف دینی و معنوی است و تلاش جهت القای جابرانه اعتقادات و عواطف خود به دیگران! و ظلم و ظلمتی جز این نیست. زیرا فقط چنین ظلمی است که به ظلمت و تاریکی منجر می شود و اندیشه و دل و روح را دچار ضلالت می سازد زیرا حق و امکان اندیشه و فهم و باور و درک مغزی و قلبی را از انسانها سلب می کند و این عین جنگ با فطرت الهی در بشر است و جنگ با خود خداست و لذا جباران و مستبدین عقیدتی و مذهبی، ظالمترین ظالمان در جامعه بشری تلقی می شوند و بانیان ظلم کبیرند! از این منظر بهتر می توان به راز تباهی و ذلّت جوامع اسلامی پی برد زیرا مکتب لا اکراه فی الدین را تبدیل به لا اختیار فی الدین ساخته اند حکّام و علمای مزدور اسلامی از همان صدر اسلام تا به امروز!

۱۸۹- عجبا که آزاد اندیشی و آزادیخواهی عقیدتی و دینی و علمی حاکم بر تعلیمات اسلامی بخصوص تعالیم ائمه هدی که بصورت ترجمه به اروپا رسید موجب نجات اروپا از ظلمت استبداد دینی قرون وسطای مسیحی شد ولی همین آزادی در خود جوامع اسلامی بواسطه حکام و علمای وابسته سرکوب شده است و نظام تفتیش عقاید و عواطف در کل تاریخ حکومتهای حاکم بر جوامع اسلامی از آغاز تاکنون جریان داشته است. و لذا آزاداندیش ترین دین خدا متهم به جبارترین مذاهب گشته است بخصوص در تاریخ معاصر که اسلام را دین ترور معرفی می کنند. یعنی دین زور و جبر و وحشت افکنی که خصم حق انتخاب است. در حالیکه دینی که خصم حق انتخاب باشد نه تنها دین نیست که خصم دین است و این مذهب شیطان است.

۱۹۰- فقط حق انتخاب است که موجب انتخاب حق می شود. و آنانکه با این حق انتخاب و انتخاب حق در جدالند پیروان شیطانند! و این رحمت خدا بر خلق است یعنی این حق انتخاب جز رحمت خدا نیست که انسان را خلیفه اختیار خود ساخته است و لذا درباره کافران و پیروان شیطان می فرماید: "هرگاه که رحمتی بر کافران نازل می کنیم با این رحمت مکر می کنند." قرآن- این مکر با رحمت اساس انکار حق انتخاب و انتخاب حق است. این انکار و مکر با رحمت در آدمی اساس کفر و جبر و ستم است با خودش و با دیگران!

۱۹۱- انسانی که در گرفتاری و بدبختی و فقر و زجر و جبرهای گوناگون زندگیش اسیر است چه امکان و توان انتخابی دارد در هر امری!؟ پس زمینه اراده به انتخاب آزاد و برحق و صادقانه همان رحمت است. و کافران رحمت الهی را بر خودشان انکار می کنند به مکرشان! و یا این رحمت را از دیگران منع می کنند به زور و تزویرشان تا امکان انتخاب را نفی کرده باشند و با این نفی اصلاً دین خدا و حقانیت رسالت انبیاء و معاد و عدالت را نفی کرده باشند و بگویند که ما مجبور بودیم و هیچ اختیاری نداشتیم پس هیچ مسئولیتی هم نداریم پس عدالتی هم وجود ندارد و حساب و کتابی ممکن نیست. و این آشکارا انکار فطرت اللهی فطرت بشر است. زیرا تنها فرق بنیادی انسان از سائر خلق که او را به مقام خلافت اللهی می رساند حق انتخاب و اختیار است در اراده خدا!

۱۹۲- پس خدا آزادگان و آزادیخواهان از هر مذهب و مسلکی را بیشتر از سائر مردمان دوست میدارد زیرا به فطرت او نزدیکترند و به اراده اش در آفرینش انسان! همانطور که همه خیرهای الهی درباره بشر هم از اختیاراتی است که به بشر محول کرده و بشر هم حقشان را دریافته است همانطور که خیر و اختیار هر دو از ریشه واحدی هستند و خیّر و مختار یکی است که هر دو از صفات خداست.

۱۹۳- و اما شریعت ها و احکام شرع اساساً و عموماً امر و نهی مخالف نفس اماره بشرند پس نفس اماره را جبر و مجبور می سازد که آنهم به اختیار انسان است که این جبرهای الهی را اختیار کند یا نه! ولی آیا شریعت ها در خدمت شناخت انسان از خدا و فطرت الهی خویش است؟ آیا شناخت شرعی خدا ممکن است؟ آیا خداوند در وادی شرع قابل شناخت است؟ آیا فطرت الهی در قلمرو تجربه شرعی قابل درک است؟ از این وادی خدای را نخواهیم شناخت الا از وجه سلبی و لاالهی! یعنی در این وادی همینقدر خدای را می شناسیم که نمی توانیم بشناسیم. این همان ایمان سلبی و غیر عرفانی است که در کمال تقوا حاصل می آید: خدای را از این رو شناختم که نشناختم! علی(ع)- ولی قلوب متقین به وجود خداوند گواهی می دهد بی آنکه او را بشناسد و ببیند. و لذا کمال تقوا سرآغاز طریقت است که پس از شریعت آغاز میشود: ای اهل ایمان چون حقوق اسلام را به کمالش ادا نمودید از آن برای خدا خروج کنید! علی(ع)- این خروج و طریقت وادی تقرب الی الله است و خداشناسی عرفانی در آیات آفاقی و انفسی و شهودی!

۱۹۴- چرا که شریعت و تقوا موجب می شود که اهل ایمان بر عدمیت خود مستقر شود روی در روی وجود حق! و طریقت وادی حرکت بسوی اوست پس از کمال تقوا که کمال پرهیز و دور شدن از اوست: "خداوند شما را از خودش بر حذر میدارد." قرآن! و لذا این مرحله بخودی خود و بدون پیر طریقت ممکن نیست و به فسق و ابطال می انجامد!

۱۹۵- شریعت وادی علم فرقان است که آدمی فرق و مرز بین فطرت الهی و فطرت بشر را درمی یابد. ولی طریقت رویکرد دوباره بسوی فطرت الهی است و سرآغاز خلق جدید انسان! "خداوند اهل تقوا را علم فرقان می آموزد." قرآن! در حقیقت فقط متقین هستند که اصلاً حقیقت فطرت الهی و فطرت بشری را کشف و درک می کنند هم فرقش را و هم هویت یگانه این دو فطرت را و اراده به این یگانگی را! "آنانکه تقوا می گزیدند و صبر پیشه کردند خداوند به آنها منت نهاده و رسول، امام یا شاهدی را بسویشان می فرستد تا آنها را هدایت کند." قرآن- یعنی طریقت و سیر الی الله آغاز میشود حرکت بسوی فطرت الهی خویشتن! و این منتی که خداوند بر این متقین می نهد همان نطفه اولیه فطرت الهی است که در فطرت بشری نشانده می شود.

۱۹۶- پس بزرگترین و نخستین انتخاب بشر همانا انتخاب بین جبر و اختیار است: "و هر کسی را همانست که اختیار می کند." قرآن! و اما آنانکه از طریق انکار رحمت خدا به انکار اختیار خود می پردازند زان پس مجبورند: "و آنانرا هیچ اختیاری نیست." قرآن! پس در حقیقت کسی که اختیار را انکار می کند هر خیری را انکار می کند و شقاوت را برمی گزیند! و کسی که اختیار را برمی گزیند رحمت را برگزیده است و به قدرت آن مسئولیت زندگی و سرنوشتش را بر عهده میگیرد و این راه حرکت بسوی فطرت الهی خویش است. پس حق انتخاب راز استحقاق فطرت الهی است.

۱۹۷- ابن عربی ادعائی کرده که قبل از او هیچکس چنین ادعائی را اینسان آشکار بر زبان نیاورده است: "عارف هر چه بخواهد خود می آفریند!" که این قدرت آفرینش در عارف حاصل الحاقش به فطرت الله است و آفرینش عرفانی مطلقاً آفرینش تبدیلی نیست همانطور که در همین آیه فطرت آمده است که الحاق بشر به فطرت الله منجر به هیچ تبدیلی در خلقت نمی شود درست بعکس آفرینش ظلمانی و شیطانی بشر در قلمرو علوم و فنون دوزخی!

۱۹۸- انسان الهی شده در فطرتش درست مثل پروردگارش بی مثل و بی تاست همانطور که خداوند صفات و اسمای خودش را به او نسبت داده است: "و کسی که به صلح آید وی غفور و رحیم است." انعام۵۴- یعنی کسی که به صلح و وحدت با جهان و جهانیان درآید و به وحدت وجود رسد مظهر فطرت الله است و درست مثل خداست و مظهری از مثل اعلای اوست همانطور که باز فرموده "لیس کمثله شیء" یعنی مثل مثلش چیزی نیست (شوری۹) یعنی همانند کسی که مثل خداست کسی نیست و منظور اولیاء و خلفای فطرت الله هستند. همانطور که خود را ولی کسانی خوانده که این

اولیای الهی را به ولایت پذیرفته اند و در سوره شوری دو بار به این امر تصریح فرموده است: "آنانکه کسی را از غیر خدا، ولی خود قرار داده اند خدا خودش ولی و محافظ آنهاست و بین آنها حکم می کند." شوری۴و۷-

۱۹۹- و باز هم متذکر می شویم که نخستین انسان الهی شده به تمام و کمالش همان ابراهیم خلیل(ع) است و خاندانش. و لذا خداوند خانه او را خانه خودش قرار داده و همه پیروانش را امر نموده که او را بر گرد این خانه و در سمت آن در مکه عبادت کنند و شهر مکه را کانون امن خود بر روی زمین قرار داده و در این امر در کتابش بارها تصریح نموده است: هر که بر این شهر وارد شود ایمن است! پس عظمت و امنیت این شهر از بابت انسانهای الهی و امام زمان است. پس وقتی که انسان کامل و امام زمان و پیروانش در حال قتل عام شدن بدست صاحبان این شهر هستند این شهر دیگر امنیت الهی خود را از دست میدهد همانطور که امروز آنهم روز عید قربان شاهد عذابی عظیم در این شهر بودیم که بی هیچ ابزار و بهانه مادی حدود هشت هزار تن از حجاج آنهم در حین مراسم رمی شیطان بواسطه همدیگر خفه و له شدند و خرمنی از اجساد پدید آمد که جهانیان در علتش حیرانند! و عجب تر اینکه اکثر این قربانیان منا بعلت گرمای شدید و تشنگی جان باختند یعنی کربلائی! ولی نه به اختیار که به جبر و ناخواسته! اینک یکبار دگر در راز نیمه کاره گذاشتن مراسم حج بواسطه حسین(ع) تأمل کنید! تردیدی نیست که مرگ این قربانیان در کنار خانه خدا یک توفیق الهی است ولی وای بر بازماندگانی که عبرت نگیرند!

۲۰۰- وقتی خادمین کعبه سالهاست که مشغول قتل عام و بمباران شیعیان جهان هستند و چند ماه است که سعودیها آشکارا شیعیان یمن را در شهرها بمباران می کنند و سائر مسلمانان هم صدایشان درنمی آید و بخصوص شیعیان حتی تحریم مراسم حج سعودی را هم دریغ می کنند و با سعودیها مراسم حج بجای می آورند خداوند حفاظت خود از این شهر را برمیدارد: "کانون خیر از برای مؤمنین همان بقیةالله است و من بر شما حفاظتی ندارم." هود۸۸! و به یاد آوریم حکومت اموی یکصدم چنین جنایاتی را مرتکب نشده بود که امام حسین مراسم حج را نیمه کاره رها کرد بعنوان اعتراض به حکومت اسلامی که در آن زمان بر شهر مکه سلطه ای هم نداشت. وقتی مؤمنان قتل عام می شوند و قبور امامان هنوز هم در محاصره و حبس قرار دارد و تخریب می گردد و امام زمان در غیبت است و ابراهیمیان انکار شده اند خانه ابراهیم در مکه چه عزّت و امنیتی می تواند داشت از برای حاجیانی که نسبت به اینهمه جنایت بی تفاوت مانده و فقط نگران مسائل شخصی- عبادی خودشان هستند. ارزش خانه خدا به اهالی فطرت اوست بر زمین او! وگرنه خدا که خانه ای ندارد! این خانه مردمی است که پرستنده فطرت او در انسان هستند زیرا فطرتش جز در انسان شناخته نمیشود. انسان کامل!

۲۰۱- باید درک نمود که شریعت جز به عقلانیت ثابت نمی شود وگرنه میزان حکم الهی بر بشر بی هیچ حجتی باقی میماند و این بر خلاف وعده و سنت خدا و عدل و رحمت اوست. پس عجبا بر علمائی که استدلال و حجت عقلی در باب احکام شرع را برنمی تابند و شریعت را عین عبادت می خوانند و عبودیت! در حالیکه شریعت فقط به نور تعقل است که در بنده تأویل به عبودیت می گردد وگرنه فقط عامل شرک و نفاق است. آنچه که عبادت را در جان آدمی تأویل به عبودیت قلبی می سازد عقل است و بس! و اما مراسم حج که در رأس همه عبادات قرار دارد و جامع عبادتهاست چگونه بی نور عقل و معرفت ارزش می یابد. اینست که امروزه جریان حج و هویت حاجیان در جامعه اسلامی تبدیل به یک پدیده ضد ارزشی و ضد دینی شده است زیرا سنت و مراسم محض است همچون یک تئاتر عبادی و فرمالیزم محض بی هیچ باطن و معنا و فطرتی که دخیل باشد و فاقد هر عقل و عرفانی است. خدا رحمت کند علامه جعفری را که به پسرش که جهت تشرف به حج از پدرش رخصت و حلالیت می خواست گفت: اگر قبل از رفتن به حج، کتاب حج دکتر شریعتی را نخوانی حلالت نمی کنم!؟ این یک حلالیت حقاً شرعی است زیرا شرع بی عقل تلبیس ابلیس می شود.

۲۰۲- امروزه اگر مسلمین بیدار جهان و یا لااقل شیعیان، مراسم حج سعودی را تحریم کنند ضربه ای کاری بر اقتصاد و حیثیت آل سعود وارد می کنند و خط حق از باطل را ترسیم می نمایند در قلب شریعت اسلامی! شاید هم می ترسند که آل سعود شیعیان را رسماً مرتد و ملحد و خارجی اعلان کند همانطور که دستگاه یزید، حسین و یارانش را در جریان نیمه تمام گذاشتن حج، مرتد خواندند و خونش را مباح کردند. این بد امتحانی است که امروزه تشیع در قبال یزیدیان آل سعود به عرصه نمایش گذاشته است این همان تکرار واقعه کربلاست که مردم یمن را که از دلیرترین و مؤمن ترین شیعیان در

طول تاریخ اسلام بوده اند اینگونه زیر بمباران آل سعود تنها گذاشته اند! و این حدیث رسول خاتم(ص) که: نسیم رحمان از سوی یمن می وزد! نکند که شیعیان یمن همچنان متهم به غالیه گری هستند همچون عبدالله سنان و عماریاسر و اویس قرنی و دیگران! که جمله از اهالی یمن و یا اصالت یمانی هستند.

۲۰۳- "هرگز کور و بینا، نور و تاریکی، سرما و گرما و مرده و زنده یکسان نیستند و کسی را که در قبر است نمیتوانی بشنوانی." سوره فاطر۱۸-۲۲. آیا براستی چه کسی این مفاهیم و پدیده های متضاد را یکسان می پندارد که خداوند خلافش را هشدار داده است؟ از این نوع آیات که در نظر عامه سهل و ممتنع و گاه مهمل می آید در قرآن کریم بسیار است ولی اهل معرفت می داند که بیانگر حقایق عرفانی و اسرار باطنی انسان است. سخن بر سر بینائی است، که در حقیقت کور است و زنده ای که به لحاظ ادراک و فطرتش مرده است و چون قبری متحرک و جنبان که هیچ حقی را درنمی یابد: زیرا قلوبشان قدرت فقاهت ندارد! قرآن- منتهی نه آن فقهی که تمام هنرش تبدیل آیات و احکام الهی است که ربا را بیع می نماید، زنا را متعه می سازد و ریا و دروغ را طوریه! کافیست که نظری به کتاب "مکاسب" بیندازیم که از مبانی فقه حوزه است و نبوغی عجیب در واژگونسازی دین خدا عرضه کرده است در انهدام فطرت الهی بشر آنهم تحت عنوان فقه شیعه! پناه بر خدا از آموزه های شیطان که زشتی ها و معاصی و گناهان را تطهیر و تقدیس و تفقیه می سازد که کل این هنر و نبوغ شیطانی بر مبنای عقل زدائی از شرع صورت گرفته است و آشکارا ادعا می کند که احکام الهی هیچ هویت عقلی ندارد و تماماً تعبدی است پس فقط کافیست که ظاهر شرع حفظ شود به هر فوت و فنی که ممکن شود. و این نوع فقه و فقاهت هم تماماً ابداع انواع فوت و فن جهت تبدیل باطن دین با حفظ ظاهرش می باشد. این خلاصه کلام شیخ انصاری در کتاب مکاسب است که از دروس واجب حوزه برای طلاب می باشد که الفبای فقاهت را تعلیم می دهد که بر دو اصل خود-فریبی و فریب مخاطب قرار دارد و این امر را ناحق نمی داند زیرا معتقد است که حلال و حرام بودن اموری باطنی و عقلانی نیستند بلکه فقط بدلیل آنست که حکم خداست و بدینگونه است که دروغ مصلحتی، زنای مصلحتی و ربا و ریای مصلحتی تبدیل به بنیاد فقاهت شده است و اصلاً فقاهت جز این نوع امور کاربری دیگری ندارد. این همان فقه "طوریه" است که قلب اجرائی کتاب مکاسب می باشد همانطور که تنها نظریه فقهی فعّال در جامعه میباشد که بدون آن کل فقاهت از هر نوع کاربری فعّال در حیات اجتماعی و اقتصادی تهی می شود. این همان معنای تلبیس ابلیس است بقول شیخ بهائی که خود از بانیان فقه شیعه است. این همان فطرت زدائی از دین است که عین امام زدائی از اسلام و تشیع می باشد چرا که امام جمال مظهر فطرت الله و کلمة الله و عقل کل و اعراف است. و اینک بار دگر بهتر درمی یابیم که چرا در ظهور جهانی امام زمان در صف مقدم دشمنان و منکرانش، فقها و علمای رسمی قرار دارند طبق روایات شیعی!

۲۰۴- آیه فطرت آشکارا می فرماید که فطرت بشر منطبق بر فطرت خداست و بر خلاف آن! پس آیا آدمی چگونه میتواند این یگانگی دیالکتیکی فطرت خدا و بشر را دریابد و بر آن محقق گردد جز به نور عقل و عرفان فطری! و رابطه بین انسان و خداوند هم جز بواسطه احکام و دینش نیست پس این تعقل و معرفت تماماً براساس شریعت و اخلاق الهی بشر است. پس آن فقهی که دین و شریعت را از عقل تهی می سازد انسان را از فطرت الهی خود تهی و نهی می کند. پس این یک دعوی و باور شیطانی است زیرا جز شیطان کسی دشمن فطرت الهی بشر نیست و خصم مقام خلافت اللهی انسان! و این خصومت شیطان هم از جنس بیان است و لذا خداوند، شیطان را خصم مبین خوانده است. پس آیا نمی توان گفت که این نوع فقاهت وجهی از شیطان مبین است.

۲۰۵- یکی از فقها و علمای متعهد و مجاهد عصر ما آیت الله دکتر صادقی تهرانی همتی عظیم نمود و عمده این احکام و فتوای فقهی که جز واژگونسازی احکام و اوامر الهی و دین خدا رسالتی نداشت را از متن فقه شیعی استخراج و رسوا نمود و پا از این حد هم فراتر گذاشت و دانشگاهی در قم تأسیس نمود که فقه قرآنی و عقلانی را احیاء می کند و گروه کثیری فارغ التحصیل از ملل گوناگون از این دانشگاه به سراسر جهان اسلام روانه شدند و دهها جلد کتاب و تفسیر فقهی هم بر همین مبنا عرضه شد و این نهضت با ارزش حدود سی سال است که فعال است. ولی حاصل این مجاهدت عظیم و سی ساله چه بوده است؟ بنظر می رسد که این نهضت می بایستی براستی یک انقلاب معنوی، فقهی، فرهنگی و شیعی را برپا کند همانطور که بانی آن انتظار داشت و شعارش را می داد. ولی خروجی این نهضت عظیم چیزی جز هیچ

نبود. چرا؟ زیرا کل نظام فقاهت حاکم بر روحانیت سنتی شیعه جز این واژگونسازیهای فقهی و اخلاقی هیچ خاصیت و کاربری و جذابیت دیگر در جوامع شیعی ندارد. پس با حذف این وجه از فقاهت واژگونه گوئی کل فقه سنتی ما عقیم است. و لذا همان فقاهت واژگونه بیش از پیش به رسالت شیطانیش در جامعه مشغول است و این انقلاب قرآنی در فقاهت هم جز بر روی کاغذ و در تئوریهای فقهی کاربری دیگر پیدا نکرد. و جالبتر اینکه این انقلاب فقاهتی کمترین واکنشی را در جامعه روحانیت سنتی برنینگیخت زیرا می دانستند که یک تلاش مذبوحانه است.

۲۰۶- مسئله اینست که این فقاهت حاکم بر حوزه ها و روحانیت اسلامی و شیعی یک علم فطری و پویا و قیّم و زنده و واقع نگرانه نیست بلکه علمی عاریه ای و دهری است که در حقیقت بایستی آنرا باستانشناسی فقهی نامید. و لذا تنها کاربری این علم عقیم و عتیقه همین واژگونسازی مفاهیم و احکام الهی است که تماماً در خدمت شیطان و نفاق در جامعه اسلامی است که همان تبدیل دین به دنیا و منافع فاسقانه و حرام است و تبدیل حرام به حلال! این راز عقیم ماندن مجاهدت سی ساله آیت الله دکتر صادقی تهرانی است که هم مجاهدی فقیه و مجتهدی اعلم بود و هم استاد الهیات در دانشگاه و روحانی مدرن و مبارز و جهانشناس! این بزرگوار گوئی درنیافته بود که فقاهت در فرهنگ قرآنی یک علم قلبی و لدنی است و از آن علمای ربانی و عارفان واصل است که قلوبشان حکم الهی را مستقیماً از نزد پروردگار دریافت می کند بواسطه نوری که از نزد امام زمان در دل دارند پس اصل فقه و فقاهت در نزد امام زمان است همانطور که علی(ع) فرمود که اگر عمر فقیه باشد همه اعراب فقیه هستند و فقیهی جز ما نیست. پس فقه، علم اکتسابی و کتابی و مدرسه ای نیست بلکه علمی زنده و پویاست و وجهی از "دین قیّم" است که حاصل فطرت می باشد آنگونه که مکرراً در قرآن کریم شاهدیم. و دین فطرت دین عرفان نفس است و مابقی را فقهی نیست زیرا "قلوبشان دارای قدرت فقاهت نیست." منافقون۳- "روی کنید به دین پاک که فطرت خداست که بشر بر آن آفریده شده است."روم۲۹-

۲۰۷- پس اگر فطرت خدا و بشر یکی است دین خدا و احکام الهی هم انسانی است یعنی معقول و قابل فهم است وعبودیت هم جز حاصل درک عقلانی نیست وگرنه عبادتی کور و فرمالیستی است که بازیچه شیطان است زیرا شیطان بر تاریکی و جهل وارد می شود و القای فسق و ناپاکی می کند در حالیکه خداوند می فرماید که "آنانکه تعقل ندارند هرگز پاک نمیشوند." قرآن-

۲۰۸- پس از وقوع فاجعه منا و قتل عام حدود هشت هزار حاجی مظلوم، یکی از این حاجی هائی که زنده برگشته بود تعریف میکرد که قبل از سفر حج با یکی از روحانیون فقیه مشورت و استفتا نموده که با توجه به بمباران ظالمانه شیعیان یمن بواسطه خادمین خانه خدا، آیا این حج مسئله و ایرادی ندارد؟ که پاسخ این فقیه منفی بوده است و گفته که این دو موضوع هیچ ربطی با یکدیگر ندارد و امر واجب حج را هیچ امر دیگری ملغی نمی سازد! در این امر فرق بین دین فطری یک انسان غیر فقیه و فطرت واژگون شده یک فقیه دهری آشکار می شود. چگونه است که نماز در مکان غصبی باطل است ولی حج در سیطره ذلت بار و ضد شیعی آل سفیان (آل سعود) ایرادی ندارد آنهم در حالیکه شیعیان بی دفاع یمن شبانه روز بواسطه این شیاطین قتل عام می شوند. تشخیص این امر فقط اندکی عقل فطری می طلبد در حالیکه عقل فطری در دستگاه فقاهت دهری و بیروح و ضد عقل حاکم بر حوزه های علوم دینی تعطیل است.

۲۰۹- آل سعود با حاجیان در منا همان کردند که بنی امیه در کربلا! همه از تشنگی شهید شدند زیرا عمداً به حاجیان آب نرساندند و از آبرسانی دیگران هم ممانعت کردند! آیا این تکرار کربلا نیست؟ کربلائی که با فتوای ارتداد بر علیه امام آغاز شد بدلیل نیمه کاره گذاشتن مراسم حج بواسطه امام! و نسبت خارجی به امام از همین خروج از حج پدید آمد! این فتوای ارتداد و خروج از دین علت العلل خیانت کوفیان است. این فتوا بدست مشهورترین فقیه کوفه که قاضی القضات کوفه نیز بود اساس فقهی فاجعه کربلاست، بدان! و این سرآغاز رویاروئی خونین دین فطری و دین فقهی است یعنی رویاروئی امامت و حکومت! و باید بدانیم که کل تاریخ حکومتهای به اصطلاح اسلامی که سرکوبگر مؤمنان و شیعیان بوده و همه امامان را به قتل رسانیده همان تاریخ سلطه فقاهت دهری و غیر فطری است زیرا این حکومتها بدون حمایت این فقاهت امکان بقای عقیدتی- اسلامی نداشته اند و توان آنهمه جنایت به اسم اسلام! رویاروئی فقاهت دهری و امامت از همان صدر اسلام و حکومت علی(ع) آغاز شده است. و می دانیم که اگر نبود فتواهای ابوموسی اشعری، حکومت علی(ع) ساقط نمی شد. هر کجا که امویان شکست می خوردند ابوموسی به میدان می آمد و با فتواهایش قدرت

را به آنها باز می گرداند. حضور فتواهای این فقیه در هر سه جنگ جمل و صفین و نهروان کاملاً مستند است که عامل اصلی این فتنه ها بر علیه علی(ع) این فقیه دهری و واژگونسالار بود! این جریان در عصر همه ائمه هدی پنهان و آشکار حضور داشته است. حکام جبار و طاغوت بدون فتواهای این فقها هرگز امکان آنهمه جور و جنایت نداشته اند و توان آنهمه مردم فریبی به اسم دفاع از اسلام و سرکوبی و قتل عام مؤمنان!

۲۱۰- حکومت بنی عباس سراسر حاکمیت فقه و فلسفه بود یعنی دین ضد فطری و عقل ضد فطری! و این نبرد بر علیه حکم و حکمت امامیه از آغاز تا به امروز در جریان بوده است. شریعت و عقلانیت حاکم بر اسلام رسمی- حکومتی تا به امروز همان دو جریان است یعنی فقه و فلسفه!

۲۱۱- بنده همه عمرم در حیرت بوده ام و درک نمیکردم که چرا و چگونه در طول تاریخ، طلاب و روحانیون و حوزه های دینی ما در مقابل جور و ستم حکام ساکت و بی تفاوت زیسته اند و هر کسی هم که اعتراض نموده مورد طرد و لعن حوزه قرار گرفته است (مثل سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا کوچک خان جنگلی، امام خمینی، طالقانی و امثالهم) تا اینکه کتاب مکاسب را که بنیاد فقه اسلامی- شیعی در حوزه های علمیه است مطالعه کردم و همه سئوالاتم پاسخ یافت زیرا دیدم هر که این کتاب را که از ارکان دروس حوزوی است بیاموزد برای واژگونسازی عقل و دین فطریش کافیست و مرگ دل و وجدانش! زیرا روح حاکم بر این کتاب حلال سازی حرامها و وارونه سازی واجبات اخلاقی است مثل هنر دروغگوئی شرعی، رباخواری شرعی، زناکاری شرعی، برده داری شرعی، تجسس شرعی، شکنجه شرعی و... تحت عناوین متعه، طوریه، مضاربه، بیع، تعزیر و... و می دانیم که بزرگترین بدبختی جامعه ما از ربا و زناست. یعنی تورم و رشد فزاینده طلاق و کاهش ازدواج! که این هر دو ریشه در فقاهت "طوریه" دارد که در کتاب مکاسب هر طلبه ای به آن مجهز می شود که به معنای دور زدن احکام الهی و تبدیل ربا و زنا به بیع و متعه است.

۲۱۲- بی تردید بانیان این فقاهت ملایان دربار اموی و عباسی و صفوی بوده اند که تا به امروز ادامه یافته است زیرا آنها موفق شدند که نور امام را از قلوب مردم بزدایند! هرگز همچون آیت الله دکتر صادقی نباید پنداشت که با کشف و حذف این کلاه شرعی های فقهی از متن فقه، مشکل حل می شود و علم فقه پاکسازی و شیطان زدائی می گردد زیرا ماهیت اصل این نوع فقاهت عقیم و مرده و ظلمانی است و پویائی و حیات و خلاقیت عقلی- فطری ندارد زیرا تنها تلاش مذبوحانه جهت زنده سازی این فقه مرده در نزد فقها و مدارس فقهی که علم را جز از راه تاریخ و اخبار و روایت حاصل نمی کنند، همین کاری است که بتدریج در تاریخ انجام شده است یعنی تحریف و تبدیل و مسخ حقایق و ارزشهای اخلاقی و فطری و الهی همچون صداقت، وفا، تقوا، رحمت، عدالت، انصاف، سخاوت، اختیار، معرفت، کرامت، عزّت، اعتماد، توکل، مسئولیت، محبت و پاکی و... . ذات نایافته از هستی بخش/ کی تواند که شود هستی بخش! ذات زنده و خلاق فقه اسلامی همان نور ولایت و حکمت و عرفان و عقل امامیه است که از نور وجود امام زمان نشئت می گیرد و لاغیر! فقه فاقد نور علم امام بدتر از فقدان فقه است زیرا فقط خادم و حامی و مبلغ و تقدیس کننده طاغوت است و از آنجا که جوامع آخرالزمان در سراشیبی دوزخ تکنولوژی در حال سقوط هستند پس تنها راه خدمت دینی به آنان از مجرای علوم تاریخی همین تبدیل و مسخ دین است تا این سقوط در جهنم با وجدانی آسوده و مفتخرانه و متشرعانه صورت گیرد و این را فقه مدرن گویند که بنظر ما فقه جهنم است که کاری جز تطهیر و تقدیس پلیدیها و حرامها ندارد.

۲۱۳- ممکن است گفته شود که این مطلق نگری را هیچ خیری نیست! چرا، هست: ابتغای وجه رب! که امر مکرر خدا به مؤمنان است در کتابش که امری مقدم بر هر عبادت و حکم و ایمان و صلاحی است. اگر "وجه رب" نباشد ربوبیتی هم نیست و فقاهت حقیقی همان ربوبیت الهی در حیات خاکی بشر است که شرط لازم و واجبش در آخرالزمان یافتن "وجه رب" یعنی امام زنده است: "همه چیز نابود است الّا وجه رب که صاحب تجلیات و کرامت است." رحمن۲۶-۲۷- پس جز از وجه رب نه علمی است و نه فقهی و نه عبادتی و نه هدایت و سعادتی! و باید دانست که ابتغای وجه رب یعنی جستجوی امام زمان، خود درجه ای از وصول نور امام است یعنی نور فطرت الهی که منشأ عقل و فقه و معرفت و ایمان است.

۲۱۴- فقه در یک کلام علم اشیاء از منظر دین خداست. ولی می دانیم که انسان به لحاظ فطری مهد حقایق همه اشیاء و موجودات عالم در زمین و آسمانهاست: "فطرت بخش عالمیان هر آنچه که در زمین و آسمانها و بین آنهاست را مسخّر وجود انسان کرده است که نشانه هایش را اهل تفکر درمی یابند." قرآن! یعنی انسانی که در فطرت خود تفکر و نظر و معرفت دارد به فقه همه اشیاء و پدیده های جهان میرسد یعنی انسان عارف! و این بدلیل وصول نور امیّت و امامت است.

۲۱۵- شیخ اکبر ابن عربی که از اکمل عرفا و فقهای اسلامی است که همه علمای حقه هر دو فرقه اسلامی تصدیقش می کنند می فرماید که "انسان" از اسمای الهی و بلکه اکمل و اجمع اسمای الهی است زیرا خلیفه او در جهان است و همه جهانیان که مظاهر اسمای اویند مسخر وجود انسان هستند پس انسان جامع اسماء الله است. همینطور که ابن عربی ظلمانی ترین حجاب فطرت الهی انسان را علوم عاریه ای و ایمان و معارف اخباری و مدرسه ای می داند که خصم امیّت و مانع درک امامت جان است که ظلمانی ترینش فقاهت اخباری و تقلیدی است. و خداوند مؤمنان را امر کرده که خدای حیّ و قیوم را بپرستند و این پرستش مستلزم اطاعت از اوامر و احکام حیّ و قیّومی و الساعه است و نه اوامر اخباری و تاریخی! وگرنه خداوند آنهمه پیامبر نمی فرستاد و عاقبت نبوت را با رسول خاتمش ختم نمی کرد بواسطه نور امامتی که در فطرت الهی بشر نهاده است که جز از طریق عرفان نفس حاصل نمی شود که راه صراط المستقیم است و حجتش هم امام زنده در جهان برون!

۲۱۶- این فقاهت دهری و واژگونسالار مجوز ارتکاب و هر گناه و معصیتی به اسم خدا و رسول و دین است و این واضحترین بیان شرک است شرک فقاهتی! این همان چیزی است که جوامع اسلامی را به کانون اشد مفاسد و مظالم بشری بر روی زمین تبدیل کرده است که آشکارترین مظهرش نهضت تکفیر است که امروزه کل جهان را درگیر کرده است. مثلاً اگر امروزه بانکداری اسلامی ربائی تر از سائر نظامهای بانکی شده است بدلیل تقدیسی است که در ممالک اسلامی از جانب فقها نسبت به بزرگترین گناهان یعنی ربا بعمل آمده است. سائر حرامها نیز به همین گونه است همچون شرکتهای هرمی که دارای فتوای فقهی از جانب برخی مراجع بود.

۲۱۷- اگر بزرگترین و محوری ترین هنر شیطان در بشر، زیباسازی زشتی هاست پس هولناکترین شیطنت نیز تقدیس پلیدیها و حلال سازی محرمات است که در فقه اسلامی روی داده است. پس این نوع فقاهت، مجرای رسوخ شیطان آخرالزمان در پیروان دین اسلام است و فقاهت اسلامی! که کمال ظهور این شیطان را در نهضت تکفیر شاهدیم که همه شقی ترین جنایات ممکنه را فقهی می سازد و به فعل می آورد از جمله انواع شکنجه و مثله کردن را!

۲۱۸- باید دانست که فقه شیعه و سنی از لحاظ ماهیت و ساختار و مبانی کلی یکسان است همانطور که همه امامان اربعه فقه اهل سنت از شاگردان امامان شیعه بخصوص امام باقر(ع) و صادق(ع) بودند. افتراق این دو نظام فقهی در قبال اشتراکاشان هیچ است.

۲۱۹- باید درک کرد که فقاهت پوسته بیرونی و دنیوی دین خداست و لذا عصری و دورانی است و هر عصری فقهی ویژه دارد و لذا فقاهت بر جای مانده از ائمه هدی(ع) مربوط به همان عصر بوده است. و لذا اکثر احکام فقهی بر جای مانده از صدر اسلام یا به لحاظ موضوعی منتفی شده است و یا به لحاظ محتوائی منسوخ گشته است و در عوض هزاران موضوع و مفهوم مادی و معنوی و ارتباطی در عصر جدید پدید آمده است که اموری بدیع هستند و نیازمند نگرش و فلسفه فقاهتی نوینی می باشند که مختص آخرالزمان شناسی است. یعنی همان موضوعی که اساس دین اسلام است و عامه علمای اسلامی از آن بیگانه اند. این یک مسئله بسیار قابل تأمل است که چرا دوازده امام ما که حدود سیصد سال بر روی زمین زیستند حتی یک کتاب فقهی و رساله عملیه تألیف نکردند تا شیعیان گمراه و فرقه و فرقه نشوند بخصوص در دوره غیبت کبرای امام!

۲۲۰- ضرورت است که علمای ربانی و عرفای هر دو فرقه اسلامی گردهم آیند و فقه آخرالزمانی را بنا نهند که آنهم بدون جهان شناسی و جان شناسی و انسان شناسی آخرالزمانی ممکن نیست که مجموعه آثار ما ارکان و زمینه های این معرفت را مهیا نموده است.

۲۲۱- **"فقه"** در معنای لغویش به مفهوم ریشه اندیشی و آفاق نگری است و این همان جهان شناسی و جان شناسی است که جز در مکتب عرفان نفس حاصل نمی شود همانطور که علی(ع) می فرماید: براستی هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت و هر که خود را نشناخت هیچ چیزی را نشناخت! این اساس فقه شیعی است!

۲۲۲- ما بایستی از ائمه هدی فقه شناسی و معرفت فقهی را بیاموزیم نه احکام فقهی که در صحت و سقم آن هیچ حجتی در دست نیست و علم رجال هم فقط این معما را افسانه تر ساخته است. که در قلب معرفت شناسی و فقه شناسی و حکمت امامیه، امام شناسی قرار دارد که سرچشمه همه علوم و معارف این مذهب است که همان علم وجه رب است و ابتغای آن! این همان امریست که شیعه در طول تاریخ به نسیان سپرده است و لذا همه کمبودهایش را به ظهور امام زمان وانهاده تا حلش کند که دیگر خیلی دیر خواهد بود زیرا امام در ظهور جهانیش بساط کل این تمدن جهنمی را بر خواهد چید و جنات نعیمش را بر پا خواهد کرد که نیازی به فقه ندارد!

۲۲۳- عجبا و اسفا که از اقیانوس بی انتها و بیکرانه علم و عرفان امامیه فقط فقاهتش را آنهم در سطحی ترین وجه برگرفته و مابقی علوم و معارف قدسی را انکار و تکفیر کرده و خود را در ظلمات ذلّت و تباهی محبوس کرده اند و همه این مظالم را به خدا نسبت می دهند و رسولش! و بدینگونه عاقبت خود را تکفیر می کنند!

۲۲۴- ابن عربی سنی مذهب (به لحاظ وراثت) اعتراف می کند که عمده علوم غیبی و معارف لدنی را از خطبه بیان امام علی(ع) استخراج و تأویل کرده است در حالیکه عمده علمای شیعه حتی نام این خطبه را نشنیده و یا انکارش می کنند. فقط خطبه های نادره و انکار شده علی(ع) کافیست که فقه دنیا و آخرت شیعه را تبیین نماید و سعادت دو دنیای مسلمین را تأمین کند و همه بیراهه ها را رسوا سازد.

۲۲۵- باید دانست که ابتغای وجه رب و تحرّی حقیقت است که انسان را به نور امامت و هدایت امامان ملحق می سازد همانطور که ابن عربی اذعان می کند که خود علی(ع) حقیقت خودش را بر وی آشکار کرده و او را از ظلمت عظیمی رهانیده و به ساحل رهائی رسانیده است. و سپس می فرماید: اگر به علی ابن علی طالب نرسیده بودم وای بر من از آنهمه ضلالت و بدبختی ام! و این سخن را در حالی می گوید که در حین تألیف فتوحات مکیه است در حین همین رساله عظیم است که به علی(ع) ملحق می شود در حالیکه این آخرین رساله بزرگش در اواخر عمرش محسوب می شود و قبل از این رساله نیز عارفی طراز اول و فقیهی نابغه معرفی شده و فصوص الحکم را نوشته بوده است.

۲۲۶- **"علم یابید به اینکه جز او الهی نیست."** محمد۱۹- این امر خدا به هوشناسی است و هوشناسی هم جز امام شناسی نیست که تنها راه خداشناسی است همانطور که امام علی(ع) می فرماید: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود. آیا براستی علم امام شناسی که تنها علم توحید است در میان مسلمین و خاصّه شیعیان محلی از اعراب دارد؟ فقدان این علم در امّت است که فقه و احکام و تفسیر و حدیث و همه علوم رسمی و حوزوی را واژگونه و ظلمانی و ویرانگر ساخته است تا آنجا که امروزه تمامیت دین خدا و اسلام و مذهب شیعه را به قلمرو تکفیر و خود- تکفیری کشانیده است. امروزه نهضت تکفیری بمعنای قیامت فطرت واژگونه امّت اسلام است که تماماً برخاسته از فقاهت واژگونه است و لذا عین خود- تکفیری مسلمین است پس طبیعی است که بخدمت دشمنان اسلام درآید که قصد نابودیش را دارند. فقاهت واژگونه که همان شریعت واژگونه است بزرگترین دشمن فطرت محمدی در امّت است. زیرا فطرت الناس در انسان آخرالزمان جز به نور رحمت و حقیقت محمدی بر فطرت الله منطبق نمی شود.

۲۲۷- اینست که تابش شعاعی از نور عقل و علم توحید و عرفان نفس بر پیروان و معتقدین به فقاهت و روحانیت سنتی بناگاه موجب فروپاشی و ابطال کل باورها و تعلیماتشان می شود و بدینگونه است که این نوع معارف را کفر و الحاد و خصم دین و فقه و احکام الهی می پندارند. این همان نسبتی است که برخی به آثارمان می دهند. این چه دین و فقهی است که فهمیدنش موجب ابطالش می گردد! مذهب اصالت جهل و نفهمی! هر امری که نامفهومتر و پیچیده تر و بغرنجتر باشد گوئی که مقدستر است! این مذهب شرک و شرک نهفته در بطن و متن مذاهب تاریخی است که در آخرالزمان عمرشان بسر رسیده است. پس امروزه جز دین خالص و حنیف که دین فطری و عرفان فطرت است دین دیگر ممکن نیست که فطرت انسان آخرالزمان را پاسخگو باشد زیرا امروزه عصر قیامت فطرت است و لذا همه مذاهب

و مکاتب و آئین ها و شریعت ها و مراسم و عبادات کورکورانه و جاهلانه تاریخی که فاقد علم و عرفان باشد بخودی خود یا در بشر نفی و باطل می گردد و یا منجر به فجایع و مصائب و عذابها می شود. این معنا در قرآن کریم نیز مذکور است که کسانیکه از امر رسول (امام) سر باز می زنند و در مقابل به عبادات و خدمات در مساجد و حاجیان خانه خدا می پردازند خداوند عذاب و رسوایشان می سازد! و بیهوده نیست که در مذهب شیعه اصل اول شریعت امر ولایت است و امر ولایت بسیار اساسی تر از یک مسئله صرفاً عاطفی است بلکه امری تماماً عرفانی و علمی می باشد و تا این امر بواسطه عرفان نفس به قلب مؤمن راه نیابد دینش قلبی و روحانی نمی شود و در سطح دنیا در معرض تبدیل و استحاله است یعنی همین فاجعه ای که در بطن فقاهت روی داده است و وجهی از فرهنگ عمومی مردم گشته است.

۲۲۸- وقتی خداوند علناً می فرماید که فطرت بشر از فطرت خود اوست پس همه اوامر الهی دارای هویت عقلانی و علمی و عرفانی در نفس ناطقه بشرند. پس این استدلال شیخ انصاری مؤلف مکاسب و سلطان فقه حوزوی ما دال بر این امر که احکام الهی مطلقاً دلایل عقلانی و علمی ندارند و اطاعت از آنها فقط به صرف اطاعت محض بی چون و چرا از خداست، ادعائی باطل است. و این معنا در قرآن کریم نیز مبرهن است زیرا فقه تماماً بر ادراک و فهم قلبی و روحانی استوار است.

۲۲۹- علاوه بر این آنچه که عابد و تابع امر خدا را به چون و چراهای دنیوی و نفسانی می کشد و مشرک می کند جهل و غفلت او از حقانیت عقلی- علمی- عرفانی نهفته در ماهیت احکام است. پس اخلاص و اطاعت محض بی چون و چرا از امر حق جز حاصل معرفت و علم یقینی (قلبی) در حقوق این احکام نیست. آنانکه تعقل و علم و معرفت در دین و عبادات و احکام و اخلاق الهی را شرک می دانند پرستنده ظلمت و جهل مطلق هستند یعنی عدم پرستانند! معلوم نیست که این فقهای بزرگ دریائی از آیات الهی در کتابش را که امر به تفکر و تعقل و تعلم و معرفت درباره آیات می نماید چگونه فهم میکنند!؟ شاید هم عقل و علم و معرفتی جز همین نوع از فقاهت سراغ ندارند و لذا عالمی هم جز فقیه نمیشناسند! و شاهدیم که همین فقها امروزه چگونه گدائی علوم بغی مغرب زمین را می کنند و بدون این علوم هیچ فتوائی ندارند جز سکوت! از این منظر فقهای حقیقی عصر ما عبارتند از: فیزیکدانها، شیمیست ها، زیست شناسان، اقتصاددانان، اطباء، میکروبشناسان، منجمین، مهندسین و غیره! این همان نظریه مرحوم مرتضی مطهری است که علوم مدرن غربی را همان علوم لدنی انبیاء و اولیای سلف می داند که در اختیار همگان قرار گرفته است به برکت تمدن اروپائی، دموکراسی و تعلیم و تربیت اجباری! حال اگر عده ای بجای صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد، بر نیوتن و پاستور و لاوازیه و انیشتن و ادیسون صلوات بفرستند به خطا رفته اند؟! هر که این صلوات را خطا بداند این فقهای ما و پیروان ملاصدرا و مطهری چنین حقی ندارند! اینک یکبار دگر به راز این همه غرب پرستی و تکنوپرستی حاکم بر جامعه و نظام ما پی می بریم که چقدر ریشه در حوزه های علوم دینی و فقاهت ما دارد! و می دانیم که ایدئولوژی حاکم بر نظام ما نیز اندیشه و آرای مطهری است که در همه مراکز آموزشی ما تعلیم داده می شود!

۲۳۰- ما را با علوم غربی عنادی نیست ولی این ادعا که این علوم همان علم لدنی و معارف الهی هستند عین کفر و تحریف و واژگونسازی حق است که بنایش را فلاسفه اسلامی نهاده اند از همانجا که فلسفه یونانی را همان حکمت الهی و قرآنی معرفی کرده اند که این واژگونی از همان صدر اسلام در خلافت اموی و عباسی بدعت نهاده شد به یاری دانشمندان و فلاسفه و فقهای مزدوری که در نقطه مقابل حکمت و علم ائمه هدی(ع) قرار داشتند!

۲۳۱- "از بندگان خدا فقط علما از او در هراس و خشوعند." فاطر۲۸- پس ترس و خشوع که از لوازم بنیادین نفس بنده در بندگی و عبودیت است فقط حاصل علم بنده در حق اوست و نه جهلش! و اگر فقه، علم اطاعت و بندگی خداست نیازمند عقلانیت و علم در احکام اوست و نه اطاعت کور و جاهلانه! آنکه علت و مفهوم عقلانی و عرفانی معاصی و گناهان را می داند هیچگونه قادر به فریب خود در تبدیل اوامر حق نیست و نمی تواند به آسانی دروغ مصلحتی و زنای شرعی و ربای اسلامی پدید آورد و احکام الهی را دور بزند و طوریه سازی کند زیرا به علم دریافته که حق هر حکمی در فطرت بشری ریشه دارد و تبدیل و تخریب احکام عین تبدیل و تباهی خویشتن است: "دروغ نمی گوئید الا به خود!" قرآن کریم- این آیه مستقیماً فلسفه شیطانی طوریه را مخاطب می سازد! و طلبه های عزیز بخوبی این معنا را درک میکنند که برای دروغ مصلحتی و ربا و زنای متشرعانه آدمی بایستی اول به خودش دروغ بگوید و بتدریج فطرت الهی

خود را واژگون کند: "آنانکه مکر کردند سرنگون شدند." قرآن! و هیچ سرنگونی بنیادی تر و فطری تر از سرنگونی بواسطه فقه و احکام الهی نیست و مکر با خدا واضحتر از این مصداقی ندارد: "و مکر کردند با خدا. و خدا در مکر سریعتر و برتر است." قرآن! پس این نوع فقاهت مصداق کامل مکر با خداست که منجر به واژگونی فطرت می شود در مکرکنندگانش! این نیز راز دیگری از واژگونی فطرت در جوامع اسلامی است که در تباهی از کل جوامع بشری سبقت جسته است زیرا سائر ملل مدتهاست که بکلی دست از دین خدا و مکر با آن برداشته اند و به کفر آشکار روی کرده اند و لذا از ما سالمتر و قدرتمندتر زندگی می کنند و بر ما سلطه یافته اند بدلیل همین صداقت و عدم مکر با خدا و دینش! زیرا خداوند کافران را بر منافقان ترجیح داده است.

۲۳۲- آدمی خدای را نمی تواند بشناسد و با او رابطه ای برقرار کند الا از طریق یکی از اولیای او! و خدائی که غیر از این طریق شناخته و پرستیده شود خدا نیست بلکه هوای نفس و بلکه ابلیس است. این اصل و اساس مذهب امامیه و عرفان شیعه و الهیات حقه اسلامی است. و لذا دین و ایمان و شریعت و فقاهت و آئینی هم جز از این طریق هر چه باشد ضلالت است. سخن از ولی زنده خداست نه زیارت قبور اولیاء: "بدانید آنکه در گور است نمی شنود." قرآن کریم! این نفی زیارت قبور نیست ولی زیارت قبور اولیاء، موجب هدایت و ایمان نمی شود و شفاعت و کرامت امر دیگریست که از توسل به اولیای حق حاصل می گردد که رحمت آنهاست ولی آنچه که موجب هدایت می شود نعمت است که عموماً طالبش نیستند و چون روی نماید رویگردانند!

۲۳۳- خداوند شدیداً انسانی است انسانی تمام و کمال و مطلق! خداوند از هر انسانی، انسانی تر است و این عین کلام علی(ع) است که: خداوند همان خودِ خود انسان است (غررالحکم)! و اینست که خداوند اراده و امرش را در جهان هستی از وجود انسان کامل صادر و القاء می فرماید و از وجود اوست که بر خلقش نظر می کند و خلقش را هدایت می فرماید بهر سوئی که خواهد و خواهند!

۲۳۴- و انسان بمیزانی که بتواند با فطرت الهی خویش سخن گوید به آن نزدیک شده است و این تقرب الی الله جز در وادی عرفان نفس ممکن نمی شود زیرا عرفان نفس چیزی جز گفتگوی عاقلانه- عارفانه با خویشتن نیست با خدای خویش و با الهیت جانش! گفتگوی با نفس ناطقه خویش عین گفتگوی با خداست: "مرا بخوانید تا جوابتان دهم." قرآن!

۲۳۵- هنگامیکه خداوند در آخرین نامه اش به انسان (قرآن) پیام داده که وجودمان را به غیر او نفروشیم که ضرر میکنیم معنایش اینست که قدر و قیمت هستی آدمی را فقط خود خدا می داند زیرا درست قدر خود اوست و درست به همین دلیل آدمی را جانشین خود کرده است و از این منظر حتی باید گفت که خداوند قدر و قیمت وجود انسان را حتی بر الوهیت خودش بیشتر قرار داده است و همه بدبختی های آدمی حاصل عدم فهم و باور همین حقیقت است و لذا خودش را به غیر خدا معامله می کند و کم می آورد آنقدر کم که احساس نابودی می کند. پس آدمی به کمتر از الهیت خویشتن نابود است و نومید از هستی خویش و این سرآغاز رویکرد به شیطان است و این معامله با دشمن قسم خورده خویش است: "روی کن به دین حنیف که همان فطرت خداست که مردم بر آن آفریده شده اند و در آفرینش الهی هیچ تغییری نیست." روم۲۹-۳۰- پس این دین عرفان نفس و وحدت وجود و یگانگی انسان و خداست که خداوند آنرا دین پاک محمدی خوانده است و جز این دینی را نمی پذیرد. قرآن!

۲۳۶- در ادامه آیه فطرت می خوانیم که "اکثر مردمان بر این حقیقت علمی ندارند." که این علم جز حاصل معرفت نفس نیست که بقول علی(ع) اکثر مردمان از آن بیزارند. ولی آن اهل ایمانی هم که به فطرت الهی روی می کنند بدون اقامه صلوة و تقوا قادر به این کار عظیم نیستند. ولی آیا این اقامه صلوة چیست؟ بی تردید همان نماز خواندن عامه مسلمین نیست وگرنه همه مسلمانان اهل فطرت و عرفان می شدند. ما بعنوان مسلمان شیعه می دانیم که بی امام را صلوة نیست و اقامه صلوة جز رابطه قلبی و عرفانی با امام یا پیر طریقت نیست. و این همان فرق بین اقامه صلوة و نماز خواندن است. این تحقق سوره حمد در نماز است این وقوع صلوة است صلوة روح یعنی حضور و اقامت امام در مأموم! همه احکام شریعت و اوامر اخلاقی و امور تقوائی در دین خدا چون به قلمرو عرفان نفس وارد شوند موجب احیاء و خلاقیت فطرت الله در بشر می شود و هر امری در نفس ناطقه واقع می گردد و حقش آشکار می شود. و این همان تأویل شریعت به حقیقت است در مسیر طریقت الی الله که تحول فطرت بشری به فطرت الهی است و همه این وقایع و تأویلات و

تحولات نفس به قدرت نور تعقل و عرفان نفس است: "اگر در خود تفکر کنند می بینند که هر چیزی در جهان بر حق آفریده شده است." قرآن- یعنی در جریان عرفان نفس حق هر چیزی در جهان بیرون در درون محقق می گردد و این همان وقوع تأویل مخلوق به خالق است و انسان ناقص به انسان کامل و ماده به معنا!

۲۳۷- باز هم متذکر می شویم که آن کفر و ایمان و اخلاص و اسلام و شرک و نفاقی که ما از آن سخن می گوئیم مطلقاً مفاهیم و ارزشهای شرعی و عقیدتی نیستند بلکه مقامات معنوی و باطنی و عرفانی می باشند که فقط بکار اهالی معرفت نفس می آید و نه محاکم قضائی و استفتاء شرعی!

۲۳۸- به نظر ما هر که بگوید اشهداً لا اله الا الله و محمداً رسول الله مسلمان است و چون اشهداً علیاً ولی الله را هم به آن بیفزاید شیعه است که کفر و ایمان و اخلاص و نفاق و شرکشان را جز خدا نمی داند و هیچ کس هم حق تشخیص و اعلان چنین مقامات قلبی را ندارد همانطور که خود رسول خدا هم تا به آخر عمرش منافقانی را که به یقین می شناخت اعلان نفرمود و علی(ع) هم! "جز خدا کسی به اسرار دلها آگاه نیست." قرآن- بنابراین تکفیر مسلمانان یک امر غیر اسلامی است و جنگی بر علیه خدا و رسول! و بیاد آوریم که در صدر اسلام بسیار بودند اصحاب نزدیکی که مکرراً رسول خدا را تحت فشار قرار میدادند تا منافقان را رسوا و به اسم معرفی کند ولی رسول خدا هرگز چنین نکرد حتی درباره ابوسفیان!

۲۳۹- بسیاری از مورخین و اسلام شناسان بر این باورند که اگر رسول خدا منافقان عصرش را قبل از رحلتش اعلان می نمود تاریخ اسلام به مدار دیگری می افتاد و آنهمه خیانت و جنایت بر علیه دین خدا رخ نمی داد و از جمله دسیسه سقیفه ناکام می ماند. این گروه از محققین هنوز رحمت محمدی را درک نکرده اند هر چند که آن منافقان بواسطه این رحمت محمدی پس از رحلتش چنان گستاخ شدند که خاندان پیامبر را تکفیر کردند و بتدریج به قتل رساندند بهمراه همه مؤمنین حقیقی. مسئله اینست که تکفیر مجال هر توبه ای را از انسان تکفیر شده می گیرد و در جامعه اسلامی خون بپا می کند همانطور که شاهد چنین فاجعه ای پس از پیروزی انقلاب اسلامی بودیم که جز به نفع دشمنان قسم خورده اسلام تمام نشد و وحدت اسلامی را نابود کرد و امروزه نیز در جهان اسلام شاهد فاجعه ای مهلکتر از همین دست هستیم.

۲۴۰- به لحاظ تجربه تاریخی نیز شاهدیم که تکفیرکنندگان نهایتاً خود تکفیر شدند و از میان رفتند و به غضب الهی دچار شدند. و اما به لحاظ عقلانی نیز می دانیم که انسان تکفیر کننده به لحاظ عقل و علم دینی خود کافر است یعنی سنگدل و ظلمت زده است و قلبش از نور ایمان بی بهره است زیرا ایمان تماماً از جنس رحمت است. انسان تکفیری در اسلام از حداقل مسلمانی بی بهره است زیرا اساس دین اسلام، کتاب و تبلیغ و تعریف و تبیین و امر به معروف و نهی از منکر است. یعنی انسان تکفیری از قرآن مطلقاً بیگانه است و براستی مستحق است که خود تکفیر شود و می شود.

۲۴۱- قرآن کریم آشکارا به ما تعلیم می دهد که کفر و ایمان معنائی ورای مذاهب اسمی و رسمی است و لذا مؤمنین همه مذاهب توحیدی را تصدیق نموده و رستگار می خواند حتی صابئین را که نجوم پرستانند. و ما بعنوان شیعه علی به وحدت ادیان توحیدی سخت باور داریم بخصوص در آخرالزمان که ظرف تاریخی کالبد شریعتهای کهن در حال فروپاشی است و دین خالص مجال ظهور در سراسر جهان را یافته است که دین امام زمان است و طبق روایات شیعه می دانیم که اتفاقاً در ظهور جهانی امام زمان سخت ترین مخالفانش مسلمین و علمای رسمی هستند که آن حضرت را متهم به بدعت محض می کنند و می گویند: "این دینی کاملاً جدید است و ربطی به اسلام ندارد." روایتی از رسول اکرم(ص)-

۲۴۲- وقتی کسی را با صدای بلند در ملأ عام تکفیر می کنند امکان هر توبه و اصلاحی را از آن سلب نموده و در حقیقت قلب و روحش را به نابودی محکوم می کنند و این جنایتی بدتر از قتل نفس ناحق است.

۲۴۳- انسان تکفیری ماهیتاً هنوز مسلمان محمدی نشده است زیرا رحمت را درک نکرده است پس خود او بیش از همه محتاج رحمت و محبت است و نه محتاج تکفیر شدن! انسان فطرتاً رحمانی است و رحمت پذیر! و دین محمد(ص) نیز دین ارحم الراحمینی است. آخرالزمانی و جهانی بودن دین محمد جز بدلیل رحمت مطلقه محمدی نیست که همه مذاهب و ملل را بالاخره فرا می گیرد همانطور که رحمت خدا همه چیز را فراگرفته است حتی شیطان و دوزخ و دوزخیان را!

۲۴۴- شریعت و شعائر الهی طبق کلام قرآن دارای قدرت و عزّت الهی در نفوس پیروانش می باشد ولی اگر این قدرت و عزّت حق در جان پیروانش تسبیح نگردد و تأویل به حق نشود تبدیل به استکبار ابلیس میشود. و اینست راز استکباری که گاه در میان مسلمانان متشرع و علمای رسمی دیده میشود که علاجی جز عرفان نفس ندارد. امروزه همه امراض جوامع اسلامی جز به نور عرفان قابل شفا نیست که همان رجعت به فطرت است که دین حنیف نامیده شده است بواسطه قرآن کریم!

۲۴۵- باید دانست که فطرت الهی در همان نخستین رویکرد انسان بخود قابل حصول نیست بلکه آنچه که در نخستین رجوع بخود دریافت می شود نفس اماره است که قلمرو سلطه شیطان می باشد که باید از آن عبور شود به قدرت نور معرفت نفس علوی! و این حقیقت را نیز باید دانست که خودشناسی های رایج در عصر ما عموماً معرفت نفس نیستند بلکه توجیه و تقدیس نفس اماره و یا تبدیل مفاهیم ذهنی ناشی از آن هستند و این خودپرستی است و نه خودشناسی، آنهم پرستش نفس اماره که مترادف شیطان پرستی می آید! و اینست که اکثر جریانات عرفانی رایج در بازار و رسانه ها عاقبت به شیطانپرستی منتهی می شوند که عین خودپرستی و خودشیفتگی است. عرفانی که منجر به خشوع و عبودیت حق نشود علم و عرفان نفس نیست: "بدانید که فقط علما به خشوع الهی می رسند." قرآن کریم! پس زهد و عبادتی که در آن معرفت و علم باطنی نباشد تماماً تبدیل به کفر و کبر و غرور و خودپرستی و شیطنت می شود.

۲۴۶- مکاتب خودشناسی اروپائی که ریشه در علوم انسانی آن دارند تماماً بازی با مفاهیم صرفاً ذهنی است درست مثل فلسفه های اروپائی! و خداوند به ما تعلیم می دهد که: "بدانید که ذهن، آدمی را به هیچ حقی نمی رساند!" قرآن-

۲۴۷- امیّت که وضعیت فطری جان و روان است با واقعیات جهان بیرونی رابطه ای بی واسطه و غیر مثالی و غیر ایده آلی دارد. پس آنچه که حجاب ظلمانی بین انسان و حقیقت هستی است همان ذهن پرستی و ایده آلیزم است که بانیش افلاطون و ارسطو هستند که هستی را در مقابل بایستی قرار می دهند و انکارش می کنند. پس امیّت روان، اساس رئالیزم بمعنای واقعی کلمه است یعنی واقعیت بیواسطه ایده آلها! و اینست که قرآن کریم اکثر علمای اهل کتاب را منکر امییون و انبیای الهی معرفی کرده است که می گویند: ما را با امییون چکار!

۲۴۸- بنابراین امیّت وضعیتی اساسی تر از سواد و بی سوادی است همانطور که موسی کلیم الله قبل از نبوتش یک فیلسوف و دانشمند نخبه و سیاستمداری برجسته بود که در مقام ولایتعهدی فرعون قرار داشت که پس از گذار از صحرای سینا و حدود ده سال چوپانی شعیب(ع) از همه ایده آلها پاک شد و به امیت رسید و آماده نبوت گردید! و چه بسا انسان بی سوادی که امّی نباشد! امیّت آن روان و شخصیت و نفس ناطقه ای است که از طریق فطرت با جهان بیرون مربوط می شود و لذا بکرترین وضعیت نفس برای دریافت حقیقت و فطرت الهی است. مولانا جلال الدین بلخی نیز یک فیلسوف شاعر مفسر قرآن و استاد عرفان نظری بود و یک انسان به تمام و کمال افلاطونی و ایده آلیستی که بمدت کمتر از دو سال در دست شمس تبریزی پاک و امّی گشت و بر فطرت الهی خود ملحق گردید. و البته که ایده آلیزم و فلسفیگری مولوی تماماً متشرعانه و قرآنی و عرفانی بود ولی به هر حال اصالت ذهن پرستی او حجاب درک و دریافت حقیقت شمس تبریزی بود و تا از این حجاب پاک نشد حق امامش را ندید و مولانا نشد و نور هدایت خلق آخرالزمان نگشت! پس بدان که امیّت مقام بزرگی است و ربطی به عامی گری و بیسوادی ندارد و آنگاه که دانشمند و فیلسوفی به امیت برسد قدرش بسیار برتر از بیسواد و کم سوادی است که امّی باشد همچون سلطانی که سلطنت خود را وانهد و فقر پیشه سازد مثل جنید بغدادی یا ابراهیم ادهم و موسی کلیم الله!

۲۴۹- رسول خاتم(ص) فرموده که پیروانش به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند که این تفرقه و کثرت امتش را از رحمت خاصّه دینش می داند یعنی حسن می داند و نه قبح! چرا؟

۲۵۰- با مطالعه ای در مکاتب و فرق اسلامی به ناگاه درمی یابیم که همه انواع اندیشه ها و ایده آلها و ادراکات بشری از عالم وجود در دین محمد و پیروانش جمع آمده است و این دال بر ظرفیت جهانی این دین و رحمتی است که در آن حضور دارد که کل بشریت را فرامی گیرد و کسی را در بیرون جای نمی نهد! زیرا هر فرد بشری جلوه ای از تجلی فطرت الله تحت اسمی از اسماء الهی در درجات است پس جامعیت رحمانی اسلام عین جامعیت انسانی آن در جهان است

که عین جامعیت فطرت الله در فطرت الناس است. و این حقیقت در کل قرآن کریم هم حضور دارد. یعنی از هر یک از آیات قرآنی میتوان یک مکتب فلسفی، مسلک عرفانی یا حتی شریعت عبادی مستقلی استنتاج نمود همانطور که کرده اند. همانطور که از دانشگاه امام صادق بمدت حدود سی سال بیش از یکصد فرقه شیعی پدید آمد که مشابهش در هیچ مذهب دیگری از جمله اهل سنت نیست و این نیز از رحمت مضاعف مغز دین محمد یعنی امامیه است که متأسفانه اکثر این فرقه ها یکدیگر را تکفیر نموده اند و این راز بدبختی تشیع است و دور ماندنش از مهد این رحمت مطلقه! در مرحله اول، فرقه های شیعه به تکفیر همدیگر پرداختند و سپس اهل سنت هم کل تشیع را تکفیر نمود و برای نخستین بار در تاریخ اسلام، شیخ شلتوت استاد و رئیس دانشگاه الازهر بود که چند دهه پیش این تکفیر را ملغی ساخت و با علمای شیعه به مراوده و مکاتبه پرداخت.

۲۵۱- همه این تفرقه های خصمانه و تکفیری نتیجه غفلت مسلمین از سرّ رحمت مطلقه محمدی است که خود ناشی از فقدان معرفت لازم در حق خاتمیت است و سپس غیبت امام زمان(عج)! و خداوند به ما این توفیق و فضل را اعطا نمود تا احیاگر رحمت مطلقه اش در دین خاتمش باشیم و لذا روح حاکم بر مجموعه آثار ما همین نور رحمت واسعه و مطلقه خداوند عالمیان است که اشقیاء را به فغان آورده است. آنهم در عصری که جهان اسلام در شقاوتش می سوزد همانطور که با این فاجعه کشتار در منا، همه رسانه های دشمن تبلیغات خود در اسلام هراسی و شقاوت و توحش مسلمین را به غایت رسانیده اند تا اسلام را بعنوان دین توحش و شقاوت به جهانیان معرفی کنند. و از این منظر است که ما کشتار منا را از منظر الهی عذابی بر مسلمین جهان می دانیم تا به خود آیند و دست از تکفیر یکدیگر بردارند و روی به رحمت خدا کنند و نژادپرستی در لباس اسلام را طرد نمایند و لباس عربیت را از کالبد مقدس اسلام بدر کنند. و این همان کاریست که ما در آثارمان به ثمر رسانیده ایم.

۲۵۲- خداوند در کتابش به ما امر می فرماید که نظر کنیم به ملکوت زمین و آسمانها و بلکه نظر کنیم به ملکوت اشیاء (سوره یاسین). یعنی هر چیزی در همین دنیا دارای ملکوتی است که قابل شهود و ادراک است و ملکوت فطری بشری همان فطرت الله است که درب ملکوت اشیاء و زمین و آسمانهاست! بشرط اینکه دین خدا و احکام و اخلاقش را دور نزنیم و وارونه نسازیم و با او مکر نکنیم زیرا دینش همان راه حصول ملکوت اوست در جانمان! از این منظر شریعت کافیست و همان اهلش را به طریقت و امامش می رساند اگر صدیق باشند!

۲۵۳- آنکه طریقت الی الله و راه عرفان نفس را سخت و ناممکن می داند بدین معناست که هرگز در وادی شریعت به صدق گامی بر نداشته است و زندگی شرعی صادقانه ای نداشته است و دین خدا را به اسم خدا دور زده و در حقیقت با خدایش مکر کرده است و طوریه! و بیهوده نیست که سخت ترین دشمنان و منکران عرفان و عرفا جماعت متشرعین طوریه ای هستند. زیرا اصل "طوریه" در فقه همان اصل واژگونسازی احکام الهی است! ولی عرفا متکی بر فطرت الهی بشرند و همواره حق را بر جایش می نهند که انسان است. درب طریقت الی الله برای این بنده نیز از دو رکعت نمازی آغاز شد که حدود سی سال پیش در نیمه شبی حاصل گشت که منجر به دیدار با مولایمان علی(ع) شد و این آغاز طریقت من بود طریقتی که سلطان و باعث و بانی و راهبان و راهنمایش علی(ع) است و نور راهش و مبدأ و مقصودش! زیرا که علی(ع)، جمال و کمال مطلقه فطرت الله از انسان است پس امام مطلق است یعنی اسوه ظهور فطرت الله است.

۲۵۴- پس تضاد و جنگ بین فقها و عرفا همان نبرد بین فطرت و ضد فطرت است یعنی جنگ بین هستی و بایستی! جنگ بین رئال و ایده! از این منظر همسوئی فلسفه و فقاهت طوریه و تکنولوژی را در تاریخ بهتر درک می کنیم که متحداً بر علیه عرفان فطرت قرار گرفته اند.

۲۵۵- یکی از دعواهای بین فرقه ها و مکاتب اعم از شرعی و عرفانی و فلسفی و کلامی و فقهی، درباره لقاءالله است که آیا می توان جمال ذات احدی حق را دیدار نمود یا نه! برخی قائل به دیدارش فقط در قیامت کبرا و به بعد هستند برخی هم قائل به دیدارش در همین جهان هستند و برخی هم مطلقاً دیدارش را محال می دانند حتی در آن جهان و پس از قیامت تا چه رسد در حیات دنیا! گوئی همه دعواها بر سر خداست. چرا که نباشد! اگر اساسی تر بنگریم اقرار می کنیم که ریشه ذاتی همه تفرقه ها و تکفیرها و عداوتهای بین فرقه ها و مکاتب اسلامی همین باور یا ناباوری به دیدار با خداست در این دنیا یا در آن دنیا! در آیات قرآنی هم برای هر یک از این باورها آیه ای وجود دارد و پیروانش بدان

متوسلند و آیات متناقض آنرا بواسطه تفسیر توجیه می کنند. براستی جنگ هفتاد و دو ملت بر سر خدا و از کتاب خود اوست. اگر همین حقیقت را همه مسلمین درک و اقرار کنند لااقل بر سر اختلافات واحد خود به توافق می رسند و همه عداوتها از میان می رود زیرا وحدت درباره خود خداست آنهم امکان دیدار یا عدم دیدارش! پس این اختلافی عاشقانه خواهد بود که خود سرّ اتحاد می شود.

۲۵۶- ممکن است بگوئید که جنگ بین پیروان فرقه ها و مکاتب مطلقاً به چنین موضوعی (لقاء الله) ربطی ندارد، درست است. ولی ریشه در اختلاف بانیان و رهبران این فرقه ها و مکاتب دارد که پیروانشان از آن غافلند زیرا بنده تقلیدند پس حتی علت عداوتهایشان هم بر خودشان نامعلوم می ماند. براستی که خلق را تقلیدشان بر باد داد!

۲۵۷- انسان بمیزانی که فطرت خود را خدائی می داند و می فهمد محتاج و مؤمن به لقاء الله می شود و به ابتغای وجه رب می پردازد و از اهالی دین حنیف می گردد. پس این باوری برحق و واجب و بلکه ضروری است و لذا در جای جای قرآن کریم سخن از وعده دیدار با خداست که البته در اکثر ترجمه ها و تفاسیر بکلی تحریف و تبدیل شده است به: رضای خدا، بلای خدا، عذاب خدا و... که براستی مضحک است و شرم آور!

۲۵۸- رسول اکرم در حدیثی مفصل این واقعه را بوضوح شرح نموده است که خداوند هر گاه از فطرت خودی انسان تجلی میکند مورد انکار اکثر اهل ایمان قرار می گیرد و به بهانه تبرّی از شرک، انکارش می کنند و هرگاه از جمال غیر فطرت رخ نماید تصدیق و سجده اش می کنند. براستی که انسان چه سان کافر و خصم خویش است که خدایش را بهر صورت و جلوه ای می پسندد جز از وجه فطرت انسانی خویش!

۲۵۹- شیخ اکبر ابن عربی حدیث قدسی مذکور را مستمراً در جای جای مجموعه آثارش به میان می آورد و هر بار راز بکری از حقایق تجلی حق در خلق و کفر آدمی نسبت به این تجلی را می گشاید. و براستی که این عارف کبیر در شرح حقایق و اسرار فطرت خدا در بشر و تبیین عرفان و حکمت فطری، عارفی پیامبرگونه است که عرفان فطرت را در همه فرقه های اسلامی انتشار داده است و لذا همه حکیمان و عارفان فرق اسلامی به این انسان بزرگ مدیون هستند و بلکه بایستی روح حکمی و عرفانی این مرد بزرگ را تنها عنصر ثقل وحدت معنوی جهان اسلام دانست که بر مدار حق رقم خورده است و رازدان همه فرقه های اسلامی است که حق و ناحقی همه فرقه ها را تبیین کرده است. بطور مثال اسرار و معارف حیرت آور این مرد درباره مراسم حج و خانه کعبه و حجرالأسود بقدری متعالی و پاک و مقدس و لاهوتی است که همین یک فقره قادر است همه فرقه های اسلامی را از حقارت فرقه گرائی و عداوتهای رذیلانه برهاند و به وحدت برساند!

۲۶۰- ابن عربی در فقه، شیخ المشایخ فرق اسلامی است و در حکمت، احکم الحکمای همه طریقت هاست و در عرفان هم اعرف العرفای همه اهالی معرفت در کلیه فرق می باشد. پس گرد آمدن به دور این انسان الهی برای نجات از اینهمه تفرقه و هلاکت آخرالزمانی، لازم و کافیست! زیرا پدر بس مهربانی است که به نیابت از رسول خدا کل امّت را مشمول عفو و رحمت و وحدت وجودش ساخته است. و اینهمه فقط بشرط آنست که مسلمین به تصدیق فطرت الهی خود بپردازند و اهل فطرت شوند و بر گرد کتاب خدا جمع شوند در پرتو نور عقل! و برای این نجات هم کافیست که علمای شرع و روحانیون فرق با عقل صلح کنند و شریعت را به عقل محک زنند و عقل را به شریعت! "و خداوند آنان را که تعقل نمیکنند پاک نمی سازد." قرآن! پس اینهمه ناپاکی و فساد و تباهی و فلاکت جز حاصل عقل گریزی علمای شرع و پیروانشان نیست. ولی عقل ما نه فلسفی است و نه کلامی بلکه قرآنی است یعنی فطری! و عقل فطری حاصل تفکر در احوال و اعمال و سرنوشت خویش است.

۲۶۱- امروزه قدرتمندترین و ظلمانی ترین و حق بجانب ترین حجاب بین انسان و فطرت الهیش همانا علوم و فنون و هنرها و مکاتب و ایده های لیبرالی حاکم بر مدرنیزم است که در جوامع اسلامی لباس فقاهت هم پوشیده اند و این حجابی اندر حجابی دگر است و ظلمتی مضاعف که به کمتر از ایدز و ابولا و بمبهای اتمی و نوترونی و شیمیائی شکافته نمی شود متأسفانه! این حق آن باطل است آنگاه که حتی علمای اسلامی و شیعی، علوم و فنون غربی را همان علم لدنّی رسول خدا می دانند و در واقع مدعی خود تمدن غرب هستند که باید از آن مسلمین باشد. این همان استکبار در لباس

اسلام است که مسلمین را دچار خود- زنی و خود- تکفیری جهانی کرده است تا آنجا که تمدن غرب برای نجاتشان به میدان آمده و شهرهایشان را بمباران می کند تا آنها را از شر چنین اسلامی برهاند!؟ این حق کفر است به گردن نفاق!

۲۶۲- سادگی و امیّت و همه فهمی و صراحت و جسارت معارف و آثار ما نیز بخشی از برکات مجاهدتهای کبیر عرفانی ابن عربی و حکمتهایش در طی هشتصد سال در جهان اسلام است که این راه را هموار ساخته است هم به لحاظ منطقی و عقیدتی و هم اجتماعی و تاریخی! اگر ابن عربی هم چون ما به صراحت و سادگی سخن می نمود هرگز مجال نمییافت رسالتش را به پایان برد و در همان آغاز کار کشته میشد. و این نه ترس از جان که ترس از به پایان نرساندن رسالتش بود. و اگر این بزرگوار بهر منطق و مکتب و مسلکی سخن نموده به این دلیل است که همه اقشار و گروههای فکری و عقیدتی و علمی و فلسفی و فقهی را مخاطب قرار داده است و حتی برخی از آثارش جز اولیای الهی مخاطبی ندارد و فقط اولیای حق این نوع آثار و پیامش را درمی یابند و لاغیر! که دو جلد آخر فتوحات مکیه اش از این دست می باشد!

۲۶۳- زبان و منطق خود شیخ اکبر برای خود و در نزد خودش همان زبان عشق و اشراق و تجلی است یعنی زبان "ترجمان الاشواق"! ولی او در خطاب به علمای شرع بزبان شرعیات سخن نموده و در خطاب به فقها به زبان فقه و در خطاب به متکلمین به علم کلام و در خطاب به پیروان ارسطو به منطق مشاء و در خطاب به پیروان افلاطون به منطق اشراق و در خطاب به شعرا به زبان شعر سخن نموده است. پس او به همه زبانها و منطق ها و ذوق ها و عقیده ها یعنی با امامان همه بشریت سخن کرده است حتی به زبان اولیاء و خلفای الهی! او فقط با عامه مردمان سخن ننموده بود که در این عصر به ما محول شد که عصر دموکراسی و مردم سالاری است.

۲۶۴- و اگر شیخ اکبر خود را خاتم ولایت محمدی می داند مطلقاً در نفی مقام امام زمان مهدی آخرالزمان نیست چرا که خود یکی از تجلیات ناطقه آن حضرت در عصر غیبت است همانطور که امام صادق(ع) تصریح فرموده که یک امام غایب و صامت وجود دارد که در هر عصری امام ناطق دارد که زبان او خطاب به خلق است. و ابن عربی حدود هشت قرن است که امام هدایت امامان امت اسلامی است در عصر غیبت! و لذا هیچیک از علما و اولیای فرق متفاوت اسلامی نبوده که از دریای نور معرفت این بزرگ بهره نبرده باشند در طی قرون اخیر بیواسطه یا با واسطه!

۲۶۵- و امروزه خوشبختانه همه فارسی زبانان جهان از بزرگترین دریای معرفت شیخ اکبر ابن عربی یعنی فتوحات مکیه برخوردارند بواسطه ترجمه گرانقدر و زیبای مرحوم محمد خواجوی که خداوند فضل عظیم و اجر کبیرش بخشد و با مرادش محشور فرماید آمین!

۲۶۶- ابن عربی رسول فطرت الهی انسان در آخرالزمان است که بدون احیای این فطرت امکان درک و الحاق فرج امام زمان میسر نیست. و بخصوص در عصر غوغای علوم بغی و معارف شقی و هنرهای ابلیسی بدون معارف وحدت وجودی این مرد بزرگ امکان رهائی از دجالان این دوران نیست. خود این بنده علیرغم دریائی از حجت ها و آیات و بینات مستقیم الهی در سیر و سلوک عرفانی از معارف و مکاشفات این بزرگ ربانی بی نیاز نبوده ام و در برخی موارد جز به یاری این مرد به حق الیقین نرسیده ام که خدایش عاشق تر باد!

۲۶۷- خود این بنده در شناخت حقایق محمدی و اسرار علوی دین خدا، انسانی محمدی تر و علوی تر از ابن عربی در کل تاریخ سراغ ندارم! و نیز انسانی عاشقتر و عالمتر و خاشعتر از او! و نیز انسانی امامیه تر از او! و انسانی الهی تر از او! و انسانی انسانی تر از او! اللّهم صل علی محمد و آل محمد ابن عربی!

۲۶۸- وقتی یک رهبر مشهور جهانی شیعه و فقیه بغایت متعصب و متشرعی همچون امام خمینی جهت معرفی اسلام به رهبر ملحدان جهان یعنی گورباچف، آثار ابن عربی را توصیه می کند بدین معناست که جهان تشیع ابن عربی را بعنوان بزرگترین و معتبرترین سخنگوی حقیقت اسلام شناخته است و تشیع! و این پیروزی بزرگ حقیقت و معرفت و فطرت الهی بشر در آخرالزمان است به نور ابن عربی که نور محمد- علی است! به نظر ما این بزرگترین و ماندگارترین خدمت امام خمینی در کل زندگی معنویش بوده است هر چند که چشم گورباچف را زرق و برق سرمایه داری غرب کور کرده بود و این نور را ندید و نخواند!

۲۶۹- حال که سخن از امام خمینی به میان آمد علیرغم اینکه مدتهاست که قصد کرده بودیم در این باب سخنی نگوئیم ولی می گوئیم که تنها راز پیروزی انقلاب اسلامی و رهبری آن همان امیّت و زبان و منطق فطری ایشان بود که ملت را دریافت و احیاء نمود و متحد کرد و برعلیه طاغوت به پیروزی رساند! که متأسفانه این نور فطرت به سرعت به خاموشی گرائید و از جامعه رخت بربست و ظلمت تکنوسالاری حاکم شد!

۲۷۰- باید درک کرد که نور فرج امام زمان و امام شناسی هم جز نور فطرت الهی انسان و شناخت آن نیست همانطور که نواب اصلی امام زمان در عصر غیبت صغرا جملگی مؤمنان و شیعیان امی بودند و نه فقها و علمای رسمی! به همین دلیل گفته شده که: هر که خود را شناخت امامش را می شناسد! این همان شناخت فطرت الهی خویش است و نه شناخت دیگری از نوع علمی، فلسفی، کلامی، فنی و امثالهم! این شناختی اشراقی- شهودی است و بدین معنا نیست که انسان، خداست بلکه به این معنا که خدا، انسان است. و این بازی با کلمات نیست بلکه فرق تسبیح و تنفیس است یعنی فرق منیت و هویت! همه کسانی که در این وادی ساقط شده اند این آیات و بینات و اشراقات را تنفیس کرده اند و اهل تسبیح نبوده اند.

۲۷۱- به زبان دیگری باید گفت که همه سالکان سیر الی الله و همه عارفان حقه که آیات و بینات الهی را در آفاق و انفس درک و شهود می کنند وحدت وجودی هستند و نمی توانند که نباشند زیرا در این ملاحظات شهودی و عرفانی جز فطرت الهی خود را درک و دیدار نمی کنند. پس عارف غیر وحدت وجودی نداریم و اگر باشد عارف نیست و توهم زده است. و وحدت وجود چیزی جز حکمت و شناخت فطرت الهی خویش و فطرت انسانی خدا نیست که در عالم و آدمیان گسترده است به درجات تجلی اسماء و صفاتش!

۲۷۲- و لذا جوامع بشری از هر ملیت و فرهنگ و مذهبی جز در فطرت الهی خویش امکان به وحدت رسیدن و عدالت را ندارد. زیرا زبان فطرت زبان عامه بشری و تنها زبان واحده نفس واحده بشریت است و آن واحد جز خدا نیست. پس بشر جز بر مدار وجود الهی خود قادر به حصول حق خود در جهان و وحدت در جهان نیست و عدالتی هم جز این ممکن نیست که عین یگانگی است و نه برابری! پس وحدت وجود همان فلسفه و حکمت و مذهب و ایدئولوژی و آئین نجات جهانی بشر و دین امام زمان است و مهد عدالت و صلح جهانی! زیرا فقط بر این معناست که انسان بجای خود می نشیند که همان جای خداست در خویشتن! و این در مکتب علی(ع) همان واقعه عدالت است: قرار گرفتن هر چیزی بر جای خودش! و همه چیز بر جای خویش قرار دارد جز انسان بیگانه و فراری ز خویش که چون بخود آید و جای الهی خود را بیابد و مستقر شود جهان را عین حق می یابد و با آن به صلح و دوستی می رسد: "چرا در خود تفکر نمی کنند تا ببینند که همه چیز بر حق آفریده شده است." قرآن! و ابن عربی نخستین و کاملترین بانی و بیّن این مکتب است در عصر غیبت! و ما آخرینش بر آستانه ظهور! ظهور جمال مطلقه فطرت الله از بشر! پس چگونه بدون چنین علم و عرفانی می توان حق این ظهور را دریافت و رستگار شد و هلاک نگشت!

۲۷۳- نگاه فطری به خود و زندگانی خود و سائر انسانها یک نگاه اللهی است: ال لاه! که در اینجا "ال" انسان است و "لا" خداست: وجود عدم یا بود نبود! خیر شر یا کفر دین! انسان بمیزانی که الهیت خود را می شناسد به درجه ای از ال لاهی وجود ارتقاء می یابد و بهمان درجه جای ال و لا یعنی انسان و خدا عوض می شود و این معنای خلافت فطری انسان و خداست به مصداق آیه فطرت! و هر موضوع و درجه از چنین معرفتی جز بواسطه یکی از اسمای الهی ممکن نمی شود و کلیه این عرفان اسمائی نفس تحت الشعاع رحمت مطلقه او قرار دارد یعنی: بسم الله الرحمن الرحیم! ال و لا مصدر رحمان و رحیم است که در هر مرتبه ای از معرفت به یکدیگر تأویل و تحویل می گردد. و این واقعه همان خلقت رحمانی انسان یا خلق جدید است که در سوره رحمن مذکور است که سراسر واقعه خواندن قرآن در نفس ناطقه است و بیان قرآن! و این خلقت به نور محمد- علی در جان مؤمنان تکوین می یابد و لذا در این خلقت رحمانی شاهد دخالت ماه و خورشید هم هستیم (سوره رحمن) که جایگاه افلاکی محمد- علی است. که حجت و بیّنه هر مرتبه از این خلق جدید در واقعه کسوف یا خسوفی بر اهلش آشکار می شود به تجلی جمال ذوالجلالی یا ذی الجلالی! که درباره حقایق و اسرار این واقعه مقادیر کثیری از روایات شیعی هم دلالت دارند زیرا این واقعه تحقق امامت جان انسان است که همان مقام خلافت اللهی می باشد یعنی خلافت فطرت الله و فطرت الناس! و اینست که عارفان فقط خلفای خدا نیستند بلکه خلفای مردم هم

هستند! "رسول شاهد و شهید است در شما و شما هم بر مردمان." قرآن! و بدینگونه هر سالک عارفی یک انسان علوی و علی وار است که مشهود محمد(ص) است و خود شاهد بر ناس! یعنی در آن واحد هم شاهد است و هم مشهود! "و اوست شاهد و مشهود" قرآن! این معنای هویت محمد- علی در وجود مؤمنان امت در جریان خلق جدید است. این همان هویت شمسی- قمری خلقت جدید و فطرت الهی بشر است. آنچه که گفتیم خلاصه کل سیر و سلوک الی الله و عرفان فطری و خلق جدید انسان است که تفکر و تأمل در همین معنای کلی و خلاصه برای ورود به این وادی کافیست که ساده تر از این قابل بیان نیست.

۲۷۴- اگر شریعت در قلمرو اخلاقی و عبادی به صدق عمل شود حجابهای بین انسان و فطرت الهیش را تدریجاً از میان برمیدارد و رابطه بین ظاهر و باطن و اول و آخر یا رابطه بین ذهن و دل را ظلمت زدائی می کند و فرد را رو در روی فطرت الهی خود قرار می دهد و این آستانه طریقت الی الله است که بدون هدایت و ولایت پیر عارفی ممکن نیست تا سالک را بر مبنای علم تأویل دیالکتیکی بسوی الهیت جان رهنمود سازد زیرا آیهٔ فطرت بما متذکر می شود که فطرت بشری بطرزی واژگونه بر فطرت الهی خود قرار دارد. بنابراین منطق و خرد طریقت مطلقاً از جنس قوانین شریعت نیست و این همان بن بست رابطه موسی(ع) و خضر(ع) است در قرآن کریم! بخش عمده و اساسی مراتب تأویل دیالکتیکی نفس بشری را در رابطه با فطرت الهی در مجموعه آثارمان تبیین کرده ایم و لذا سالک در ارتباط روحانی با این معارف قادر به طی طریق الی الله است: "فطرت خداست که فطرت بشر بر آن و علیه آن قرار گرفته است ولی اکثر مردمان بر آن علمی ندارند." قرآن کریم! و این علم تأویل و تسبیح دیالکتیکی است که در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" تبیین گشته است.

۲۷۵- دریای ادبیات عرفانی ما به تبیین اسرار و حقایق طریقت پرداخته اند منتهی به زبان راز و رمز و اشاره و تمثیل و حکایت! مثل مثنوی مولوی و آثار منظوم عطار نیشابوری، عراقی و دیگران! و یا آثار فلسفی بزرگانی چون سهروردی و ملاصدرا و پیروانشان که جملگی شاگردان ابن عربی محسوب میشوند. این ادبیات عرفانی برای بشر مدرن و نسل های جدید تقریباً دیگر کارآئی خود را از دست داده اند و در اعصار قبل هم فقط برای قشر ویژه ای از محصلین فلسفه و تفسیر کارآئی داشته است و هرگز بکار امیون و مردم عادی نیامده است زیرا زبان شعر و فلسفه زبان خاصان است. علاوه بر فنی و تخصصی بودن زبان و منطق ادبیات عرفانی ما، فاقد معرفت نفس امی و فطری و بیواسطه است و همچنین دریائی از معضلات و مسائل پیچیده انسان مدرن را هم فاقد است. ادبیات عرفانی قدیم فقط بکار انسان ساده قدیم می خورد و آنهم بشرط آنکه شاعر و فیلسوف باشد. و این تناقضی واقعیت شکن است. و لذا ادبیات عرفانی قدیم ما تقریباً بکار هیچ سالکی نیامده است و بیشتر کاربردی اشرافی داشته است. البته در عصر ما این ادبیات خوراک مناسبی برای دانشکده های علوم انسانی و هنرهاست جهت اتخاذ مدرکی برای نان و آب و نام و کاسبی های عرفانی!

۲۷۶- بی هیچ تعصب قومی اعتراف می کنم که عرفای ایرانی خورشیدهای حقیقت و هدایت خلق و صراط المستقیم نجات بشرند و در جهان نظیر ندارند و قدرشان امروزه در میان سائر ملل شناخته تر از مردم ایران است. و این حقیقت را نیز باید دانست که پرتو انوار الهی این عارفان بسیار فراتر از آثار مکتوبشان است که سالکان و طالبان حقیقت را در سراسر جهان یاری می کند همانطور که یاری شمس و مولوی در سرآغاز سیر و سلوک این بنده مقدمه دیدارم با مولا علی(ع) بود و در این دیدار یاریم نمودند با حضور مبارکشان!

۲۷۷- و امّا آیا ابزار ادراک و اتصال آدمی با فطرت الهیش چیستند؟ بدون شک همین حواس پنجگانه و تعقل در یافته های حسی تنها راه نزدیک شدن به قلمرو این فطرت می باشند اگر این حواس به اندازه کافی زنده و خلاق باشند و نه مصداق: چشمی که نگاه می کند و نمی بیند و گوشی که گوش می کند و نمی شنود و قلبی که هیچ درک نمی کند و مردگانند هر چند که راه میروند و تو نتوانی کسانی را که در قبرند بشنوانی(قرآن). و این هویت تاریخی- وراثتی بشر است که قبر او و ظلمات حواس و هوشش که بین او و فطرت الهیش حائل شده است. آموزشهای تاریخی اعم از علمی و دینی، و نیز باورهای موروثی و احساسات و عواطف نژادی جمله همان قبری است که فطرت الهی بشر در آن جان می کند و بشر موظف است که این قبر را بشکند و جان رهد! و مجموعه معارف ما آن پتک و کلنگ و بمبی است که این قبور را در هم می شکند. این همان زیر و رو شدن عرفانی قبور است که در قرآن کریم آمده است.

۲۷۸- دیگر سپری شده آن عصری که گفته می شد که حکمت الهی و اسرار حق را بایستی به اهلش گفت و از نااهلان پنهان نمود. امروزه بهرحال عصر چاپ و انتشارات و رسانه های مجازی و ماهواره ای به آنی هر امری را به عالمیان میرسانند چه اهل باشند یا نااهل! این نیز اراده الهی است که عصر هولناک تقیه را به پایان برده است. در تاریخ سیاه تقیه، گروه گروه مردمان در جهل خود زیستند و مردند و ندانستند که چه زیستند و چرا مردند. و همه حکیمان و عاقلان بشری متواری و محبوس و مقتول بودند و مکفور! رنجها و خونبهای این آزادگان معنوی بود که عصر سیاه تقیه و تفتیش و ترور عقیدتی را ختم نمود و امروزه هر راست و دروغی به گوش همگان می رسد پس فقط آنانکه دارای عقل فطری هستند در این غوغای اخبار و اسرار دیوانه نمی شوند. پس بشر هرگز تا این حد برای نجات روح خود نیازمند فطرت و عقل فطری نبوده است.

۲۷۹- در حالیکه رسول خاتم و علی مرتضی به بالای منبر خود به هر کس و ناکسی اجازه میدادند تا شمشیرکشان حرف خود را به گوش حاکم وقت برسانند با رحلت پیامبر نخستین دادگاهها و زندانها و ترورهای عقیدتی برپا شد و تقیه را بر مؤمنان تحمیل نمود تا آنجا که امامان ما این اصل را از ارکان مذهب خود قرار دادند تا ریشه ایمان و نسل مؤمنان برکنده نشود و از همه مهمتر امام بتواند چهار صباحی در میان مردم بماند و هدایت کند هرچند که با اینحال امامان معصوم مستمراً مقتول و جوانمرگ تر شدند و امام یازدهم در بیست و هشت سالگی شهید شد و امام آخر از بدو تولدش محکوم به مرگ و غایب گردید! و عصر تقیه مطلق آغاز شد تا به عصر ما که بواسطه ارتباطات جهانی شکسته شده است. هرچند که این ارتباطات برای جهان اسلام تا به امروز فقط موجب اشاعه جهانی تکفیر و خفقان عقیدتی بوده است و گوئی که این نظام ارتباطات تکنولوژیکی فقط دشمنان آزادی عقیده و فکر و معنویت را بهم مرتبط و متحد کرده است و این آزادی بیان اساساً در خدمت دشمنان بیان است و در جهان اسلام جز دروغ و تکفیر و پورنو را توسعه نداده است.

۲۸۰- امروزه اینترنت و فضای مجازی تنها رسانه جمعی برای آزادی بیان و عقیده است که در خدمت عامّه مردمان جهان قرار دارد که در حاکمیت سهمی ندارند که این قلمرو نیز بواسطه فیلترینگ حکومتها و هکرینگ تروریست های عقیدتی مورد تاخت و تاز و بمباران قرار گرفته است و در حال نابودیست. و این بدان معناست که بشر مدرن به لحاظ ظرفیت رشد آزادیخواهی فکری و عقیدتی از قرون وسطا فرقی نکرده است علیرغم اینکه در عصر دموکراسی زیست می کنیم و این دال بر حقارت و پستی فطرت بشری جدا مانده از فطرت الهی است که در ظلمات تکنولوژی به اشد ثقل و شقاوت رسیده است و تمام ظرفیت های وجودیش بواسطه این ظلمات اشغال و نابود شده است. و اگر شیطان تنها دشمن قسم خورده فطرت الهی بشر است امروزه از طریق رسانه های مدرن بر همه دربها و فروج جان انسان آخرالزمان رسوخ کرده و فطرتش را تسخیر نموده است (شیطان آریل) و این تسخیر مجاری ارتباط انسان با فطرت الهی خویش است یعنی تسخیر حواس و هوش و دل انسان! پس رهائی از شیطان آریل باید نخستین اقدام جهت نجات فطرت باشد. و رهائی از این شیاطین و ظلمات آخرالزمان جز به قدرت نور رحمت و شفاعت و محبت محمد و آل محمد ممکن نیست و چنین توسل و اتصالی هم جز بواسطه شناخت محمد و آل محمد میسر نمی شود که تا حدودی در آثار ما مهیا شده است که شناختی روحانی است و قلبی نه تاریخی و دهری!

۲۸۱- اگر عقل و معرفت و ایمان فطری نباشد شناخت امام زمان محال است. همانطور که امروزه با کمال حیرت شاهدیم که برخی از علمای دینی و روحانیون جهان اسلام و تشیع اینهمه علائم ظهور آخرالزمانی را به سخره می گیرند و آنها را دسیسه آمریکا و صهیونیزم می خوانند و تصنعی! حال می توان انتظار داشت که با خود امام زمان چه معامله ای میکنند و احتمالاً آن حضرت را مزدور آمریکا می نامند! این همان بازتاب اندیشه "طوریه" است که همه عمر احکام و معارف الهی را مشابه سازی کرده و باطل را لباس حق پوشانیده است امروزه در قبال ناجی خود به همان مکر دچار میشود: :دروغ نمی گوئید الا به خود و مکر نمی کنید الا با خود!" قرآن- وقتی شعور و خرد فطری نباشد در عصر غوغای حاکمیت دروغ و جعل و تزویر و توطئه و نمایش و دجالیت، وجدان بشری دیوانه و واژگون می شود تا آنجا که دست چپ و راستش را هم عوضی می گیرد. امروزه عقل و دین اخباری، حقایق آخرالزمانی را در لابلای دریائی از روایات ضد و نقیض گم می کند و خود نیز گم می شود. روایات دینی و بلکه آیات قرآنی را هم کسی بحق درمی یابد و هدایت می شود که به نور عقل فطری بنگرد و در غیر اینصورت حفظ کل قرآن و روایات هم جز به گمراهی و خسران

نمی افزاید همانطور که خود قرآن می فرماید که این کتاب غیر مؤمنان را گمراه تر و زیان یافته تر می سازد. امروزه صدها هزار قاری و حافظ کل قرآن در جهان اسلام حضور دارند که در تاریخ بیسابقه است و قاعدتاً در قبال هر یک از اینها بایستی ملتی شفاعت و هدایت یابد و رستگار شود (طبق قول رسول خدا) ولی حاصل کار ظاهراً وارونه است.

۲۸۲- آگاهی بر حقایق و کتمان آن در آخرالزمان جرم و گناهی نابخشودنی و جزایش آتش است از همین دنیا (طبق قول رسول خدا). و این همان عذابی است که امروزه امت اسلامی و بخصوص علمایش دچارند زیرا حجت های دین خدا در هیچ مذهبی چون اسلام عیان و بیان نشده است و لذا مسلمین جهان، آگاهترین مردمان در آخرالزمان هستند و بخوبی علائم آخرالزمان را می شناسند ولی به روی خود نمی آورند. این یکی از مهمترین علل اینهمه بدبختی و بلاست که امروزه مسلمانان با آن درگیرند وعبرت جهانیان شده اند! "آیا پنداشتید آنکس که می داند با آنکس که نمی داند یکسان است." قرآن! این واضحترین مصداق کفران رحمت و نعمت است که آنچه که قرار است موجب عزّت و سربلندی و سروری مسلمین در جهان باشد نتیجه ای معکوس ببار آورده است. دورانی مسلمین در آزاد فکری و بلند اندیشی و علم و معرفت فخر عالم و آدمیان بودند و امروزه درست بعکس! هنوز هم نشانه ها و آثار آن عظمت معنوی در جهان برجاست و فرزانگان عالم را بخود جذب می کند: ابن عربی ها، مولوی ها، بوعلی ها، عطارها و... و عجبا که اکثراً ایرانی هستند!

۲۸۳- فطرت الله، رحمت الله است چرا که خود فرموده که رحمت را بر خودش واجب و مکتوب ساخته است و لذا محمد مصطفی جلال این رحمت و فطرت است و علی(ع) و ائمه هدی هم ظهور ذات محمدند و فاطمه(ع) به تنهائی جمال واحده و نهائی این ظهور است. پس باید درک کرد که هیچ معنا و معرفتی جهت ظهور فطرت الهی انسان، خلاقتر و رحمانی تر از محمد شناسی و علی شناسی و فاطمه شناسی نیست زیرا این شناخت است که فطرت الهی را در انسان زنده و شکوفا و گویا می سازد چرا که فطرت الهی بشر جز نفس ناطقه اش نیست همانطور که امام باقر نفس ناطقه را عرش الوهیت حق در بشر خوانده است. و نفس ناطقه جز به معرفت و تعقل در باب این فطرت الهی به نطق نمی آید که این نطق همان تحقق الهیت نفس است همانطور که در سوره ذاریات می خوانیم: هر آنچه که از آسمان وعده داده شده اید در خود شماست چرا در خود نمی نگرید و سوگند به رب زمین و آسمان که آن همان نطق شماست! زیرا فطرت الهی بشر همان آسمان نفس ناطقه است که انسان به آن وعده داده شده است وعده به مقام خلافت اللهی و وعده به تسخیر زمین و آسمانها!

۲۸۴- پس به لحاظی نخستین مرحله از خودشناسی فطری و خداشناسی عرفانی همانا شناخت محمد و علی و فاطمه است زیرا مظاهر این فطرت هستند! پس شناخت تمام و کمال این مظاهر فطرت الله عین شناخت خویش است زیرا آنها جمال و کمال خویشتن خویش انسان هستند که در معرض دید جهانیان قرار گرفته اند و لذا فقط به چنین نوری می توان بر فطرت الهی خویش راه یافت و سالک این وادی شد که طریقت الی الله است که سراسر طی طریق در مراتب رحمت است و عصمت و معرفت و علم لدنی! که جلال و جمال این مراتب در آفاق (جهان برون) متجلی و مشهود می گردد که همان لقای وجه پروردگار است در درجات!

۲۸۵- برای اذهان و منطق هائی که در طول تاریخ و همه عمرشان عادت به پیچیده گوئی و راز پردازی و استعاره سازی و تقیه بازی دارد و در این مالیخولیا فسیل و مفلوک گشته بیان و منطق ما نوعی جرم و جنایت و خیانت به خدا و رسول محسوب می شود. در حالیکه خود خداوند رحمان همه اسرارش را در کتابش به ساده ترین بیان و حکمت عربی آورده است و عمدتاً تصور می شود که منظور از حکمت عربی در قرآن زبان و ادبیات و کلام عرب است در حالیکه منظور منطق بیابانگردی و چوپانی است و به زبان ما منطق لُری و سر راست و عریان و بدوی! یعنی منطق امّی و بیواسطه! همانطور که همه پیامبرانش را نیز از همین جماعت برگزیده است: بیابانگردان و چوپانان عیار و جوانمرد! همانطور که رسول اکرم فرموده که من از نوجوانی عیار بودم و بر همین اصل به رسالت برگزیده شدم!

۲۸۶- هیچ چیزی چون تنهائی و طبیعت عریان موجب صیقل فطرت انسان نمی شود و حجابها را نمی درد! و چون نفس آدمی از هر حجاب و ظلمت و دهریتی پاک شد چشم و گوش و هوشش به جمال و جلال فطرت الله در طبیعت حساس و شنوا و بینا میگردد و "طباع تام" را درمی یابد! فطرت عین طبیعت است زیرا طبیعت مهد ظهور انسان است و جز برای

این ظهور آفریده نشده است ظهور حق از خلقت انسانی! و اگر خداوند را هم در وجود اظهرش عین طبیعت می دانیم بدان دلیل است که طبیعت را هم مطلق و سرمدی و لامتناهی می دانیم که همه مراتب ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و هاهوت را در خود نهفته دارد و برای اهلش رخ می نماید. معراج رسول خدا هم در ذات همین طبیعت بود و آسمان هفتم نیز ذات طبیعت است. و اگر خداوند همواره برتر از درک و توصیف انسان است و برتر از خلق جهان است این برتری و کبریائی هم در ذات طبیعت است زیرا بقول خودش جهان را آفریده تا خودش را آشکار و معرفی نماید و نموده است برای اهلش! فقط خداشناسی فطری- طبیعی است که انسان را از اسارت ایده خدا و خدای ظن که قلمرو القای شیطان است میرهاند! همانطور که خداوند در کتابش آسمان دنیا یعنی طبیعت را از رسوخ شیاطین مصون داشته است. در این معنا تا توانی بمان و بیندیش!

۲۸۷- وجود واجب، وجود واجد، وجود مطلق، وجود ممتنع، وجود محال، وجود مقیّد و... که دائماً ترجیع بند کلام اهل فلسفه است تا به گمان خود از میان اینهمه وجودات خداوند را تکبیر و تنزیه نمایند و او را از قید و بند خلقش برهانند نیز نوعی شرک و توهم توحیدی و توحید متوهّم و مشرکانه است که خداوند تکلیف این فلسفه ها را در قرآن یکجا روشن کرده است که: به کسانی که درباره وجود خدا جدل می کنند بگو که ما خدای را خالصانه (عاشقانه) می پرستیم والسلام! و باید درک کرد که پرستش خالصانه خداوند نیز نوعی فلسفه و عرفان نظری نیست بلکه عین عشق فطری است به حضور و ظهورش در جهان طبیعت بخصوص از طبیعت بشری و خاصّه از وجود اولیایش! اینست پرستش خالصانه خدا که انسان را برای ابد از دغدغه های مشرکانه فلسفی نجات می بخشد به مانند عشق الهی در مولوی و ابن عربی و آثارشان!

۲۸۸- مسئله دیگر اینست که گاه خود عرفای بزرگ اهل شهود در پاسخگوئی به اهل فلسفه به دام این وجودها و موجودهای فرضی می افتند و گوئی از یاد می برند که این تقسیمات وجودی اصلاً واقعیت و موجودیت ندارند و ذهنیت محض است. یعنی وجود واجب همان ذهنیت و ادراک جبری و وجوب عقلی است و وجود مطلق و مقیّد هم دو ماهیت از ذهن و ادراک بشر است درباره فطرت الهی خودش! و اینها جملگی مدارج درک وجود خویشتن است و آنکه دچار انواع این وجودهای فرضی است در واقع دچار شرک در توحید و خداشناسی است و در نظام تعقل و نفس ناطقه اش اختلال و ظلمات عظیمی حائل است.

۲۸۹- حال اگر بپذیریم که وجود جز معرفت نیست پس اینهمه انواع و تقسیمات وجودی در عالم فلسفه دال بر انشقاق و نفاق وجود است که در نفس ناطقه اینگونه خوانده می شود نفاق بین انسان و خدا، شقاق بین انسان و طبیعت و انسان و فطرتش! و فلسفه فقط بیانگر این شقاق و نفاق نیست بلکه تقدیس کننده آن هم هست و از اینجاست که هویت ابلیسی فلسفه را درمی یابیم که ابلیسی ترینش فلسفه وجود و آن فلسفه هائی است که در تبیین حقایق حکمی و عرفانی بکار می رود. علت مخالفت ما با فلسفه در قلمرو دین و عرفان و حکمت الهی از اینروست وگرنه از میان عیاشی ها و قماربازیهای فکری و کلامی و منطقی هیچیک وسوسه انگیزتر و جذابتر از فلسفه و بخصوص فلسفه وجود نیست که مهلکترین عیش ها و قمارهاست که حتی بانیش جناب ارسطو را در زمان کهولتش به خودکشی کشاند که این خودکشی یکی از کتمان شده ترین موضوع تاریخ فلسفه غرب است که بواسطه برخی مورخین نقل شده است ولی فلاسفه جمله انکارش می کنند با اینکه خودشان نیز عمری با این خیال در جدالند!

۲۹۰- یأس مرگبار فلسفی و میل به خودکشی در جماعت اهل فلسفه از معنائی بس قابل تأمل برخوردارست که چگونه و چرا کسانی که در باب معنای وجود و وجودیابی تفکر می کنند با تمامیت وجود دچار بن بست شده و به عدمیت دچار میگردند که برای نجات از این حس نابودی است که میل به خودکشی در ناخودآگاه فلاسفه رخ می نماید و بتدریج خود را تبدیل به یک مفهوم فلسفی می کند. و ما بعنوان یک مسلمان بخوبی درک و باور داریم که میل به خودکشی که ناشی از انقطاع از رحمت خداست یک القای خاص ابلیس در نفس ناطقه بشر است. از این منظر نیز می توان هویت ابلیسی فلسفه را دریافت. و همچنین این حقیقت که وجود و رحمت امر واحدیست زیرا وجودی جز خدا نیست که رحمت را بر خود نوشته است و آنکه خدا را می خواند رحمت را می خواند و می یابد یعنی وجود را! پس فلسفه، ضد وجود است بخصوص فلسفه وجود!

۲۹۱- برخی می گویند که با فلسفه نیز بایستی از راه فلسفه وارد نبرد شد و بدون دانستن فلسفه نمی توان آن را رد کرد. ما می گوئیم این نیز یک دام ابلیسی است زیرا بواسطه شیطان نمی توان شیطان را رد کرد فقط با خدا می توان شیطان را رسوا و رد نمود و از شرش رهید!

۲۹۲- بنده با برخی از فارغ التحصیلان فلسفه از نزدیک سخن نموده ام و دیده ام که چگونه همچون موجودی افسون شده و مالیخولیائی از شر فلسفه رهائی ندارند با اینکه آنها را بر شرش آگاه می سازی و درک و تصدیق هم می کنند. فقاهت طوریه ای و تبدیل گر نیز دارای همین طلسم است در نزد کاربرانش! این دو نوع مسخ و واژگونی و شیطانزدگی نفس ناطقه و وجدان است. همه فلسفه ها سفسطه اند و نابودگر فطرت الهی بشر و واژگونساز نفس ناطقه! و همه دستگاههای فقاهت دهری- اخباری هم بدون طوریه سازی احکام الهی هیچ کاربری دیگری در این عصر ندارند و لذا واژگونساز دین خدا هستند وضع جوامع اسلامی که با این نوع فقاهت اداره می شوند حجتی بر درستی این ادعا میباشند.

۲۹۳- خداوند، انسان اول است و انسان هم خدای آخر و ابدیست. فهم رابطه این دو و ورود در معنایش کل راز آفرینش است. این معنا را لازم نیست به قلمرو فلسفه و عرفانیات ببرید کافیست که در کودکان نظری کنیم کودکانی که هنوز بواسطه والدین دیوانه و شیطانی نشده اند و مظهر فطرت عریان خدایند و عارفانی کامل و کوچک و بکر و معصوم و امّی! خدائی که بتازگی در حال آفرینش خویش در انسان است اگر انسان هم وی را در این آفرینش یاری کند یعنی تقوا نماید که بمعنای ضدیت با خود می باشد زیرا فطرت بشری بطور مخالفی بر فطرت خدا قرار گرفته است و اگر انسان در مخالفت با خودش باشد موافق فطرت الله خواهد بود در خود! زیرا آدم، عدم است پس باید مخالف این عدمیت خود باشد تا وجود الهی یابد. و این عدمیت چون بر وجود قرار دارد دارای خلق و خوئی کافرانه و ضد وجودی است و صفاتی چون انکار و بخل و عداوت را بروز می دهد: "روی خود را تسلیم روی خدا کنید و بدانید که فطرت خداست که بشر به آن آفریده شده و بر علیه آن است ولی این آفرینش تبدیلی نیست ولی اکثر مردم بر آن علم ندارند..." روم۲۹-۳۰! یعنی اکثر مردمان دین خدا و اطاعت را تبدیل و تفسیر اعمال خود می پندارند و تسلیم و اسلام را درک نمی کنند. یعنی کافیست که هیچ کاری سر خود نکنند. یعنی اکثر مردم دین و تقوا و فضیلت و عمل صالح و برحق را نوعی بازی و نمایش و ریا می پندارند یعنی تبدیل در رفتارهای طبیعی! و لذا خداوند بلافاصله پس از بیان یگانگی دیالکتیکی فطرت خدا و بشر خاطر نشان می کند که این بمعنای تفسیر و تبدیل در خلقت طبیعی نیست ولی اکثر مردم این معنا را درک نمیکنند یعنی دارای علم اسلام نیستند که علم تسلیم کردن خود به فطرت الهی خویش است و امروزه که عصر سلطه جهانی فرهنگ سینماست این تبدیل گری به یک ایدئولوژی و علم و هنر بدل شده است که نهایتاً حتی علما و روحانیون و سالکان طریقت را هم بدام انداخته و دین و تقوا و معرفت و سیر و سلوک عرفانی را هم نوعی تئاتر و بازیگری سینمائی کرده اند که این همان مذهب دجّال است که کاری جز بدل کاری ندارد در طبیعت بشر و حیوانات و نباتات و جمادات تا ذات ذره ها! این صنعت و تکنولوژی دین است و دین دجّالی و نیز عرفان دجّالی و اخلاق دجّالی و فقه دجّالی و شریعت دجّالی و فطرت دجّالی! "پس تقوا نمائی نکنید که او اهل تقوا را بهتر می شناسد." نجم۳۲-

۲۹۴- علم تسلیم همان علم طریقت عرفانی است که علمی فی البداعه و الساعه می باشد که هر آن و در هر امری در رابطه با پیر طریقت درک می شود در ارتباطی قلبی و باطنی و ظاهری و کلامی!

۲۹۵- شریعت، تقلید است که آنهم بر دو نوع می باشد: تقلید جاهلانه و کورکورانه و بولهوسانه و از روی بخل و حسد، و تقلید از روی تعقل و معرفت بر احکام! که اولی به نفاق می رسد و دومی به طریقت می رساند که علم تسلیم عارفانه و بی چون و چراست که بی چون و چرا بودنش نیز برخاسته از یقین عرفانی است که سالک به این معرفت رسیده که راه ورود به قلب فطرت، تسلیم محض بی چون و چرا در هر امریست. و کسی به این یقین عرفانی در امر تسلیم بی چون و چرا میرسد که شریعت عقلی- معرفتی را صادقانه پشت سر گذاشته و به پشت درب دل رسیده و مدتها در جهت ورودش تلاش کرده و ناکام گردیده است و درک کرده که حجابی جز اراده خودش در میان نیست: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز! و این کشف حق اطاعت بی چون و چراست و ابطال اراده فردی که اراده علیتی است در حالیکه قلب فطرت وادی لامکانی و بی زمانی است پس نمی تواند علیتی باشد! این آستانه تحقق "فطر الناس علیها"

است. یعنی بر علیه فطرت بشری خود قیام کردن و اقدام به پرستش خالصانه خدا نمودن! "به آنانکه درباره خداوند چون و چرا می کنند بگو ما خدای را خالصانه و بی چون و چرا می پرستیم." قرآن!

۲۹۶- پس مبادا که فطرت الهی بشر را همان طبیعت گرائی غریزی و حیوانی و بولهوسانه پنداریم که درکی کاملاً واژگونه است که اکثر عرفانهای عصر ما دچار چنین توهمی گشته و لذا عاقبت به جنون و جنایت و شیطانپرستی میرسند. این مکاتب به اصطلاح عرفانی مدرن در حقیقت همان لیبرالیزم اخلاقی را با معارف عرفانی تقدیس می کنند.

۲۹۷- دین خدا بس آسان است زیرا موافق فطرت الهی بشر است منتهی فقط آنگاه که دین و تقوا انتخاب گردید. و بسیار شاقه و زجرآور است اگر اختیار نشده باشد: "هر کسی را همانست که اختیار می کند... دین خدا آسان است و نه شاقه.... آنچه که دستورتان دادم هرقدر که می توانید بجای آورید و مابقی را رها کنید..." آیاتی از قرآن- اینست که دین خدا را فطری خوانده اند. یعنی آنگاه که فردی دین خدا را انتخاب کند دین به امر و قوه الهی در نفسش جاری می گردد: و خداست که شما را پاک می کند- قرآن! هر که هدایت را گزیند خداست که او را هدایت می کند و هر که ضلالت را گزیند باز هم خداست که او را گمراه می سازد. پس آنچه که از آن انسان است فقط امر انتخاب است که میزان رشد انسان در دنیا و آخرت یا کفر و دین است (آیة الکرسی). و کسی که دین خدا را بفهمد حتماً انتخابش می کند. پس تنها راه پیشگیری از جبر و شرک و نفاق در دین فهم دین و تعبدی ندانستن آن است زیرا حتی عبادت و عبودیت هم اگر بر معرفت نباشد به اشد نفاق و شیطانپرستی می رسد و البته فهم و معرفت را در هر مرحله از دین نیز درجاتی است. و اتفاقاً اطاعت و تسلیم محض و بی چون و چرا در طریقت مستلزم برترین درجه از معرفت و یقین است و آن علم و معرفت درباره حق امام و پیر است. اطاعت بی چون و چرا در دنیا و در عرصه حکومت هم اگر به شناخت و اعتماد به رئیس و ارباب بنا نشده باشد عملی نیست و بسرعت رسوا می شود.

۲۹۸- و هر انسان عاقلی درک می کند که اختیار و انتخاب امری معلول تعقل و شناخت یقینی است در درجات شدت انتخاب! و اینست که خداوند در کتابش فقط عاقلان را لایق دینش می خواند. و آنانکه در دوره خاتمیت چهار رکن قرآن- سنت- عقل- اجماع را ارکان هدایت اسلامی می دانند عملاً عنصر عقل را از دین حذف کرده اند و سپس آنرا بعنوان شریک و حلّالی در کنار دین نهاده اند. و معلوم نیست که آنان خود قرآن و سنت و اجماع را چگونه حاصل می کنند!؟ لابد بواسطه اخبار نبوی! و عقل را؟ طبعاً فلسفه ارسطو یعنی قیاس و تشبیه! و اینست که اسلام تحت فرمان ارسطو عاقبت بنده و مرید تمدن ارسطوئی غرب می شود! پیغمبری را که مرید ارسطو کرده اند!؟ اینست اسلامی که امروزه به جهان اسلام حکم می راند. واضح است که منظور از قرآن همان استنباط و کلام رسول خدا درباره آیات قرآن است که بواسطه اصحاب و تابعین آنها نقل شده است. منظور از سنت هم راه و روش عملی زندگی رسول خداست که آنهم بواسطه اصحاب رسول و تابعین آنها نقل شده است. منظور از اجماع هم در اصل همان اجماع اصحاب در امور است که آنهم نقل است. پس این سه رکن اسلام و فقاهت و هدایت آخرالزمانی جملگی اخبار و اقوال گذشتگان است که مربوط به امور و حوادث و پدیده های همان صدر اسلام است که پاسخگوی حتی یک درصد از مسائل بشر مدرن هم نیست. پس فقط عقل می ماند که می تواند چاره جوئی کند که آنهم عقل قیاسی و علیتی و تشبیهی است که بنایش را ارسطو نهاده است و ساختارش هم تمدن غربی است. پس تنها اسلامی که امروزه بر اساس این ارکان اربعه حاصل می آید همان عقول و علوم غربی است. حال اگر به غیر از تمدن غربی کسی بخواهد پدیده دیگری را به اسم اسلام معرفی کند که در چهارچوب این ارکان اربعه باشد همان اسلام تکفیری است که در سده اخیر جهانی شدن تمدن غربی، در جهان اسلام خودنمائی کرده است. که این اسلام لائی و لاالهی است که الله ندارد الا به کلمه!

۲۹۹- می دانیم که اکثر قریب به اتفاق علمای همه فرقه های اسلامی این ارکان اربعه را بعنوان تنها راه و رسم فقاهت و هدایت آخرالزمانی قبول دارند و فقط علمای شیعه قول ائمه اطهار(ع) را به قول نبی و اصحاب افزوده اند و لذا فقاهت شیعی دامنه وسیعتری دارد هرچند که امامان اربعه اهل سنت بسیاری از اقوال امامان شیعه را برگرفته و در فقه شان بکار گمارده اند. پس شیعه و سنّی در اصل و اساس فقهی فرق ذاتی ندارند و لذا در این عصر دارای سرنوشت و عملکردی کمابیش یکسان هستند و اختلافاتشان ذاتاً کلامی و قومی است نه در راه و رسم زندگانی! یعنی پیروان این هر دو مذهب عملاً غربی زیست می کنند و اگر یک غیر مسلمان به ممالک شیعی و سنی وارد شود تنها تفاوت فاحش بین

این دو مذهب را در باز و بسته بودن دستان پیروانش بر سر نماز می یابد و لاغیر! حال معلوم نیست که این تفاوت ناچیز چرا موجب شده تا پیروان این دو مذهب اسلامی به خون همدیگر تشنه باشند و یکدیگر را تکفیر کنند. البته شیعه در سطح جهان یک اقلیت است و لذا توان تکفیرش هم اقل است الا در درون خودش که بسیار هم فعال است. ولی تکفیر بین مذاهب مختص اهل سنت بوده است که امروزه جهان را درنوردیده است.

۳۰۰- اگر امام نباشد شیعه و سنّی دستش از قرآن و سنت کوتاه است و از اجماعش هم جز تفرقه و تکفیر برنمی آید و عقلش هم کار نمی کند جز به منطق ارسطو! و امام قرآن ناطق و زنده هر عصری است که بزبان فطرت سخن می گوید پس فقط اهل فطرت با امامشان مربوط می شوند و اهل قرآنند! زیرا نبوت در اسلام ختم نشد جز بقدرت ولایت امام زنده در هر عصری! پس مسلمان بی امام همان مسلمان بی پیغمبر است و بی قرآن و سنت و عقل!

۳۰۱- مسلمین جهان حدود یک پنجم جمعیت کل جامعه بشری را تشکیل میدهند ولی تعداد مساجدشان دهها برابر همه معابد روی زمین است اعم از معابد بودائیان و مسیحیان و سائر مذاهب! پس ظاهراً مسلمین جهان بایستی خداپرستترین ملل روی زمین باشند. ولی در این مساجد چه می گذرد؟ معلوم است که گوئی جز خدا همه چیز در این مساجد پرستیده میشود و بیهوده نیست که طبق روایت امام زمان به هنگام ظهورش نخستین اقدامش تخریب مساجد جهان است.

۳۰۲- ما بعنوان شیعه میدانیم که بی امام را نمازی هم نیست پس اینهمه مساجد روزافزونی که ساخته میشوند رسالتشان چیست؟ این یک تناقض است که معنایش شاید بتواند پاسخی به معمای مورد بحث ما باشد که چرا هیچ خلق و خو و صفات اسلامی از ما مسلمین برنمی خیزد! چه بسا غیر مسلمین از ما مسلمانترند! این حقیقت را امروزه اکثراً زمزمه می کنند!

۳۰۳- یکی از اتهامات ما اینست که در هر امری القای شبهه میکنیم و همه را از دین برمی گردانیم! شاید هم از بی دینی و نفاق برمی گردانیم! امروزه این حرفها را همه با صدای بلند فریاد می کنند ما فقط علل باطنی و تاریخی و قرآنی و عقلانی آنرا تبیین می کنیم و بس! هر انسانی که امروزه فطرتش را از دست نداده باشد این حقیقت را می بیند و می فهمد و ما این واضحات را توضیح می دهیم و راه خروج از این بحران را جستجو و نشان می دهیم بحران فطرت! بحران هویت! بحران ایمان! بحران عقل! و بحران شنیدن و دیدن و لمس کردن! بحران نفس کشیدن! بحران بودن!

۳۰۴- دین راه فطرت است و اسلام ظهور جمال و کمال این فطرت است فطرتی که عین طبیعت است و البته نه حیوانیت. طبیعتی که جز رحمت و زیبائی و لطف و برکت نیست. و گفتیم که فطرت عین رحمت است پس مسلمین بایستی مظهر رحمت و لطف بر روی زمین باشند آیا چنین است؟ پس باید اعتراف کنیم که یک مشکل و انحراف و واژگونی ذاتی در مسلمانی ماست که دین کمال رحمت را برای خود تبدیل به کمال ذلّت و شقاوت و شرارت ساخته ایم و چنان در درون خود حقیر و پست شده ایم که پست ترین قدرتهای طاغوتی را بر خود مسلط کرده ایم و می پرستیم و امید نجاتمان به آنهاست.

۳۰۵- از جمله نشانه های فطرت، رحمت طلبی و جستجوی لطف و محبت و وحدت است. و این از آموزه های قرآن و اسلام است. پس محتاج توبه ای بزرگ هستیم و نصوح! و از آنجا که خداوند با همه هست و از رگ گردن به آدمی نزدیکتر و مقیم دل است و عین فطرت است پس توبه ای درست نمی آید الا در بازگشت بخویشتن خویش و به فطرت الهی خویش! ما گم کردگان فطرتیم! و این رجعت به فطرت سرآغاز عقل و تعقل است و عقل اول!

۳۰۶- و کسی که بخود بازگردد به طبیعت بازگشته است و به واقعیت جهان و به آخرالزمان! و آخرالزمان عرصه جبری و جهانی ظهور فطرت است یعنی فطرت الله! پس کسی که رو بخود و با خود نباشد در این رجعت فطری- جبری بر سر خود می شکند و فرو می پاشد.

۳۰۷- تبدیل و جعل رزق یکی از علائم کفر بشر در قرآن است (سوره واقعه) و عالیترین رزق آدمی عقل اوست. عقلی که تبدیل و جعل شود فطرت را جعل می کند. و عقل بشر مدرن بواسطه علوم بغی جعل شده است. امروزه از عقل فطری

بشر جز مقادیری آمار و ارقام و جداول و فرمولهای ریاضی چیزی باقی نمانده که کارشان تبدیل است تبدیل زندگی به مرگ، هستی به بایستی و نعمت به نقمت!

۳۰۸- وقتی از انسان الهی سخن می گوئیم که به فطرت الهیش زنده شده باشد از موجودی سخن نمی گوئیم که احتمالاً بال درآورده و فرشته گردیده و چون نورافکن نورافشانی میکند و اعمال خارق العاده صادر می نماید و... درک انسان الهی را جز انسان الهی نمی کند و انسان غیر الهی در قبالش بهمان شدت که به رحمتش جذب می شود احساس نابودی کرده و می گریزد و چه بسا خصم می گردد اگر از متقین نباشد. کاملان الهی که ائمه معصومین هستند به نورشان که عالم ارض را به ارث برده مؤمنان را دریافته و زنده و هدایت می کنند. آن روحی که بقول قرآن بر برخی از بندگان خدا القاء میشود تا پروردگارشان را دیدار کنند روح امامان است. و اینست که کمال خودشناسی و عرفان این بندگان روح یافته به امام شناسی منتهی می شود که همان خداشناسی فطری است.

۳۰۹- و بدان که هیچ عارفی بدون یاری ارواح طیبه معصومین به وصال روحانی و شهود عرفانی نمی رسد چه بداند و یا نداند که این یار و یاور غیبی کیست که او را از برون و درون یاری می کند در آفاق و انفس تا بدانند که او حق است (سوره فصلت) و فقط کسی که به لقای الهی باور دارد این حق را می شناسد ولی اکثراً فاقد چنین باوری هستند زیرا فطرت الهی انسان را باور ندارند چون تجلیات الهی جز به جمال انسانی رؤیت نمی شود البته جمالی که شبیه هیچکس نیست و تکرار شدنی هم نیست و این همان معنای آیه ای است که عارفان درباره اش اینهمه سخن میگویند: و لیس کمثله شیء! یعنی: هیچ چیزی مثل مثلش نیست! پس مثلش هست! همانطور که باز می فرماید که: او را در زمین و آسمان مثل اعلاء است. یعنی مثالها و شباهتهائی عالی! ولی این مثل اعلاء دیگر تکراری نیست که مثل مثلش محسوب گردد! و این بی تائی و غیر قابل تکرار بودن هر تجلّی الهی است که مثل اعلی خدا در جهان است که بی شک این شباهت تجلی او جز به انسان نیست زیرا فقط انسان را بر صورت خود آفریده است و بر فطرت خود و روح خود!

۳۱۰- حال اگر انسان یعنی این مثل اعلای خدا را از امعاء و احشاء و شکم و زیر شکم منزه سازیم خود او می شود. زیرا پائین تنه آدمی همان جهنم و عدمیت اوست تا فراموش نکند که مخلوق است نه خالق: "چرا اقرار نمی کنید و به یاد نمی آورید که خداوند شما را آفریده است." قرآن! پس اگر این پائین تنه نمی بود چگونه آدمی عدمیت خود را درک می کرد و طلب وجود الهی می نمود. ولی آنگاه که وجود الهی یافت و عین فطرت شد دیگر اسیر پائین تنه نیست و یاد خدا سیرش می کند بقول رسول خدا! هر چند که اکثر مردمان با حمل این دوزخ عدمی در پائین تنه باز هم مخلوقیت خود و خالقیت خدا را به یاد نمی آورند و اقرار نمی کنند الا به سهو و شعار! "چرا به یاد نمی آورید که نبودید و خدا شما را آفرید." قرآن- پس عدمیت هم قابل به یاد آوردن است و همین معنای قرآنی اثبات ادعای ماست که عدم به معنای نابودن نیست بلکه به معنای وجود مطلق بی نیاز از موجودیت و ظهور است. که این یاد (ذکر) نابترین ذکر خدا در دل بنده است که بنده را عین فطرت الله می سازد و توحید فطرت الله- فطرت الناس در نفس ناطقه رخ می دهد و چون این رویداد در عارف به نطق آید قلمرو خلق جدید است نه فقط برای عارف که برای ناس و کل سرنوشت بشریت بر روی زمین و حتی در آسمان! "آنچه که در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست و همان نطق شماست... و آدمی را همانست که اختیار می کند..." آیاتی از قرآن- و این سرّ قلم است قلمی که از جانب خداوند در نزد عارفان است که فطرت الله را در خود می خوانند و می نویسند!

۳۱۱- برخی می گویند که مثلاً درباره فلان آیه یا بهمان حقیقت وجود، سائر عارفان بزرگ چنان گفته اند پس چرا شما به گونه ای دگر سخن می گوئید! اینان خلق جدید را هنوز درنیافته اند! عارف تا بدیع و خلاق نشده باشد کامل نشده است و حق فطرت الله را در خود نیافته است تا به مقام شکور و نعیم برسد. عارف تا مطلق نگردد اللهی نشده است و مصداق این شهادت خداوند نگشته که: شهدالله انّه لا اله الّا هو...!

۳۱۲- آنچه که عارف می گوید در سرنوشت و فطرت بشر نوشته و سرشته شده و تدریجاً در نفوس بشر تبدیل به فرشته نطق و دعا و اراده گشته و تحقق می پذیرد در خلق های بدیع و جدید! چه این کلام عارف بطور مکتوب بدست کسی برسد یا نرسد. خوانده شود یا نشود، فهمیده گردد یا نگردد، تصدیق شود یا نشود و دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. برای مؤمنان عارف زودتر و برای سائرین دیرتر رخ می دهد. این برای وقایع و خلقت مابعد قیامت است:

"و اما در آخرت آفرینشی دگر در کار است." قرآن! این رسالت وارثان کتاب الله و قلم خداست! خلق جدید همان تسبیح پروردگار عالمیان است. و ما این حقایق را درنیافته ایم الا به نور امام زمان و تعالیم علی مرتضی و هدایتهای چهارده معصوم(ع) و یاریگری مستمر عارفان الهی چون ارواح طیبه مولوی و ابن عربی و دیگران! هر که این بزرگان را قلباً یاد کند یاریش می کنند به اذن خدا! دوران غیبت را جز به نور عارفان الهی نمی توان جبران کرد و جان و دل سالم به در برد.

۳۱۳- وقتی خداوند را انسانی می کنیم او را در حد خود پائین نمی آوریم بلکه خود را در سمت او بالا می بریم و اصلاً شهامت می یابیم تا او را یاد کرده و با او سخن بگوئیم و از او چیزهای برتر و بیشتری بخواهیم و از حیوانیت خود بالاتر آئیم و خود را لایق بندگی او کنیم. پرستش خالصانه و عاشقانه اش جز این طریق ممکن نمی شود.

۳۱۴- اصلاً رسالت رسول خاتم مختص علم قلم و شناخت کریمترین وجه خداست که در آغازین کلام وحیش آشکار است: "بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از عشق. پس بخوان کرم برتر پروردگارت را که علم قلم آموخت علم به آنچه که انسان هرگز نمیدانست." علق۱-۵. و این ویژگی دین محمد(ص) است و مابقی را باید از اهل این قلم شنید که عارفان خلق جدید و کرم برتر پروردگارند! و میدانیم که سوره پس از علق که به پیامبر نازل شد سوره قلم بود که در آن سخن از قلمی است که صاحبانش را اکثر مردمان دیوانه می خوانند و در مقابل خداوند این نوع مردم را به همه صفات رذیله ممکنه ملقب می سازد که نظیرش در هیچ مورد دیگری در قرآن تکرار نشده است. پس معلوم است که این قلم خاص است و قلم سوادی و حسابی و کتابی و مدرسه ای نیست زیرا عامه مردمان مفتون و مجذوب و شیفته این نوع اهل قلم هستند و آنها را مریدی می کنند زیرا آنها را مظاهر علم و فن و ریاست و استکبار و دنیاپرستی می یابند. پس هرگز مپندار که این قلم، آن قلم باشد و بلکه این قلم، دجّال آن قلم است همانطور که هر حقی در جهان دارای جعل و دجالیتی نیز هست.

۳۱۵- عجب است از شقاوت و بی رحمی اکثر مردمان نسبت بخودشان که عارفان الهی که وکلای عشق حق در میان خلقند جهت دفاع از حقشان بایستی مرارتها بکشند و جانفشانیها کنند تا مردمان را راضی کنند به عشق و رحمت آنهم نه نسبت به دیگران که نسبت به خودشان! اینهمه کفر و شقاوت و عدم پرستی آدمیزاده از کجاست؟ چرا مردمان نمیخواهند بوجود آیند و عدمیت را رها کنند؟ بدتر از همه اعراب هستند که نخستین مخاطبان رحمت و کرم مطلقه خداوند بوده اند. و میدانیم که براستی و بی هیچ اغراقی اعراب در عصر ظهور دین مصطفی شقی ترین قوم روی زمین بوده اند از هر حیث! و درک این مسئله تاریخی همین امروز هم کار ساده ای است وقتی که اعراب پس از چهارده قرن تازه این هستند که می بینیم! و باز هم بهتر درک می کنیم که چرا طبق روایت در میان یاران و وزراء امام زمان در ظهورش حتی یک عرب هم حضور ندارد. این سخن ما مطلقاً از جنس ملیت گرائی و اصالت آریائی و عداوت قومی- تاریخی نیست زیرا ما عرب را بسیار دوست می داریم چرا که از قوم مهربانترین انسان تاریخ هستند و هم زبان ارحم الراحمین و مهد حکمت عربی!

۳۱۶- آن قوم یا خاندانی که مهد ظهور رحمتی هستند اگر با تمام وجود برعلیه نژادپرستی و خودپرستی خود قیام نکنند از این رحمت محروم می شوند زیرا رحمت خدا چیزی جز از خود گذشتگی او نسبت به بشر نیست از خود گذشتگی تا سر حد فنای خود! و اینست که ما هستیم و خدا نیست الا اینکه از خود بگذریم تا او را بیابیم زیرا او در ماست: گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو/ شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو! و این فراق خود اوست از خودش! و یا فراق خود ماست از خودمان! و فراق ما از او یا فراق او از ما! می بینیم که من و تو و او همه یکی است و اینهمه کثرت و شقاوت و تضاد جز از جهل نیست. و او انبیاء و اولیاء و عرفایش را مأمور ساخته تا این ظلمت را از میان بردارند و فراق را بسوزانند.

۳۱۷- یکی از اتهامات ما اینست که در ذکر نام خداوند و انبیاء و اولیایش سلام و صلوات و تقدیس و تشریفات لازم بعمل نمی آوریم و قداست حق را خدشه دار می سازیم و این عین کفر است!! حرف ما اینست که شماها که در طی هزاران سال جز این سلام و صلوات و تشریفات صرفاً کلامی و ریائی کاری نداشته اید جز بر فراق و شقاق و نفاق بین انسان و خدا نیفزوده اید. و لذا ما اینهمه تشریفات و آفتابه لگن هزاران دست را حذف کردیم تا شاید فرجی شود و شده

و خواهد شد! دین محمد(ص) مکتبی است که در آن می توان خدای را در هر کجا و بهر سو و شکلی خواند و پرستید و دهها آیات قرآن دال بر این امر است: برای خدا مهم نیست که به کدام سو او را بخوانید بلکه او را خالصانه بخوانید و هر کجا و هر سو که باشید با شماست... و برای تقربش بهر چیزی که می توانید چنگ زنید... او از رگ گردن به شما نزدیکتر است... .

۳۱۸- و در عین حال شعائری ویژه هم در کتاب خدا ذکر شده که اساساً برای تفکر و تعلیم و تحقیق بیشتر در دین است و نه پرستش این شعائر و آداب و سمت و سو! پرستش خدا منظور است و نه پرستش کلمات و الفاظ و اماکن و آداب! اینست مسئله! متأسفانه اکثر مسلمین جای پرستش خدا، الفاظ و دعاها و نماز و اماکن مقدس و آداب را می پرستند و فوت و فن عبادی را! در حالیکه در قرآن کریم سیمای آشکار فطرت دین و دین فطری آشکار است که سراسر رحمت و سهولت و تسامح است و خداوند کسانی را که دین را سخت و شاقه می سازند منافق و دشمنان دین خوانده است.

۳۱۹- باید دانست که تکنولوژیکی و پیچیده ساختن دین زمینه وارونه سازی و تبدیل حقایق و آیات الهی است. و ملایان شرک مذاهب که دین را وسیله امرار معیشت و مفت خواری و ریاست و سلطه خود کرده اند باعث و بانی و حامی دین تکنولوژیکی هستند. تاریخ کلیسای رسمی مسیحی نشان میدهد که چگونه ملایان دست در دست سلاطین و خوانین جهت تخدیر و غارت مردمان برنامه ریزی می کردند و مؤمنان را قتل عام می نمودند و تا به امروز شاهدیم که یکسر پس پرده مافیائی اقتصادی و چند ملیتی در واتیکان قرار دارد و پاپها و اسقف ها به مثابه پدرخواندۀ پدرخوانده های مافیائی بوده اند. عین این مسئله در تاریخ شرک و نفاق اسلامی مشهودتر است چرا که در دین اسلام مسئله حکومت اسلامی هم حضور داشته است و لذا حکومتهای اسلامی در طول تاریخ اتحادیه این پدرخوانده های مافیائی بوده اند که ثروت و قدرت را بین خود تقسیم می کرده اند و همه غارتگران ثروت مردم را هم تحت عنوان حلال کردن و پاکسازی مالشان در این قدرت و غارت سهیم می نموده اند و فقاهت مناسب این تبدیل را هم ابداع می کرده اند. و امروزه شاهدیم که مافیای سعودی با مافیای مسیحی در واتیکان و مافیای یهودی در آمریکا و فلسطین چه رابطه تنگاتنگی دارند در قتل عام شیعیان جهان!

۳۲۰- اگر فقاهت و شریعت جعلی و تبدیلی در مذاهب پدید نیامده بود هرگز این نظام اقتصاد مافیائی حاکم بر جهان امکان بالیدن و رشد روز افزون نمی یافت آنهم مفتخرانه و برای رضای خدا!؟

۳۲۱- از حدود یکصد سال پیش که مافیاهای آمریکائی و پدرخوانده های گانگستر و قاچاقچی آن به بهانه حلال سازی و پاک نمودن ثروتهای افسانه ای خویش به پاپ واتیکان رجوع کردند و سرمایه گذاریهای مشترک بین این دو قطب آغاز شد اقتصاد جهانی وارد عرصه ای نوین شد و غارت ملل در قالب شرکتهای چند ملیتی توجیهی مقدس یافت و کشتار مردمان سیمائی الهی یافت و کار بجائی رسید که بوش رئیس جمهور وقت آمریکا خود را نماینده عیسی مسیح معرفی کرد تا دینش را جهانی سازد و دشمنانش را از روی زمین براندازد. که این مافیای مقدس اندکی بعد با پدرخوانده های اسلامی هم رابطه برقرار نمود که بن لادن و القاعده و داعش و طالبان و امثالهم مولود این ازدواج شیطانی بودند. و اینک شاهدیم که جهان در سیطره مثلث شیطانی مافیاهای مقدس اسلامی- مسیحی- یهودی جان می کند. و این حاکمیت شیطان است که به پیروانش آموخت که چگونه اوامر و احکام و معارف دین خدا را تبدیل و طوریه سازند و ربا را تجارت (بیزینس)، زنا را عشق و ریا و دروغ را سیاست و مدیریت بنامند.

۳۲۲- بقول مرحوم شریعتی در طول تاریخ شاه و شیخ یا قیصر و پاپ در پس پرده متحد بودند تا بشریت را از فطرتش برگردانند و بر علیه خودش استخدام کنند.

۳۲۳- آیه فطرت بیانگر خلافت است در عین مخالفت بین انسان و خدا! و این واضحترین و کاملترین تعریف عشق است یعنی عشق الهی به انسان در عین کفر و انکار و دشمنی انسان با خدایش! و این وضع انسان واژگونه و کافر است که درباره راز و معنای وجودش در جهان جاهل است و اصل وجودش را به یاد نمی آورد یعنی دچار نسیان است: "چرا به یاد نمی آورید که نبودید و خدا شما را آفرید." قرآن! و به زبان ساده و کامل، عارف کسی است که به یاد می آورد و درجات این یاد همان درجات عشق متقابل انسان به خدایش می باشد که وجود خود را به او بخشیده و خود فنا گردیده

است. و پیامبران نخستین به یاد آورندگان هستند یعنی کسانی که اول خود، خدای را به یاد آورده و سپس تلاش کردند تا مردم را هم به یاد خدا آورند و خدای را به یاد مردم! و پیامبر اسلام کاملترین به یاد آورنده بود که یادش به دیدار انجامید و این دیدار فطرتش را به تمام و کمال الهی ساخت و به الهیت خلاق و زنده نمود. و او هم از فرط رحمتش این فطرت زنده و خلاق الهی خود را در کل مردمان جهان شهید ساخت: "بدانید که رسول در خود شماست." قرآن! پس انسان آخرالزمان فطرتاً محمدی شده است یعنی الهی شده است یا الهی- محمدی! پس فقط کافیست که بخود رجوع نموده و در خود تأمل و نظر کند: "آنچه در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست چرا در خود نمی نگرید." قرآن! حال اگر این تأمل و نظر را با فکر و ذکر محمدی انجام دهد حاصلش صد چندان است. "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند." رسول اکرم(ص)-

۳۲۴- پس کل بشریت آخرالزمان فطرتاً محمدی و امّت محمد(ص) است. پس هر که بر محمد و آل محمد وارد شود بر فطرت الهی خود وارد شده است و این راز صلوات است که صلوة محمدی در آخرالزمان است که نماز یومیه فقط مرور نقشه اجرائی آن می باشد و کسی می تواند این نقشه را عملی سازد که امام داشته باشد یعنی با یک انسان محمدی مربوط باشد و بر او وارد شود از طریق اطاعت بی چون و چرایش! او آئینه ورود بر فطرت است. پس انبیای الهی سلسله مراتب نردبان تعالی ورود به فطرت الهی در خویش هستند و هر که بر محمد و آل او وارد شود بر همه انبیای الهی وارد شده و بتدریج یکایک آنها را در فطرتش می یابد و با نورشان محشور می شود و تعلیم می یابد از آدم تا خاتم! و چون به مقام خاتم رسید کامل شده و وجود قائم آل محمد را درک می کند که حجت کامله این ظهور فطرت الله و کلمة الله است و مظهر جامع اسماء الله و صفات الهی و میزان وجود و ارزیابی مدارج آن: "هر چه که در جهان است در وجود امام مبین ارزیابی می شود." قرآن! که این معنا و هویت و راز و حق وجود امام در جهان است. پس بدون وجودش در جهان هیچ چیزی امکان وجود ندارد بخصوص انسان! زیرا سائر موجودات عالم از برای و بقصد خلق انسان آفریده شده اند پس همه چیز انسانی است و امامی! و اینک یکبار دیگر بهتر درمی یابیم که چرا فطرت انسان عین طبیعت کامل و "طباع تام" است و طبیعت زمین و آسمانها هم در پرتو وجود انسان کامل است که الهیت خود را آشکار می کنند: "و در آنروز هر چه در زمین و آسمان دگرگون شده و برای پروردگارشان بروز می کنند." قرآن! و لذا هر انسانی به درجه احیای فطرت الهیش شاهد حقیقت الهی جهان است: "پس چرا ملکوت زمین و آسمانها را نمینگرید." قرآن! این همان مکاشفات و مشاهدات غیبی و عرفانی اهل معرفت نفس و فطرت است.

۳۲۵- و قرآن نیز کتاب فطرت است و لذا خود می فرماید که فقط پاک شدگان به آن راه می یابند یعنی امیيون! پاک شدگان از علوم و ایمان عاریه ای- تاریخی! همانطور که می فرماید که این کتاب "حکمت عربی" است یعنی حکمت بکر و خام و فطری! برای همین است که قرآن کل عامه مردم را دعوت به تفکر و تدبیر در آیاتش می فرماید و نه علما و اهل کتاب را! و درست به همین دلیل قرآن در همان صدر اسلام هم اکثراً امیيون و برده های بیسواد و به اصطلاح بی فرهنگ و بی خاندان و بی نژاد را در اندک مدتی حکیمان و عارفانی بزرگ ساخت و اکثر باسوادان و صاحبان فرهنگ و هنر و دانش و عشیره با قرآن و اسلام به بن بست رسیدند و بسیاری منافق گشتند با آنکه از اصحاب رسول خدا بودند. آنانکه این راز امیّت را در نمی یابند نهایتاً به این نتیجه می رسند که قرآن و اسلام، کتاب و دین اعراب بدوی و وحشی است و بکار انسان مدرن و متمدن نمی آید استغفرالله!

۳۲۶- حقیقت دیگری که در معنای امیّت و فطرت نهفته فردانیت وجود انسان است که گاه به حس تنهائی هم تعبیر میشود. یعنی انسان امّی انسانی تنهاست و فرد است یعنی دارای هویت فردی است و خود را بعنوان یک موجود واحد و مستقل در جهان درمی یابد که این حس فردی در وجود همان نقطه احدیت فطرت الله است که انسان را در این سمت راه مینماید همانطور که کمال معنوی یک عارف هم مقام تفرید و تجرید و توحید است که به وحدت با یگانگی جهان هستی می رسد. یگانه به یگانگی می پیوندد. فردیتی تنها که جهانی می شود و نفس واحده بشریت!

۳۲۷- و فردیت حاصل نژادزدائی از نفس است که منجر به دهر زدائی و تاریخ زدائی و تنهائی و تجرید و تفرید نفس می شود و آنکه در نژادش فناست تفرید و تجرید نفس ندارد و لذا از فطرت الهی خود بیگانه است. و این راز وجودی بردگانی است که به اوج حکمت و معرفت و فطرت رسیده اند از لقمان و سقراط تا سلمان و عمار و بلال و مقداد و میثم

و رابعه و امثالهم! اصلاً اساس ریاضت عرفانی همان گسستن از نژاد و نژادزدائی از قلب است. راز یتیمی بسیاری از انبیای الهی نیز از همین روست. از ابراهیم خلیل(ع) و موسی(ع) تا حضرت مریم(ع) و محمد مصطفی(ص)! و فرار بودا از خاندان سلطنتی و گریزش از خاندان خود برای همیشه! اصلاً سنت دایه گرفتن برای نوزادان در حین داشتن مادر سنتی بر جای مانده از پیامبران و حکیمان الهی از شرق تا غرب عالم است. این راز حفظ و احیای امیت و فطرت و فردیت نفس است که قلمرو فطرت الله در بشر می باشد! مسئله نژادپرستی و نژادزدائی که از ارکان مجموعه آثار و معارف ماست از همین سنت است و در خدمت احیای فطرت الله در نفس بشر!

۳۲۸- نژادپرستی تا سرحد جنون و جنایت که حاصل غایت از خودبیگانگی بشر است امروزه بیش از هر عصری در جهان غوغا می کند و مهد همه جنایات بشر مدرن است. می دانیم که از ارکان ایدئولوژی شیطانی پدرخوانده های مافیای جهانی همین نژادپرستی بوده است و حفظ و ارتقای قدرت خانواده و خاندان و ایل و تبار! عشق به نژاد خود مترادف است با نابودسازی سائر مردمان جهان! فیلم پدرخوانده که براساس یک داستان واقعی پدید آمده اشاره به همین امر دارد هر چند که در آخر فیلم سعی می شود که اینهمه جنایات نژادپرستانه مافیا بطرزی رندانه و شیطانی تلطیف و توجیه و تقدیس گردد همچون همه آثار سینمای موسوم به سینمای حقیقت! انسانی که برای حفظ سلطه مطلقه اش بر نژاد خود حتی اعضای نژادش را هم یکایک به قتل می رساند. امروزه نیز کل رهبری مافیای اقتصاد و سیاست جهانی در پس پرده در دست چند تا خانواده خاص قرار دارد و نژاد خاص! بوش، بن لادن، آل سعود، راکفلر، خاندان سلطنتی انگلیس، هلند و امثالهم! دموکراسی و شرکتهای چند ملیتی پوشش جهانی برای پنهان ماندن نام اکثر این خاندانهای مافیائی در جهان است. اینها پدر خوانده های مافیائی کل جامعه بشری محسوب می شوند. گادفادر(God father) یعنی خدا- پدر! و بیهوده نیست که قرآن کریم اینقدر اصرار نموده که خداوند پدر هیچکس نیست و بلکه پیامبر خاتمش را هم مشمول این امر ساخته است و در قرآن آمده که: محمد پدر هیچیک از پسران شما نیست! این امر تیغی است که خون نژادپرستی اسلامی- عربی را ریخته است و قداست و اشرافیت سادات را نفی نموده است. و معلوم نیست که سادات پرستی در جهان اسلام با این آیه چگونه خود را توجیه و تطهیر کرده است.

۳۲۹- این آیه مذکور تیغی است که نژادپرستی در لباس اسلام را همواره حجامت می کند. این آیه دهرزدائی از نفوس مؤمنان است که مشغول قرائت قرآن وجود خویشند. هیچ امری همچون پرستش والدین و فرزندان خصم فطرت الله در بشر نیست و لذا خداوند همسر و فرزند را دشمن ایمان معرفی کرده است یعنی خصم ایمان به خدا در دل خویش! زیرا در دل آدمی تا اثری از همسر و فرزند و والدین و نژاد است خدائی یافت نمی شود. دل یا خانه نژاد است و یا نژاد! فطرت الله در بشر حاصل جستجوی سرمنشأ غیر نژادی وجود خویش است و در این جستجو است که انسان تدریجاً به یاد می آورد (در دل) که بدست خدا آفریده شده و می شود. زیرا این جستجو به عدم می رسد که آستانه غیب الغیوب حق است یعنی فطرت الله!

۳۳۰- کسی که می خواهد در خانه و خانواده و نژادش خدائی کند یعنی گادفادر باشد خصم خدا و ایمان افراد خاندان خویش است. از این منظر بهتر میتوان رابطه پیچیده و متحدانه بین این گادفادرهای مافیائی- اقتصادی و پدران روحانی در کلیسای مسیحی و همچنین روحانیت اسلامی را درک نمود زیرا هر دو می خواهند خدا باشند آنهم برای دیگران و نه برای خود! و آدمی تا خدای خود را در خود نیابد از انواع نژادپرستی ها و جنایت و جنون پدر- خدائی رهائی ندارد.

۳۳۱- تبدیل هویت معنوی و روحانی به یک گادفادر، شیطانی ترین تبدیل است که در روابط معنوی مردان خدا با مردمان رخ نموده است. این تبدیل شیطانی هم در جامعه روحانیت اسلامی و هم فرقه های درویشی همواره در جریان بوده است تا از یک عالم روحانی یا پیر طریقت یک گادفادر بسازند یعنی یک مافیای نژادپرستانه در لباس شریعت و طریقت! پیدایش نهضت شیطانی فراماسون از بطن تمدن مسیحی اروپا برجسته ترین نماد این تبدیل است که بالاخره در قرن بیستم آشکارا به مافیای اقتصادی- سیاسی حاکم بر نظام سرمایه داری غرب ملحق شد و اتحادیه جهانی "کمیسیون سه جانبه" را پدید آورد که اتحادیه جهانی امپریالیزم- کمونیزم- صهیونیزم- واتیکان- آل سعود است که یکی از محصولاتش تولید انقلابات اسلامی تصنعی در جهان اسلام بوده است جهت براندازی اصل اسلام!

۳۳۲- نمونه دیگر این تبدیل و استحاله انجمن اخوت در ایران بود که اتحادیه دراویش و سرمایه داران بود که عاقبت تبدیل به شعبه ای از فراماسون ایرانی شد. هچون اتحادیه واتیکان و مافیای آمریکا جهت حلال سازی ثروتهای ناشی از تبهکاری و قاچاق که همان پول شوئی به زبان امروز است که مشابهش در نزد برخی فقهای اسلامی هم وجود دارد که تبهکاران برای حلال سازی درآمد خود (پول شوئی و مشروع کردن تبهکاری) مبادرت به پرداخت وجوهات شرعی به مراجع میکنند که یک نمونه اخیرش جریان شرکتهای هرمی بود که با فتوای برخی مراجع شروع بکار کرد. این مبادله و معامله شیطانی بین شریعت و جنایت هنگامی به اوج می رسد و آشکارتر می شود که ندای فطرت الهی بشر از یک انسان الهی به گوش مردمان برسد مثل وحدت امویان با بسیاری از اصحاب متشرع و زاهد آن عصر مثل ابوموسی اشعری و شریح قاضی و طلحه و زبیر و نهایتاً زُهّاد نهروان که عاقبت به شهادت علی(ع) انجامید. در سطحی دیگر عین این اتحاد شیطانی بین شریعت و جنایت را در رابطه با دکتر شریعتی در سالهای قبل از انقلاب شاهد بودیم که چگونه دربار و ساواک با رشوه دادن به برخی از مراجع از بابت درآمد اوقاف آنها را متقاعد کردند تا بر علیه شریعتی فتوای تکفیر و ارتداد بدهند که منجر به سکته شریعتی شد زیرا باورش نمی شد که طلایه دار این تکفیر کسی چون مطهری باشد که یک دوست ایمانی- خانوادگی بود و برای شریعتی نقش یک پدر معنوی را داشت. هرچند که مطهری از آن دسیسه منزه بود ولی بازیچه شد و اگر هوشیاری رهبر انقلاب نمی بود کمر وحدت انقلابی مردم قبل از پیروزی انقلاب می شکست!

۳۳۳- این عبرتهای بس ناگوار و مهلک در تاریخ معاصر ایران و جهان بخصوص در قلمرو مذهب و ایمان بشری به اهل معرفت بار دگر هشدار میدهد که زنهار از دین و شریعتی که فاقد نور فطرت و امامت باشد که چنین شریعت و مذهبی هولناکترین بازیچه شیطان است و تقدیس کننده هر جنایتی! و اینکه فرقی ندارد که آدمی یک گانگستر مافیائی قاچاق باشد یا یک روحانی عابد و زاهد اگر فاقد نور معرفت فطری باشد! آنچه که این دو را در مواقع ظهور فطرت بناگاه بهم رسانیده و بر علیه سرچشمه این ظهور متحد می سازد نژادپرستی و دهرپرستی است در لباس دین یا دنیا! زیرا فطرت همواره بدیع و نو است همانطور که دین قائم آل محمد در ظهورش که از جانب علمای رسمی اسلام متهم به بدعت میشود و انکار و تکفیر می گردد. فطرت و دین فطرتی همواره خلاق است و اینست معنای خلق جدید! که البته این جدید بودن هیچ ربطی به تجدد ندارد که به معنای جدیدنمائی است. آنچه که فرق علی(ع) را در نماز شکافت تیغ نماز شیطان از زیر عبای نماز ابن ملجم بود. نماز شیطان بود که بر نماز انسان تیغ کشید تیغ دهرپرستی بود که بر فرق فطرت الساعه فرود آمد. صلوة شیطانی بود که بر صلوة علوی تیغ کشید! تیغ نژادپرستی بود که بر نژادپرستی فرود آمد! علی(ع) نور فطرت الله بود و همه علیین! خدای بیخودی بر خدای خودی تیغ می کشد! شیطان بی خود است چون از ذاتش رجم و لعن شده است!

۳۳۴- آنچه که فطرت را زنده و زندگی را نو و خلاق می سازد شریعت و عبادات با محتوای عرفانی از وجه معرفت نفس است و نه عرفان نظری که تماماً فلسفه جات است.

۳۳۵- حقایق اشیاء جمله انسانی است زیرا جهان هستی را به تسخیر انسان آورده است و جهان کارگاه خلق انسان است. ولی حقیقت انسان، الهی است زیرا انسان را نیافریده مگر اینکه او را بپرستد (ذاریات۵۶). پس علم اشیاء اگر به خدمت انسان درنیاید و انسان را در جهت الهیت ذات رهنمون نشود علم حق نیست و علم بغی و شیطانی و ظلمانی و ضد انسانی است. و علوم حاکم به جهان مدرن جمله اینگونه اند زیرا نه تنها در خدمت انسان نیستند بلکه انسان را خادم و بنده خود می سازند و از خود بیخود می کنند و بر علیه خدایش به جدال و انکار می کشانند. همینقدر از آیات و معارف قرآنی در تشخیص راستی و ناراستی علوم کافیست! علومی که فطری هستند و موجب تغییر و تبدیل در خلقت نمی شوند و علومی که هم انسان و هم جهان را تبدیل و تباه می کنند و لذا ضد فطرت هستند. حقیقت علم اشیاء همانست که محمد مصطفی در معراجش یافت و به علی مرتضی تعلیم فرمود و علی(ع) هم به شیعیان خالص خود تعلیم کرده و میکند در اجابت به دعای آن حضرت که: پروردگارا حقیقت موجودات را همانگونه که هستند بمن بنما! پس هر که طالب علم حقیقت اشیاء باشد آنرا خواهد یافت: "مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم." قرآن! جهان برای انسان است و انسان برای خدا! جهان، انسانی است و انسان هم الهی!

۳۳۶- پس انسان حق ندارد خداوند را بواسطه صفاتش یاد کند و بپرستد زیرا همه صفات و افعال الهی در جهان مخلوقاتش رخ نموده است و صفات پرستی عین جهان پرستی و بت پرستی و شرک است. و اینست که در قرآن کریم هر کجا سخن از ذکر و یاد خداست سخن از ذکر الله است که ذکر ذات وحدانی و مطلق اوست زیرا بودِ نبود است: ال لا ه! و بود نبود هیچ صفتی را نمی پذیرد. البته طبق قول الهی انسان می تواند خداوند را بواسطه هر یک از اسمای حسنی بخواند و دعا کند ولی امر ذکر و پرستش فقط مختص اسم الله است. یعنی انسان نمی تواند خداوند را بواسطه اسمای صفات و افعالش در دل یاد کند و این شدنی نیست بلکه مخلوقاتش یاد می شوند و نه خالق! و اینست که مقام ذکر و ذاکرین در قرآن کریم بس عالی و از آن مخلصین است که خدای را عاشقانه می پرستند و اهل ذکر حامل علم وحی هستند همانطور که در قرآن مذکور است: "از تو درباره علم وحی می پرسند بگو از اهل ذکر بپرسید." قرآن! پس ذکر همان وحی قلبی و عرفانی است یعنی وحی فطری که در آخرالزمان برای همه انسانها نقد و ممکن است اگراهل معرفت نفس و فطرت باشند.

۳۳۷- ذکر صفات الهی در صورتی منجر به ذکر الله و یاد قلبی خداوند در دل می شود که آدمی به درجه ای از شهود وجه پروردگارش در آفاق (جهان) رسیده باشد یعنی وجه الله را در خلقش دریافته باشد پس خلق را از وجه الله یاد میکند و این ذکر مخصوص عارفان اهل شهود است که در هر چیزی خداوند را می بینند!

۳۳۸- بنابراین ذکر کلمه الله اگر فاقد علم تسبیح ذات باشد چیزی جز ورد نیست و منجر به یاد قلبی خدا نمی شود همانطور که کم نیستند مسلمانانی که مستمراً الله الله می گویند و همه عمر مشغولش هستند ولی مطلقاً ذکری در دل رخ نمی دهد زیرا وقتی که خداوند در دل براستی یاد شود مکاشفات غیبی و مشاهدات آیات و بینات را در آفاق پدید می آورد پس از ورد تا ذکر از زمین تا آسمان فاصله است. و نیز کم نیستند وردگویانی که با شیطان و اجنه محشور می شوند یعنی مجنون میگردند. ذکر بی امام نیز همچون نماز بی امام و قرآن بی امام است یعنی بدون فطرت! زیرا ارزش ذکر اینست که فطرت الهی بشر را احیاء و خلاق می سازد و آدمی جز به نور این فطرت احساس وجود جاوید ندارد و به مقام رضا و یقین نمیرسد. و به غیر از این درک و تجربه بشر از حیات و هستی دنیا جز مرگ و نیستی نمی باشد و فقط به امید حیات اخروی می تواند این دنیا را تحمل کند وگرنه همه خود را می کشتند تا از اسارت عدم برهند و از تجربه نابود شدن فزاینده رها شوند.

۳۳۹- ولی باید دانست که جزعلوم و مذاهب دهری و امیال نژادی (موروثی) هیچ حجاب دیگری برای الحاق و وصال فطرت الهی وجود ندارد. که این وصال و اتصال همان صلّ و صلوة و صلوات محمدی است در جان! و همانطور که خود حضرت خاتم فرموده صلوة نور چشم اوست از برای مؤمنان امتش! همان نوری که بواسطه اش معراج نمود و برترین تجلیات پروردگار را رؤیت فرمود. و اینست که باز می فرماید صلوة معراج مؤمن است منتهی نه در آسمان که بر زمین! چرا که رسول خاتم همه آن تجلیات را بر زمین آورده است و بر دل مؤمنانش! و اینست راز فطرت الله در فطرت بشر آخرالزمان که بشر محمدی است و لذا می فرماید: آنچه که در آسمانها وعده داده شده اید اینک در خود شماست چرا در خود نمی نگرید و ملکوت زمین و آسمان را تماشا نمی کنید." آیاتی از قرآن کریم! ولی ما نظر کردیم و دیدیم که همه این آیات الهی عین حق و عین یقین است و معراج محمدی اینک برای همه انسانهای محمدی بر روی زمین مهیاست به نور محمدی که امام زمان است که مصلّای الهی در آخرالزمان میباشد. مگر برترین وعده و نهاده الهی برای بندگانش در آسمان چیست جز لقای جمالش! "آدمیزاد در نزد پروردگارش هیچ چیزی نیست که مطالبه کند الا لقای جمال اعلای پروردگارش که چون دیدار کند به مقام رضا و خوشبختی رسد." سوره لیل- پس اینک آسمان بر زمین است و خدا در انسان به رحمت مطلقه محمدی! و این همان معنای آیه فطرت است و ظهور آن!

۳۴۰- گویند که این اسرار را نباید اینسان ساده و رک و راست بیان نمود که موجب کفر و الحاد مردم است. بهرحال آیا بهتر از شرک و نفاق نیست! و علاوه بر این دیگر مهلتی باقی نمانده است از برای بازی با دین خدا! همه نشانه ها این حقیقت را هشدار می دهند برای کسانی که هنوز عقل و فطرتی در خود باقی گذاشته اند. چون نور فطرت الله از امام زمان آشکار شود برای منکرانش بسیار گران تمام می شود. حداقل کاری که در این فرصت باقی مانده می توان کرد

لااقل تصدیق ذهنی و کلامی این حقیقت است تا از خاسرین نباشیم: "بدترین بازندگان کسانی هستند که حیات خود را تباه کرده اند در حالیکه خود را هدایت یافته می پندارند." قرآن کریم!

۳۴۱- امروزه فقط مسلمانان روی زمین حامل درجه ای از نور رحمت و فطرت زنده الهی در جهان هستند و لذا تنها مردمانی هستند که در قبال اینهمه جنون و جنایت و شقاوت تمدن مدرن و صنعتی غرب واکنش نشان می دهند و متهم به توحش می شوند و بهانه فلسفه اسلام هراسی غرب! ولی آنگاه که این واکنش و آتش دامن خود صاحبان اصلی این تمدن دوزخی را میگیرد بعنوان ناجیان جهان اسلام و پرچم داران دموکراسی و صلح و حقوق بشر وارد میدان می شوند و مسلمین را قتل عام می کنند.

۳۴۲- فطرت و صنعت در نقطه مقابل یکدیگرند. صنعت موجب سرکوبی و ثقل و هلاکت فطرت شده و این خفقان به حدی خاص که رسید به انفجار می رسد بر علیه تمامیت این تمدن صنعتی و گاه بر علیه صاحب خودش! امروزه تکفیر و انتحار صورتی از این انفجار است که کل جهان غرب را هم درگیر کرده است همانطور که شاهدیم در میان اعضای این نهضت انفجاری همه ملیت های غربی هم حضور دارند. پس این یک جنبش انسانی- فطری ضد صنعتی است که فقط پیشتازانش مسلمین هستند.

۳۴۳- جنگ بین شیعه و سنی یا اسلام و مسیحیت و هر جنگ عقیدتی- مذهبی به گونه ای که امروز در جهان شاهدش هستیم و ادعا می شود یک ماسک و نمایش دروغین و تصنعی است و هیچ ریشه ای در نفوس جوامع ندارد. جنگ اصلی در پس پرده همان جنگ بین امپراطوریهای علمی- صنعتی- بانکی- تسلیحاتی- نفتی جهت ابقاء و نجات خود از نابودی بهمراه توسعه و جهانخواری است که به اختلافات مذهبی هم دامن زده و از آن در خدمت خود بهره می گیرد و مردم ساده لوح را تحت این عناوین فریب می دهد. هیچ مسیحی معتقدی با هیچ مسلمان معتقدی دارای تضادی خصمانه نیست همانطور که هیچ عداوتی بین اهل سنت و شیعه معتقد وجود نداشته و ندارد. فقط منافقان مذاهب هستند که در خدمت کفر طاغوت های هر عصر و کشوری قرار گرفته و به اسم مذاهب فتنه و کشتار می کنند. این حقیقت همیشگی تاریخ است که اهل تحقیق بر آن واقفند که هیچ عداوتی بین مؤمنان حقیقی مذاهب نبوده است. و البته که مؤمنان در هر مذهبی همواره گروه بس اندکی بوده اند طبق قول الهی در کتابش!

۳۴۴- دین و ایمان در کالبد هر مذهبی و در ظرف همه مذاهب الهی به مثابه نردبان درجات سیر الی الله هستند و مؤمنان هر فرقه ای به مثابه پله های این مراتب هستند و لذا هرگز نسبت به مافوق یا مادون خود عداوتی ندارند و بلکه حداکثر رقابت می کنند. پس هر که به اسم هر فرقه یا مذهبی با سائر مذاهب عداوت دارد و تکفیر می کند او کافریست در نقاب دین که باید رسوا شود. همانطور که در هر مدرسه ای، شاگردان یک کلاس با شاگردان کلاسهای مافوق یا مادون خود عداوتی ندارند! پس عداوت مذهبی حقیقت ندارد و یک فتنه کافرانه و دسیسه شیطانی است. مؤمن، ایمن و مطمئن است پس هیچ جنگ و وحشت و عداوتی با کسی ندارد الا کسانی که مستقیماً تهدیدش کنند. "کینه های مذهبی" از بزرگترین تهمت های ناحق به دین خدا هستند و همه کینه ها و عداوتهای ریشه دار، کافرانه و غیر مذهبی هستند یعنی نژادپرستانه!

۳۴۵- اگر بخواهیم برای فطرت الهی بشر فقط یک دشمن واحد بیابیم که سائر دشمنانش را در خود پنهان کرده است آن دشمن همان نژادپرستی است که قلمرو دهرپرستی و نسیان است: "بدانید که در دهر بر انسان دورانی گذشت که هیچ چیز به یاد نمی آورد." قرآن! پس تاریخیگری و دهرپرستی و زمان محوری قلب نسیان و خود-فراموشی بشر است و بشر در آن دچار هذیان و مالیخولیاست و لذا بهترین طعمه شیطان است.

۳۴۶- خداوند مقیم حضور الساعه نفس ناطقه بشر است و ولایت فطرت الله در بی زمانی نفس خلاق است و لذا قرآن کریم اولیاء الله را کسانی خوانده که از پس و پیش منزه اند یعنی از دهر پاکند که نه حسرت گذشته و نه دغدغه آینده دارند یعنی از اهالی حال و اکنونیت هستند. و این مقامی بس ژرف و متعالی است که پس از عمری جهاد فی الله حاصل می آید که مقام اخلاص و طهارت و عصمت است.

۳۴۷- برخی می پندارند که به صرف بی سواد یا کم سواد بودن و تحصیلات دانشگاهی نداشتن دارای مقام امیّت و فطرت هستند. با این حساب در اعصار گذشته کل بشریت می بایستی در جرگه اولیاء الله می بود که چنین نبوده است. همانطور که خداوند در حدیث قدسی می فرماید که: "ای فرزند آدم من تو را نیافریده ام که هرگز گناه نکنی وگرنه شیطان را نمی آفریدم. بلکه گناه کنی و سپس توبه نمائی تا بسویم تقرب جوئی! و اگر مردمان هرگز گناه نمی کردند خلقی دگر می آفریدم تا گناه کنند!!" و گناهی بزرگتر و بنیادی تر و جامعتر از نژادپرستی نیست که نفس را مبتلا به دهر می کند. پس مهم ابتلای به دهر نیست بلکه توبه از آن و تلاش برای تزکیه و تطهیر نفس از این ظلمت و نسیان است که جز به علم معرفت نفس ممکن نمیشود.

۳۴۸- در حقیقت سرّ گناه همان شیطان است زیرا آدمی بدون یاری شیطان توان گناه کردن ندارد زیرا دارای وجدان و عقل الهی در نفس ناطقه است. و شیطان در این وجدان آدمی دستکاری می کند بطوریکه یک گناه را ثواب می یابد و مرتکبش می شود یعنی وجهی از وجدانش دچار واژگونی می شود و لذا فرموده: آنکه بدی کرد واژگون شد! قرآن- ولی پس از ارتکاب به گناه دچار عذاب می شود و هر عذابی به نوعی درک و تجربه عدمیت و نابودی است. در حقیقت شیطان باعث می شود تا آدم، عدمیت ذاتی خود را تجربه و درک نماید و به آن مبتلا شود. یعنی شیطان، آدمی را با ذاتش روبرو کرده و به آن مبتلا می کند. آدمی با ارتکاب گناه در ذات عدمیش سقوط می کند و در حقیقت به اصل خودش دچار می شود که عدم است و بدون ارتکاب گناه از این حقیقت بیگانه است که: "چرا به یاد نمی آوردید که نبودید و خدا شما را بوجود آورد." قرآن- پس شیطان موجب بخودآئی عدمی آدم است. و آدمی فقط در چنین وضعیتی امکان رویکرد به خدا یعنی توبه را می یابد یعنی گریز از عدم و پناه جستن به وجود که جز خدا نیست. و لذا هر سیر و سلوک الی الله با یک توبه نصوح و کامل آغاز میشود و همه عارفان توابین حقیقی هستند و کسی که سالک سیر الی الله نشده از توبه بیگانه است و اگر هم توبه ای کرده توبه از اصل گناه نیست بلکه توبه از عذاب و رسوائی است. در حقیقت توبه کننده خود خداست زیرا "توآب" از اسمای او در کتابش میباشد. پس اول خداست که بسوی بنده گناهکارش باز میگردد و سپس آن بنده روی به خدا میکند: "خداست که بسوی شما می آید و سپس شما توبه میکنید." سوره توبه! و امّا خداوند چگونه روی به آدمی می کند که موجب توبه اش می شود؟ این رویکرد الهی به انسان برای عارفان بواسطه همان فطرت عرفانی و عرفان فطری است و برای سائر مؤمنان همان رویکرد مردان خدا و اولیاء بسوی مردم است که جمله تحت الشعاع نور امام صورت می پذیرد. و میدانیم که خداوند توابین را مورد محبت خود خوانده است یعنی توابین مشمول عشق الهی هستند. این عشق الهی همان احیای فطرت الله است در جان آدمی که بلاوقفه درک و دریافت میشود که بصورت عشق انسان بخود بروز می کند و مردمان می پندارند که عارفان خودپرست هستند در حالیکه خدای را در فطرت خود می پرستند که گاه به امر او کوس لا اله الّا انا می زنند. (سوره نحل۱-۲).

۳۴۹- فقدان بسم الله الرحمن الرحیم بر سوره توبه بر خلاف ادعای عامّه مفسرین از بابت قهر خدا نیست بلکه به معنای رحمت مطلقه اوست چرا که در توبه این خود خداست که روی به بنده گناهکار نادمش می کند پس نیازی به "اسم" او نیست زیرا خود او روی می نماید: "اوست که به بنده گان روی می کند و سپس به او روی می کنند." توبه۱۱۸- و این مصداق کلام خود اوست که به توابین عشق می ورزد! پس سوره توبه علیرغم بیزاری خدا و رسول از مشرکین، سوره عشق اوست به کسانی که از شرک بیزاری می جویند بهمراه خدا و رسولش!

۳۵۰- فطرت عین طبیعت و امیّت جان است و در اسلام فطرت واحده این نور در کمال و جمالش همان فاطمه اطهر است که امّ امامت و عصمت و امیّت و فطرت جان است. پس در وادی توسل هیچ نوری خلاقتر و نقدتر و رحمانی تر از این نور فاطمی نیست که همه ظلمات و حجابها را می شکافد و اهلش را به نور فطرت الهی ملحق می سازد. و این توسل جهادی است و نه صرفاً کلامی و شفاعتی! و محور این جهاد بر علیه ناز و مکر و کفران رحمات و نعمات است که اهلش را بر فطرت الله جان وارد می کند زیرا همه حجابهای این فطرت از مکر و کفر بشر است که در جنس زن بصورت انواع نازها بروز می کند که کفری لطیف است. و باید دانست که کفر و مکر زنان از مهلکترین و نافذترین کفرهاست که در فطرت رسوخ می کند زیرا کفر نسبت به رحمت است که بصورت ناز عمل می کند و همه زنان بدبخت و هلاک شده این کفرند!

۳۵۱- ابن عربی سخنی عجیب دارد که می فرماید: توبه حقیقی همان توبه کردن از توبه است! ولی شرح این حکمت را از منظر عرفان نفس عرضه نمی کند. حقیقت اینست که اکثر مردمان از عذابها توبه می کنند در حالیکه عذاب عین حق است که حاصل اصل گناه است و مانع استمرار گناه است. وقتی کسی حق عذاب را درک می کند و دست از توبه آن میکشد در واقع به اصل گناه خود آگاه شده است و این تازه آستانه توبه حقیقی است که توبه از یک فکر یا احساس خطاست زیرا اعمالی که بروز می کنند معلول نیّات پنهان هستند چه نیک و چه بد! و همه اعمال آدمی مخلوقند طبق قول الهی! و نمی توان از فعل الهی توبه کرد. و آدمی جز آنچه که اختیار کرده نیست (قرآن). پس اصل توبه به این اختیار آدمی باز می گردد اختیاری که ناحق باشد اختیار اندیشه یا احساس ناحق! و خداوند آدمی را از علم هر کسی می آفریند (قرآن). یعنی عمل هر کسی از علم اوست. پس اعمال عذابی حاصل علم بغی و ناحق هستند پس از علم و اندیشه نادرست باید توبه کرد: "و خداوند آنان را بواسطه علمشان گمراه ساخت." قرآن- پس اصل و اساس هر گناه و معصیتی در طرز تفکر و احساس و ادراک و تعلیم ناحق هر کسی نهفته است. پس اصل و اساس هر توبه حقی هم علمی و فکری و عاطفی و حکمی و معرفتی است. توبه از اعمال، توبه ای جاهلانه و مشرکانه است و لذا هرگز هم حاصل نمی یابد. و هر که از این توبه، توبه کرد تازه به سرچشمه حقیقی آن راه می یابد که توبه عرفانی است.

۳۵۲- در قرآن کریم گناهان کبیره هر چند که گاه بصورت افعال آمده اند ولی انواع صفات و افکار و طرز نگرش به زندگی هستند مثل خمر که به معنای میل به مستی و نشئگی و بی خودی است یا قمار که میل به درآمدهای کلان و بی تلاش است و شرط بندی که نوع دیگری از قمار است و یا ربا که اندیشه زیاده خواهی است و زنا که میل به تجاوز در نوامیس مردم است و دروغ که میل به فریبکاری می باشد که همه اینها انواع طرز فکر هستند و طرز ادراک در زندگی! که همه اینها خلاف فطرت الهی بشرند زیرا فطرت الهی بشر بر بی نیازی و عصمت است. پس همه افکار و امیال و احساسات نادرست حجاب های فطرت الهی در بشرند بهمراه انواع مکاتب و مذاهب دهری و مادی! ولی ضد فطری ترین عنصر زندگانی عامه بشری نژادپرستی و پرستش عواطف و روابط خانوادگی است که پشتوانه هر جرم و جنایتی میباشد همانطور که همه مجرمین و جنایتکاران حرفه ای تحت عنوان "عشق" به توجیه اعمال و راه و روش زندگی خود میپردازند عشق به همسر و والدین و فرزندان و غیره! عشقی که باطنش چیزی جز سلطه مطلقه بر خانواده و خاندان و قوم و ملیت خود نیست. این همان معنای گادفادر یا پدرخوانده است که حقیقتش همان پدر- خدا می باشد یعنی پدری که خدائی می کند. همانطور که شاهان هم خود را پدر ملت می نامیدند و سایه خدا و در واقع خود خدا!

۳۵۳- ولی بانیان و آشکار کنندگان فطرت الله از نفس بشر کسانی بودند که خود را از مقام همسریت و پدریت خلع میکردند در عین اشد عشق به همسر و فرزندان! که ابراهیم خلیل(ع) نخستین بانی کامل این فطرت است و لذا در قرآن کریم دین ابراهیم دین حنیف (پاک و خالص) خوانده شده است و همه مسلمانان امر شده اند که پیرو این آئین باشند: "روی خود را بسوی خدا کن که اینست دین پاک و حنیف و بدان که فطرت خدا همانست که فطرت بشر بر آن استوار است و در این آفرینش هیچ تغییر و تبدیلی ممکن نیست..." سوره روم!

۳۵۴- و بیهوده نیست که عمده مردمان قبل از ازدواج و تشکیل خانواده از فطرت زنده تری برخوردارند و اکثر پلیدیها و معاصی پس از تشکیل خانواده رخ میدهد. هر چند که در دین محمد، انسانی که ازدواج نکرده (به عمد) انسانی ناقص است و محمدی محسوب نمیشود و اساس ارزش در بی گناهی نیست بلکه در توبه است. پس باید درک کرد که معصومیت انبیاء و اولیای الهی نیز مطلقاً از آن جنسی که عوام و اکثر علمای قشری می پندارند نیست. بقول شاعر: بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق- یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است! همانطور که آیه فطرت میفرماید فطرت الهی بشر مقام غیر قابل تبدیل بودن نفس اوست و غیر قابل تأویل بودنش در غایت علم تأویل در وادی وحدت وجود که در نفس واحده رخ می دهد با عالم و آدمیان! زیرا وقتی انسانی با جهان هستی یکی شد دیگر نیازی به تبدیل ندارد زیرا غیری نیست. پس عصمت مقام الحاق به احدیت ذات است در غایت تأویل وجود مخلوقی به حضرت خالق! و این فنای "خود" است پس غیر از میان رفته است. پس خطاناپذیری حاصل چنین مقامی است زیرا اصلاً اراده فردی در اراده حق منحل گشته است و همه افعال چنین فردی عین فعل الهی است هر چند که در چشم مردمان ناحق آید.

۳۵۵- مقام عصمت که همان ظهور فطرت است قبل از هر امری یک مقام عرفانی و شهودی است زیرا خداوند فرموده که: "هر چه که نازل می شود حق است... و همه اعمال آدمی نیز مخلوق اوست." پس از این منظر هیچ گناه و معصیتی از هیچکس سر نمی زند و همه فعل الهی است. و نزول حق بر خلق! بشرطی که آدمی به درک و شهودی یقینی از این امر رسیده باشد که در اینصورت مقام عصمت و فطرت حاصل شده است. یعنی تا زمانیکه فردی برای خود اراده فردی و منیتی قائل است مشرک است و هر چه می کند معصیت است حتی عبادتش عین خودپرستی است و شیطانزدگی!

۳۵۶- پس از منظر مذکور که معرفتی مبتنی بر قرآن است عصمت و معصیت دو وضعیت کاملاً مطلق است یعنی فقط دو نوع آدم داریم: معصوم و گناهکار! یعنی آدمی که همه افکار و کردارش الهی و پاک و فطری است و آدمی که همه افکار و کردارش مشرکانه و معصیت است حتی عباداتش! که این دو فرق مطلق تماماً ناشی از دونوع معرفت است و خودشناسی! کسی که در خود جز خدا نمی بیند و کسی که جز خود نمی بیند. کسی که همه چیز را خدائی می یابد و کسی که همه چیز را خودی می یابد حتی خدا را! آن مخلص است و این مشرک! هسته مرکزی هر گناه و معصیتی همان "خود" و "من" فرد است که ذات شرک است. انسانی که به یقین و اطمینان رسیده و انسانی که درباره هر امری مردد و در شک است. شک اساس شرک و معصیت است و یقین هم اساس عصمت است.

۳۵۷- پس عصمت و بی عصمتی همان خدابینی و خودبینی است. خدابینی همان نیک بینی است و خودبینی هم بدبینی است. فرق بین نیک و بد، عصمت و بی عصمتی، حق و باطل، راست و دروغ و امثالهم مطلقاً در صورت ظاهر اعمال نیست زیرا بدترین اعمال بشری آدمکشی است که در کتاب خدا قتل نفس بر حق هم داریم که قتال در راه خدا و به امر اوست. پس درست ناشی از معرفت و بصیرت حق بینی در کلیه امور است و نادرست هم فقدان چنین معرفت و بصیرتی است در کلیه امور!ماجرای موسی(ع) و خضر(ع) در قرآن بیانگر همین حقیقت است. و اینست که جز معصومین و عارفان اهل شهود حق مابقی مردمان غریزتاً و فطرتاً تحت ولایت و مسئولیت افرادی دیگر زندگی میکنند زیرا بر درست و نادرست اعمال خود علمی یقینی ندارند و لذا از مسئولیت اعمال خود هم هراسانند. اینست که عامه مردمان خواه و ناخواه مقلدند در دین و کفرشان. و این همان معنای عامه ولایت و امامت است که بقول الهی هیچکس بی امام نیست چه در دین و چه در بی دینی! و در غیر اینصورت بسوی جنون و جنایت فزاینده می روند!

۳۵۸- پس تقلید نیز چند نوع و درجه دارد: تقلیدی که از روی مکر و فقط بقصد گریز از مسئولیت اعمال خویش است، تقلیدی که از خداترسی و تقواست که مستلزم عقل تقوائی می باشد، و تقلیدی که عارفانه است و از پیر طریقت تبعیت می شود که این نوع تقلید را اصولاً ارادت گویند نه تقلید!

۳۵۹- بنابراین کسانی که از علما و مراجع دینی تقلید می کنند اگر این تقلید تقوائی باشد حامل حداقل عقل دینی است آنقدر که مرجع خودش را برمی گزیند! که البته این نوع تقلید تقوائی و صادقانه و عاقلانه در عصر ما در حال انقراض است زیرا مراجع دینی در مورد این همه مسائل و معضلات عصر جدید مسکوت هستند و نظری قطعی ندارند و اگر هم دارند طبق نظر متخصصین علوم مدرن است پس مردمان عاقل و صادق مستقیماً این متخصصین را تقلید می کنند: پزشکان، مشاوران اقتصادی، روانکاوان، دولتمردان و امثالهم! هرچند که هنوز هم کسانی هستند که تحت عنوان تقلید در اطراف مراجع دینی مشغول کشف طوریه سازی احکام الهی هستند تا ربا و زنا و فریبکاریهای بزرگ خود را حلال سازی کنند و سپس حق حسابی هم تحت عنوان زکات بپردازند تا بدینگونه هم شرع را دور بزنند و هم قانون را!

۳۶۰- فطرت و طبیعت به مثابه ظاهر و باطن حقی واحدند و لذا آنانکه در طبیعت و دارای حیاتی طبیعی هستند و نگرش طبیعی دارند و بلکه در طبیعت از منظر نشانه های الهی تحقیق و مکاشفه دارند دارای فطرتی زنده تر و الهی ترند و به همین میزان عاقلتر و مؤمنترند و مطمئن تر زیست میکنند و کمتر به بحرانهای آخرالزمانی مبتلایند. امر الهی در کتابش خطاب به مؤمنان در این باره مکرر و صریح است. طبیعت گرائی و باطن گرائی دو روی امری واحدند. باطن گرائی بیگانه از طبیعت منجر به توهماتی مهلک می شود. زندگی در شهرهای صنعتی خصم فطرت انسان است و عقل و ایمان و اطمینان را در بشر نابود می سازد. چرا که فطرت حاصل علم تأویل است بی آنکه در خلقت تبدیلی رخ دهد (سوره روم) در حالیکه صنعت تماماً علم تبدیل است. پس دقیقاً در نقطه مقابل فطرت قرار دارد همانطور که در نقطه مقابل حیات و هستی انسان در جهان! فطرت، حقیقت جان انسان است که الهی است زیرا اوست حیّ و قیّوم که بما متذکر شده

که فقط خدای حی و قیوم را بپرستیم نه خدای تاریخی و ذهنی و فرضی را! خدای زنده و زندگی را بپرستیم نه خدای ایده و فلسفه و فرضیه و آموزه ها را!

۳۶۱- قلمرو ظهور فطرت الهی بشر که عین طبیعت حیّ و قیّومی بشر است نه سنت است و نه مدرنیزم و نه تلفیق و تفریق این دو بلکه از میانه و ورای این دو رخ می نماید. و آنانکه این رجعت فطری را به مثابه بازگشت به عصر حجر می فهمند کمترین درکی از آن نیافته اند زیرا این رجعتی تاریخی نیست بلکه رجعت به فطرت باطنی و الهی است که واقعه ای عرفانی میباشد. و اما از وجه رجوع به حیات طبیعی در زندگی بیرونی هم بدلیل تجربه تاریخی بشر در عرصه صنعت و مدرنیزم، امکان زندگی عصر حجری نیست. هر چند که این روند ویرانگر صنعت و مدرنیزم بسرعت به مرحله ای میرسد که زمین را تبدیل به بزرگترین زباله دان تاریخ و طبیعت و صنعت می سازد و بشر برای نجات جانش دربدر به جستجوی غارها و مناطق متروکه ای است که از این تباهی مصون مانده باشد. پس رجعت به عصر حجر و غارنشینی عاقبت جبری این حیات صنعتی و مدرن است که به معنای پایان تاریخ بشر است و نه نجاتش! زیرا این بشر مدرن مستمراً در حال از دست دادن غرایز حیاتی و هوش طبیعی است پس در این رجوع به غارنشینی جز مرگ در انتظارش نیست یعنی تاریخ از نو آغاز نمیشود. زیرا عمده زمین زباله دان مرگبار صنعت است و بشر باقی مانده و پناه جسته به غارها هم پخمه ترین بشر تاریخ شده است و توان حفظ حداقل حیات را هم ندارد و غارها قبرهایش می گردد. ما در رساله "افسانه پسامدرنیزم" به تفصیل به این مسئله پرداخته ایم!

۳۶۲- علویان و پیروان مذهب امامیه بزرگترین مدعیان نجات و سعادت بشری در تاریخ بوده اند که بمدت چهارده قرن زندگی مخفی و زیرزمینی داشته اند و امروزه به روی زمین آمده و حاکمیت خاص خود را پدید می آورند پس اگر راه سومی را از فراسوی سنت و مدرنیته نیابند و به جوامع خود و جهانیان عرضه نکنند خودبخود به عنوان یک مکتب و مذهب بدست خود از تاریخ محو می گردند. ولی آنچه را که تا به امروز به فعل آورده اند چندان جای امیدی ندارد مگر اینکه اتفاق تازه ای رخ نماید که آن ظهور جهانی امام زمان است.

۳۶۳- امروزه پیروان مذاهب امامیه، نسبت به مدرنیزم به مراتب حریص تر از سائر مکاتب و مذاهب می نمایند که این مرض تازه به دوران رسیدگی ظاهراً علاجی ندارد و ای کاش که تا دیرتر نشده بیداری علمی- عرفانی- شیعی رخ نماید و وارد فرهنگ عامه شیعیان شود وگرنه مجال جبرانی نخواهیم داشت زیرا دشمنان ما نیز به اندازه کافی در پیش روی ما دامها نهاده اند تا ما را در این حرص هلاک سازند.

۳۶۴- و امّا بدترین تلاش اینست که یا سنت را لباس مدرنیته بپوشانیم و یا مدرنیته را در خدمت اشاعه و استحکام سنت قرار دهیم که این هر دو تلاش در جوامع اسلامی و شیعی در حال روی دادن است و بخشی از اختلافات بین فرق اسلامی از این دو تلاش متفاوت که ماهیتی واحد دارند نشئت گرفته است که اختلافی کاذب است و هر دو به یک نتیجه میرسند و آن بطالت فرهنگ و اعتقاد است و بحران هویت!

۳۶۵- مسئله تماماً بر سر تبدیل خلقت است که در عرصه صنعت و مدرنیته رخ داده است تا آنجا که به تبدیل جسمانی و جنسی نوع بشر هم رسیده است به یاری جراحی ها، ژنتیک، بیونیک و سلولهای بنیادی و پیوند اعضاء و داروهای هورمونی و روانگردان! و این تبدیل است که خصم فطرت الهی انسان است و مذهب امامیه مذهب ظهور فطرت الله از بشر است که امامان شیعه اسوه های این حق هستند! پس چه مذهبی جز امامیه قادر است که بشریت را از این تبدیل نابودگرانه برهاند!

۳۶۶- پس واضح است که علمای امامیه بایستی همه علوم و فنون تبدیلی را از قلمرو آموزش و تعلیم و ترتیب و درمان و فقاهت و فرهنگ و سیاست و صنعت جوامع خود حذف کنند: "آنانکه خلفای شیطان میشوند دست به تبدیل آیات و موجودات می زنند و در زمین فساد میکنند و می گویند که ما خود صالحان هستیم!" آیاتی از قرآن.

۳۶۷- پس همه علوم و فنون و آموزه های تبدیلی آشکارا آموزشهای شیطانی هستند و جز علمای اسلامی بر این علم آگاه نیستند و وظیفه دارند که این حقیقت را به مسلمین اعلان کنند و مسئولین هم وظیفه دارند که این نوع علوم و فنون را از جوامع اسلامی حذف و لعن کنند. این واجب ترین امریست که علمای اسلامی موظف به آن هستند در آخرالزمان!

۳۶۸- آنچه که امروزه طبیعت و بشریت را به فساد کشیده و فطرت را تباه کرده علوم و فنون تبدیلی می باشند که مادر این علوم همانا شیمی و فیزیک ذره ای مثل ژنتیک، سلولهای بنیادی و فیزیک اتمی هستند. امروزه این علوم و فنون شیطانی مهد پیدایش همه جنگها و قتل عامها و نسل کشی ها و عداوت بین دول جهان می باشند که ملل را هم درگیر کرده است. در این باره در کتاب "شیطان شناسی" به تفصیل سخن نموده ایم.

۳۶۹- و اما خطرناکتر از این علوم و فنون تبدیلی برای مسلمین، تبدیل مفاهیم آیات قرآنی و احادیث هستند که زمینه توجیهی تقدیس علوم و فنون تبدیلی شده اند تا آنجا که این علوم شیطانی را در جرگه علم لدنی می دانند. و ما به فضل الهی بسیاری از این تبدیلات را آشکار و رسوا کرده ایم هم در علوم دینی و هم دنیوی!

۳۷۰- در قرآن کریم چارچوب کلی دخل و تصرف اهل ایمان در طبیعت واضح گردیده است و آشکارا تبدیل در مخلوقات و آیات و رزق نهی شده و فساد و کفر تلقی گشته و امری بر خلاف فطرت است. بزبان دیگر ساده زیستی در همه امور از ارکان دین اسلام و سنت امامان شیعه است. و آنانکه می پندارند که با ساده زیستی نمی توان حکومت اسلامی و جامعه اسلامی را اداره کرد در سوداهای دیگری هستند که ربطی به اسلام ندارد و بلکه خلاف آنست.

۳۷۱- پس سخن از دو نوع صنعت است: صنعت اصولی و صنعت تبدیلی! صنعت اصولی آنست که از ابزارهائی که در طبیعت وجود دارند بدون تبدیل در ماهیتشان جهت رفاه بهره گیریم مثل استفاده از آب و خاک و سنگ و چوب در ساختن خانه که از قدیم تاکنون جریان داشته و تدریجاً تکامل یافته است. ولی صنعت تبدیلی ماهیت اشیاء را تغییر میدهد که روشهای گوناگونی دارد مثل تجزیه، تحلیل، تخدیر، تخمیر و ترکیب! این همان فرق بین آب انگور و شراب است که هر دو از یک میوه طبیعی است. این همان تبدیل رزق در قرآن است که شیوه کافران است.

۳۷۲- در صنعت اصولی همه اجزای دخیل در تولید یک کالا یا فرآورده، اصالت ماهیت خود را حفظ می کنند و تغییر ماهیت نمیدهند.

۳۷۳- سنت اصولی، عقل اصولی، مذهب اصولی، فرهنگ اصولی و عواطف اصولی نیز وجه دیگری از حفظ و احیای فطرت است که بر خلاف تصور عامه هیچ ربطی به قدمت گرائی و تاریخیگری و دهرپرستی ندارد و بلکه اتفاقاً در نقطه مقابل آن قرار دارد و دارای هویتی نوگرایانه و بدیع و خلاق است.

۳۷۴- دهرپرستی به اشکال و صور بسیار کثیری دارای جاذبه و افسونی بس مقتدر در بشر است بصورت پرستش عتیقه پرستی، یادگارپرستی، قبرپرستی، مرده پرستی، سنت پرستی، رسوم پرستی، نژادپرستی و پرستش افکار و عواطف و راه و رسم آباء و اجدادی! و این مهلکترین خصم فطرت الهی در انسان است در حالیکه بسیاری این جاذبه حجری و تاریخیگری را هم وجهی از فطرت الهی و بلکه ذات فطرت می دانند در حالیکه قرآن کریم دهر را جز نسیان برای انسان نمی داند و تجربه بشری نیز دال بر این حقیقت است که چگونه کسانی که به دام انواع این قدمت پرستی می افتند از عقل و وجدان و شناخت حیات و هستی الساعه و جاری خود غافل شده و بسوی تباهی و ورشکستگی مادی و معنوی میروند.

۳۷۵- به یاد می آورم که در نوجوانی دچار افسون جمع آوری تمبرهای قدیمی شده بودم و حدود یکسالی به این جنون مبتلا بودم که کل احساس و اندیشه ام را تسخیر کرده بود و حتی در خواب هم از آن رهائی نداشتم و مغز و اراده ام شبانه روز در این باره فعالیت می کرد که به خود آمدم و یکباره همه کلکسیون تمبر خود را به کسی هدیه کردم و از شرش نجات یافتم. و سپس دیدم که براستی آتشی بود که بجانم افتاده بود و براستی که بقول قرآن کریم "حجر" عنصر احتراق دوزخ برای مردمان است. "حجر" به معنای قدمت پرستی و نژادپرستی و تاریخیگری و نه بمعنای "سنگ" که در اکثر ترجمه ها آمده است.

۳۷۶- باید دانست که حقایق و اسرار زندگی گذشتگان نیز نهفته در فطرت انسان است و نه در اشیای بر جای مانده از آنان. و البته درک میکنیم که علم تاریخ و باستان شناسی جدای این مرض پرستش گذشته و اشیای عتیقه است و زیستن

با خاطرات اموات و تقلید از آدابشان که در قرآن، مذهب کفر است: "هرگاه که رسولی بسوی مردم آمد کافر نشدند الا اینکه گفتند ما خود پیرو سنت پدران خویش هستیم!" قرآن-

۳۷۷- جنگ "سنت- مدرنیته" که امروزه در محور همه مجادلات و تناقضات و جنگهای بین افراد و گروهها و طبقات و اقوام و تمدنهای بشری قرارگرفته است نیز از جمله پدیده های دهرپرستانه و تاریخیگری حاکم بر نفوس بشر در سراسر جهان است که هر دو جناح حامی سنت و مدرنیزم به یک شدت به آن مبتلا هستند که این امر ریشه در اعماق نفوس آحاد بشری در خانواده ها دارد.

۳۷۸- اصل این جدل، جاهلانه و جنونی است و نوعی عذاب می باشد. و گوئی متوجه نیستند که مدرنیزم بر سنت بنا شده و سنت ذات مدرنیته است و در جهت تحکیم و ابدی ساختن سنت پدید آمده است و اینک با ذات خود به تضادی غیر قابل حل رسیده است که بر سر خود می شکند. همانطور که مثلاً شاهدیم که سخنگویان و حامیان جهانی مدرنیزم در مغرب زمین کمتر از جهان سوم و جامعه مسلمین دچار تعصبات نژادپرستانه و تاریخیگری نیستند همانطور که دو جنگ جهانی آشکارا جنگی بین نژادپرستی های اروپائی بود و گوئی که جنگ بین اموات اقوام اروپائی بود که بین نژاد ژرمن و انگلیسی و بنی اسرائیلی رخ نمود که جهانخواری استعماری- صنعتی این نژادها معلول نژادپرستی دهری آنها درک میشود.

۳۷۹- بدبختی و جنون جنگهای نژادپرستانه و دهری اینست که دعوا بر سر گذشتگان است نه بین برتری حیّ و حاضر و زندگان! و اینست که این جنگ قابل علاج نیست زیرا اموات نمی توانند با هم مذاکره و صلح کنند. بزبان ساده تر جنگ بر سر این است که: پدران ما برتر از پدران شمایند! نه اینکه: ما برتر از شما هستیم! بطور مثال وقتی دو تا نژادپرست و دهری با هم دعوا می کنند تا آنجائیکه به یکدیگر طعنه می زنند و فحاشی می کنند قابل مذاکره است ولی آنگاه که به پدر و مادر و اموات یکدیگر اهانت میکنند جنگ، خونین می شود. در اندیشه و وجدان نژادپرستان، مرده ها مهمتر از زنده ها هستند و گذشته مهمتر از حال است. این جماعت مصداق این کلام الهی در قرآن هستند که: به آنانکه در قبر زیست می کنند نمی توانی حقایق را بشنوانی! یعنی این جماعت ندای فطرت را نمی شنوند که حیّ و قیوم است! در این باره در سائر کتب بخصوص "عرفان تاریخ" به تفصیل سخن نموده ایم که انبیاء و اولیای الهی در هر عصری سخنگویان فطرت الهی بشر و آشکار کننده حقایق این فطرت بر روی زمین و اقوام گوناگون هستند و نشان می دهند که فطرت الهی همان نور نفس واحده عالم و آدمیان است و لذا فقط بر محور این نور است که بشریت به وحدت روحانی- عرفانی نائل می آید!

۳۸۰- نکته بسیار مهم دیگر اینست که آنچه که مردمان را به دهرپرستی و قدمت پرستی و نژادپرستی دچار می کند تلاش ناکام و نیمه کاره فطری آنها در تأویل امور و اشیاء و کل وجود و حیات و هستی به ازلیت الهی است! یعنی فقدان نور علم تأویل موجب ابتلای به ظلمت قدمت پرستی شده است. زیرا تأویل یک امر فطری در جان انسان است که میخواهد ازلیت و اولّیت هر امری را دریابد و اول و آخر امور را بهم آورد. و چون به خدا نمی رسد در اموات و اجداد خود متوقف میشود و آنها را می پرستد و آنها را علت العلل امور خود می یابد که امری کاذب و ناحق است. در این معنا تا توانی بمان!

۳۸۱- به بیان دیگر قدمت پرستی، تاریخیگری و دهرپرستی و نژادپرستی عامه مردمان در دین و دنیا، به مثابه تأویل تعینات در بستر زمانیت و مادیت تاریخ است که می توان آنرا تأویل ظلمانی و مادی نامید در نقطه مقابل تأویل نوری و عرفانی و باطنی! این امر مشتبه از یک حق عظیم (ارادهٔ به تأویل و تسبیح)، اهالی دین و علم را هم بمراتب شدیدتر مبتلا کرده است و لذا دین دهری و علم دهری هر دو بغی و گمراه کننده اند و در مقابل علم و دین نوری با یکدیگر متحدند!

۳۸۲- ازلیت و مبدأ جان و جهان در رجعت تاریخی قابل حصول نیست همانطور که معاد و غایتش و قیامتش! مبدأ و معاد در جان فطرت عرفانی مؤمنان است که به نور رخ می نماید و این اول و آخر یگانه می شود. این همان نور تأویل و تعیّن است. به همین دلیل است که اهالی دین و شریعت که از عرفان نفس و نور تأویل بیگانه اند در اصرار بر مبانی

و اصول خود سیمائی متحجّرانه و ارتجاعی بخود می گیرند و با هر چه پدیده نو عداوت می ورزند. در حالیکه معارف ما نه مخالف مدرنیته است و نه موافق سنت و قدمت! بلکه معتقدیم که گوهره سنت و راز مدرنیته بایستی به حقش درک شود و درک نمی شود الا به نور عرفان نفس و حقایق قرآنی! و این ادراک موجب رهائی نفس از اسارت سنت- مدرنیته و تضادهای آن است. مدرنیته، قیامت باطن سنت است پس این دو ضد یکدیگر نیست بلکه ظاهر و باطن یکدیگر است. مدرنیته، سنت عصر تکنولوژیهای جدید است یعنی سنت شتابان و بغایت! سنت های جاهلی و ظلمانی و کافرانه در قلمرو تکنولوژی جدید به قیامت خود می رسند و ابطالشان آشکار می شود نه اینکه مدرنیته موجب ابطال سنت شده باشد. مدرنیته، عرصه ابطال سنت دهرپرستان است پس عین حق است. و لذا در چنین عصری برای دین و معنویت و ایمان و حقایق قدسی راهی جز طریقت باطنی و نور تأویلی و سیر عرفانی باقی نمی ماند و مابقی محکوم به ابطال و رسوائی و انهدام است و مقاومت در قبال این قیامت جز الحاق به نهضت تکفیریها چاره دیگری باقی نمی گذارد که آنهم محکوم به خود- براندازی است. و این بدان معناست که امروزه جز کفر مطلق و بی ریا و یا دین خالص عرفانی هیچ راه و رسم دیگری ممکن نیست. و کفر اگر خالص و بی ریا و بدون حمایت و تلبیس مذهب باشد بسرعت روی به انهدام در خود می رود و آنچه که می ماند دین خالص و توحید وجود است.

۳۸۳- آنانکه بر این پندار و دغدغه هستند که مدرنیته خصم سنت های دینی و اصالتهای معنوی است و با آن میستیزند از حقیقت دین بیگانه اند و دین را جز مقادیری اطوار موروثی و رسوم نژادی نمی دانند. مدرنیزم خصم مذاهب دهری و سنت آباء و اجدادی است نه خصم دین خدا! مدرنیزم چون این مذاهب و سنن جاهلی را براندازد خودش هم با آن برمی افتد زیرا قیامت و باطن سنت بمعنای مذهب دهری و اخلاق موروثی است. زیرا همه ایده ها و آرمانها و نیّات بشری در علوم و فنون و هنرها و ایدئولوژیهائی که مولد مدرنیزم هستند همان اخلاق و مذهب دهری و امیال نژادی و موروثی است. مدرنیزم ظهور و برون افکنی نفس اماره انسان دهری است. پس اگر دیالکتیک سنت- مدرنیته درک نشود عصر جدید هرگز درک نمیشود و راه رهائی از تضادهای مهلکش پدید نمی آید. رویاروئی حامیان سنت و پرستندگان مدرنیته بخصوص در جوامع اسلامی یک تقابل کاذب و مخرب و ظلمانی و جاهلانه است از هر دو سو! این تقابل و تضاد مستهلک کننده که محوری ترین موضوع تشنجات فرهنگی- سیاسی در جهان است فقط به نفع ابرقدرتهای طاغوتی در جهان تمام میشود و جیب آنها را پرتر می کند و سلطه شان را مستحکمتر! آنچه که امروزه در جهان اسلام میگذرد حاصل این پدیده است زیرا مسیر نهائی و قهری این تقابل در متن جوامع اسلامی که ظاهراً قویترین حامیان سنت ها هستند غلبه مطلقه مدرنیزم و طاغوت صنعتی است که به معنای پیروزی کفر مطلق است بر همه انواع شرکها و نفاقهای عقیدتی- فرهنگی- مذهبی! و هیچ قدرتی در آخرالزمان نمی تواند مانع این قطبی شدن مطلق ارزشها و مفاهیم و مذاهب گردد. امروزه همه فجایع و قتل عامها و تباهی های حاکم بر جوامع اسلامی حاصل ممانعت از این رویداد عظیم تاریخی از جانب قشریون مذهبی و ملایان فرقه ها و رهبران دینی است که خودشان نخستین قربانیان این قیامت آخرالزمانی هستند. روحانیون و علمای حقه اسلامی بجای ورود بر این تنازع قهری بایستی به تبیین حقیقت این واقعه بپردازند و دین خالص را برای مردم روشن نمایند زیرا امروزه کل بشریت در نخستین مرحله از یوم الدین قرار گرفته است. پس اگر صراط المستقیم حقیقت اسلام را نیابد مشمول غضب و ضلالت می شود. و صراط المستقیمی جز نور ولایت امام زمان نیست که نوری فراسوی سنت- مدرنیته است. و نکته آخر اینکه اصل دعوای پس پرده بین حامیان سنت و مدرنیته موضوع قدرت و ثروت است که ماسک سنت و مدرنیزم فقط برای فریب عوام است همچون دعوای بین تاجران و دلالان چادر و مانتو و مینی ژوب.

۳۸۴- در این قاعده تردیدی نیست که همواره هر امر نو و جدیدی که به میدان آید کهنه را بیرون میکند. ولی مردم عادی که در حاکمیت های اقتصادی- سیاسی سهمی ندارند به سادگی تسلیم امر نو می شوند و هرگز تن به جدال و جنگ در این دعواها نمی دهند و این اقدامی برحق و فطری است. پس هر کجا که این دعوا به جنگ انجامید دیگر دعوای ارزشی بین نو و کهنه نیست بلکه جنگی اقتصادی- سیاسی- اقتداری است که پشت این دعوا پنهان شده و این دعوا را ملعبه ساخته و مردم را به بازی گرفته است.

۳۸۵- دعوای کهنه گرائی- نوگرائی یک دعوای دنیاپرستانه و کافرانه است که مؤمنان حقیقی همواره از کنار این دعوا می گذرند و به آن می خندند. و با اندک دقتی در ماهیت این دعوا می بینیم که وجه مسلط آن بیانگر یک تضاد و جنگ طبقاتی است جنگ داراها و ندارها! که ندارها عموماً در جناح سنت قرار می گیرند ولی تحت عنوان دین و قداست و اصالت! ولی واقعیت دیگر اینست که آن گروهی هم که امروزه در حاکمیت اقتصادی- سیاسی جوامع اسلامی می خواهند حامی سنت باشند و زندگی سنتی و بقول خودشان متشرعانه داشته باشند مجبورند که پولدارتر باشند و بیشتر هزینه کنند. امروزه سنتی ولی مرفه زیستن بسیار پرهزینه تر است که شیوخ عرب و آل سعود نمونه بارزی از این واقعیت هستند. سنتی زیستن مرفه در عصر مدرن فقط از آن اشراف و صاحبان ثروتهای باد آورده است. یکی از آشنایان تعریف می کرد که همسر یکی از مراجع دینی که به قصد معالجه به اروپا رفته بود جهت رعایت موازین شرعی در بیمارستان مجبور شده بود چند برابر هزینه معمول بپردازد. یکی از خواص قیامتی عصر مدرن و مدرنیزم اینست که همه رگ و ریشه های پنهان شرک و نفاق عقیدتی را بیرون می کشد که حاصلش کفر خالص یا دین خالص است. مدرنیزم، حق کفر است همانطور که شیطان!

۳۸۶- انسان فطرتاً نمی تواند کافری خالص و بی ریا و حقیقی باشد چون فطرتش الهی است پس مدرنیزم موجب رویاروئی انسان با فطرت خودش می شود و چاره ای جز ایمان باقی نمی ماند ایمان فطری! بشرط اینکه شرکها و نفاقها و ریاکاریها و خودفریبی به کنار رود. و مدرنیزم قهراً همه اینها را رسوا و برون افکنی و نابود می سازد و اگر آدمی خود هم نظارت و مراقبه ای بر این امر نداشته باشد در این واقعه هلاک می شود.

۳۸۷- پس محور همه مشکلات و تشنجات جوامع اسلامی و سنتی در عصر مدرنیزم رویاروئی با شرکها و نفاقهای خویش است و مقاومت در آن جهت حفظ آنها! که این مقاومت در نهایت بصورت نهضت ها و افکار تکفیری- تروریستی بروز می کند که خودکشی آشکار است.

۳۸۸- در قیامت مدرنیزم، جز دین خالص و عرفانی که همان دین فطرت اللهی انسان است دین دیگری امکان بقا ندارد و بکار نمی آید.

۳۸۹- مدرنیزم، بمباران فطرت دهری- ظلمانی و نفس اماره بشر است و موجب برون افکنی آن می شود: "قیامت آنروزی است که نهان نفس آشکار میشود و سعادتمند کسی است که آنچه را که خود می بیند تصدیق و از آن توبه کرده و به خدا پناه برد و شقی هم کسی است که انکار می کند." قرآن! که با تصدیق این حقیقت برون افکنی شده از نفس و توبه از آن و رها کردنش و رویکرد به فطرت الهی خود، رستگاری و دین خالص حاصل می شود که دین حنیف است که دینی منزه از نژاد و دهر است. ولی متأسفانه اکثر مردمان این برون افکنی نفس را رها نمی کنند و به پرستش آن میپردازند و به دامش می افتند و در آن سقوط می کنند زیرا درباره این واقعه علمی ندارند.

۳۹۰- مدرنیزم سراسر جبر و قهر است (بر خلاف ظاهر لیبرالی و آزادیخواهانه ای که دارد) که فقط به نور معرفت است که به اختیار انسان منجر میشود و رستگاری! پس مدرنیزم هم دارای ماهیتی دیالکتیکی است و فقط اهل چنین حکمت و معرفتی از ظلمات و قهرش جان سالم بدر می برند. و چیزی خطرناکتر از سنت گرائی مدرن و مدرنیزم سنتی نیست که جز هلاکت و انشقاق جان حاصلی ندارد زیرا موجب اشد نفاق است نفاقی که به شقاق می انجامد! زیرا اگر مدرنیته به معنای ظهور باطن سنت است پس "سنت گرائی مدرن" به معنای پنهان داشتن امری آشکار شده است پس مستلزم ریا و نفاق و مکری مضاعف و بس پیچیده است.

۳۹۱- مدرنیزم قداست کاذب سنت پرستان و قشریون مذهبی را بر ملا میکند و این علت اصلی عداوت این جماعت با مدرنیزم است که این عداوت هم دروغین و ریاکارانه است زیرا پرستش این جماعت نسبت به مدرنیته بمراتب شدیدتر از مردم لامذهب است.

۳۹۲- سنت پرستی جز نژادپرستی نیست از نوع مذهبی یا غیرمذهبی! و مدرنیزم عرصه تحقق بی قید و شرط آرمانهای نژادپرستانه است پس مدرنیته قلمرو ظهور اشد نژادپرستی و سنت است و لذا آنرا به غایت خود رسانده و باطنش را

آشکار و رسوا می سازد که جز شقاوت و سلطه و خودپرستی نبوده است. و زین پس مدرنیته از درون تهی و پوچ شده و به جنون و مالیخولیا و جنایت می گراید که کفر محض است و این پایان عمر مدرنیته است و آغاز ظهور فطرت!

۳۹۳- ولی آنچه که به جبر و قهر حاصل آید به خیری نمی انجامد و موجب رستگاری و هدایتی نیست زیرا "انسان را همانست که اختیار می کند." قرآن- در آنچه که اختیاری نباشد خیری هم نیست. اختیار کردن حقیقتی که خلاف نفس اماره باشد و نه پیروی از نفس! اکثرمردمان اختیار و آزادی را جز مریدی نفس اماره خود نمی دانند و لذا مدرنیته را به این دلیل میپرستند که حامی نژادپرستی است که عصاره نفس اماره میباشد. مدرنیته، چیزی جز شتاب دهنده نژادپرستی بشر نیست که محور سنت است. دیالکتیک سنت- مدرنیته محور همه دیالکتیکهای این دوران است یعنی یگانگی دو امر بظاهر متضاد!

۳۹۴- پس کسی که مدرنیته را غایت و قیامت سنت نفهمد آنرا هرگز نفهمیده است پس قادر به تعاملی درست با آن نخواهد بود.

۳۹۵- نفس پرستی و خودمحوری را هیچ اختیار و انتخاب و آزادی اراده نیست زیرا سراسر جبر قهری غرایز و سنن و وراثت است. در حالیکه اختیار و انتخاب امری ورا و بلکه مخالف خودیت غریزی بشر است. این دو معنای متضاد از اختیار و آزادی سرچشمه همه اختلافات بین کفر و دین و پیروانش می باشد: آزادی نفسانی و آزادی عقلانی! آزادی کور و آزادی تقوائی! ولی مسئله اینست که سنت پرستان سعی می کنند که این نفس پرستی ژنتیکی را پشت سر شعارهای دینی پنهان کنند و مدرنیته این پنهانکاری را بالاخره رسوا می سازد. و کل دعوای بین سنت و مدرنیته و پیروانشان در همین معضله پنهانکاری و رسوائی است: دعوای بین مدرنیته با نقاب سنت یا بی نقابی سنت! هرچند که این دعوا در سرآغاز مدرنیزم در جوامع سنتی اوج می گیرد و تدریجاً از میان می رود آنگاه که همه تسلیم مدرنیته بی نقاب شدند! اینکه آیا با سلام و صلوات و حجاب به پای اینترنت و ماهواره ها بنشینند یا بی حجاب و به یاری مسکرات و مخدرات! و اینکه آیا در چنین وضعیتی از شر شیطان به خدا پناه برند (بواسطه الفاظ) و یا از ترس خدا تسلیم شیطان شوند! و اینکه آیا بچه ها را قبل از سن عقل و بلوغ با شیطان آریل آشنا کنند یا بعد از آن! و می دانیم که همه این دعواها کاذب و فریبکاری محض است و عاقبت کار یکسان است!

۳۹۶- مسئله اینست: مدرنیته و تکنولوژیسم مطلقاً و به تمام و کمال آری یا نه!؟ هر که صادقانه و با شجاعت پاسخی رک و بی ریا به این سئوال بدهد و یکبار برای همیشه انتخاب کند لااقل از مخمصه مهلک و کذائی و دعوای بین سنت و مدرنیته جان بدر می برد و به کفر بی ریا یا دین خالص می پیوندد. و باید دانست که کفر مطلق همسایه ایمان خالص است. ولی این شرک و نفاق بین سنت و مدرنیته جز هلاکت حاصلی ندارد.

۳۹۷- آنکه قلباً و صادقانه به مدرنیته "نه" می گوید روحش را نجات داده است زیرا در این عصر هر که به مدرنیته نه بگوید به نژادپرستی تاریخی پنهان در لباس سنت هم نه گفته است در عمل! و این خروج از ظلمت دهر و خسران عصر است و ورود به قیامت عرفانی آخرالزمان! و این بمعنای بازگشت به عصر حجر و غارنشینی نیست و اصلاً بمعنای خروج از جامعه بشری نیست این خروجی روحانی-عرفانی از فکر و فرهنگ حاکم بر جهان طاغوت است که معجونی از سنت و تجدد است. سنتی که موجب تقدیس مدرنیزم و تکنولوژیزم است. و اصلاً آنچه که در کشورهای اسلامی و سنتی تر موسوم به غرب زدگی و تکنولوژی پرستی است معلول همین تلبیس می باشد در حالیکه خود مردمان مغرب زمین اصلاً چنین عشقی به تمدن خود ندارند که مسلمانان دارند.

۳۹۸- اگر بقول الهی در قرآن کریم "فطرت بشر بر فطرت خداست و علیه آن" پس بشر از طریق نبرد با خودش که تقوا و جهاد فی الله است موفق به حصول فطرت الله در خویش می گردد که همان اسماء و صفات الهی است یعنی بشر بایستی خود را واژگون سازد تا دیگر علیه آن نباشد بلکه لیه آن باشد: "زیر و رو می شوند و آنگاه روی به خداوند میکنند" قرآن- همانطور که علی(ع) می فرماید "همواره بر خلاف میل قلبی خود عمل کردم تا به خدا رسیدم." رابطه وحدت اضدادی بین فطرت الله و فطرت الناس را در کتاب "دیالکتیک دیالکتیک" به تفصیل شرح نمودیم تحت عنوان رابطه "خود" و "ضد خود" در نفس بشر! دیالکتیک که بزرگترین مکاشفه علمی- حکمی تبیین شده در نزد حکیمان

الثات در یونان باستان است مغز علم النفس انسانی می باشد که سقراط بزرگترین سخنگوی آن بود. و به میزانی که این علم از انسان و معرفت نفس انسانی دور شد و فقط در فلسفه و منطق متمرکز گردید به انحراف رفت که سرمنشأ این بیگانگی و انحراف ارسطو است که تا مارکس امتداد یافته است. ولی این فقط در نزد امام علی(ع) و عارفان اسلامی بود که به حق در خدمت تعلیم و تربیت و تعالی فطری بشری درآمد و بشر را بسوی خدایش رهنمون کرد که بزرگترین سخنگوی دیالکتیک عرفانی در جهان اسلام پس از ائمه هدی، ابن عربی و مولانا می باشند. دیالکتیک، منطق رابطه فطرت خدا و فطرت بشر است و کسی که این منطق را نشناسد از بشریت راهی بسوی الهیت وجود نمییابد و در امر تقوا و مجاهدتهای باطنی بسرعت به بن بست می رسد. و البته درک و دریافت این علم و منطق جز در قدرت سالکان سیر الی الله نیست و مابقی مردم از این علم الهی جز تناقض و سفسطه نمی یابند. این علم و منطق خضروی پیر مغان است علم پیر طریقت!

۳۹۹- مقام آدمیت که مورد سجود ملائک است و او را خلیفه در عالم ارض نموده است حاصل روح الهی در بشر و علم همه اسماء است از جانب خداوند! که این دو روی امری واحد است که همان فطرت الله در بشر است. و علم اسماء همان علم روح است که همان امر خداست و اکثر مردمان از آن بیگانه اند طبق قول الهی در کتابش! یعنی بواسطه علم اسماء است که روح، درک و کشف و خوانده می شود در جهان بیرون! این اسماء همان نامهای موجودات عالم است که آدمی بواسطه آن با این موجودات ارتباط می یابد و آنها را در تسخیر خود می آورد همانطور که حضرت آدم(ع) با ذکر نامهای ملائک بود که مسجود ملائک گردید یعنی ملائک تحت امر روحش قرار گرفتند جز ابلیس که از این امر و علم آدم سرپیچی و انکار نمود و کافر شد.

۴۰۰- "اسم" از مصدر "سمو" و هم ریشه "سماء" به معنای آسمان است. در حقیقت اسم هر چیزی در عالم ارض همان نور سماوی و متافیزیکی و الهی آن چیز است و لذا علم اسماء علمی است که آدمی را با متافیزیک و الوهیت اشیاء مربوط می کند یعنی به آسمان غیبی عالم ارض! و به بیان دیگر اسم هر چیزی تأویل آن چیز در ازلیت خلقت است همانطور که خود فرموده که نخست سماوات را آفرید و آفرینش جهان را به آن وحی نمود. این وحی به سماوات همان اسماء هستند. همانطور که در روایات دینی هم به کرات آمده است که خداوند نخست کلمات و اسماء را آفرید و کتاب را. و سپس به آنها امر به آفرینش فرمود! پس این کلمات و اسماء حامل نور و قدرت تأویلی و خلاقه پروردگارند. پس این کلمات و اسماء همان فطرت الله در خلقت هستند که به انسان هم اعطا شده است که موجب مقام خلافت اللهی او و سجود ملائک است. که بی شک در رأس و محور همه این اسماء و کلمات همان اسماءالله قرار دارند و کلمة الله که عالیترین اسماء است.

۴۰۱- در حقیقت، اسم هر چیزی همان ذات ازلی آن چیز است یعنی اوّل آن چیز است که آخرش هم تعیّن شهودی آن در جهان است. پس اسم و مسمّی به مثابه ظاهر و باطن هستند: و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن! قرآن-

۴۰۲- برای نخستین بار حضرت ادریس(ع) بود که پس از حضرت آدم(ع) بعنوان معلم درس اسماء در میان مردم برانگیخته شد و نامهای اشیاء و موجودات عالم را به مردم آموخت که: این آب است، آن درخت است، پرنده است و... و این در حقیقت تعلیم زبان و بیان بود. و عجبا که مردمان آن حضرت را آزارها و شکنجه ها نمودند و بارها به قتل رسانیدند و باز آن حضرت به قوه الهی زنده شد و رسالتش را به انجام رسانید و بالاخره به آسمان یعنی قلمرو اسماء عروج نمود که منشأ رسالتش بود. ولی آیا مشکل مردم با آن حضرت در تعلیم و تذکر اسماء چه بود که تاب تحملش را نداشتند؟ باید دانست که در حقیقت حضرت ادریس تعلیم علم تأویل می نمود زیرا مبدأ و منشأ آسمانی اشیاء را متذکر میشد و به یاد مردم می آورد تا آنرا در خود بیاد آورند زیرا فطرتاً حامل و وارث این علم بودند که از یاد برده بودند. پس در واقع مقام خلافت اللهی و فطرت الهی آنها به یادشان آورده می شد و آنها کفر و انکار می نمودند همچون ابلیس! و این بدلیل ابلیس زدگی مردمان است که با تأویل امور عداوت می کنند چرا که با تأویل امور و اشیاء، هویت بت پرستانه و دنیاپرستی آنها مختل و باطل می شود زیرا اشیاء و پدیده ها در نظر عامه مردمان تبدیل به بت های روانی شده و نفوسشان را تملک می کند. و هر چه که در نظر آدمی بت و مملوک گردد از سیلان روح و معنویت جدا می شود و این علت انکار و عداوت بشری با علم تأویل مسمّی به اسمای روحانی و آسمانی و الهی است و گوئی در این تأویل

مالکیت آن اشیاء و مسمّاها را در خود از دست می دهند و بدینگونه احساس نابودی می کنند که احساسی شیطانی و کاذب است زیرا در حقیقت این نفس انسان است که به تملّک اشیاء درآمده است. و این همان سلطه شیطان بر نفس انسان است.

۴۰۳- از طرفی دیگر علم تأویل مسمّی به اسمای الهی موجب وحدت وجود موجودات می شود و این معنا هم امری ضد مالکیتها و منیت های مادی و صوری است. اراده به تملک بزرگترین خصم علم تأویل و فطرت الهی بشر است. زیرا راه رسیدن به فطرت الهی در خویشتن همان علم تأویل مسمّی به اسمای الهی در فطرت خویش است یعنی علم تأویل، علم تبدیل من به هو است پس همه مالکیت ها و مفاهیم منی در بشر فرو می پاشد و الهی می گردد و اکثر مردمان با این تأویل مخالفند در حالیکه این همان واقعه الهی شدن فطرت بشر است و جهانی شدنش! و انسان جهانی همان انسان عارف تأویلی و وحدت وجودی است که مالک هیچ چیزی در جهان نیست و لذا کل جهان در تسخیر امر اوست. در حالیکه انسان مالک موجودی مملوک و تسخیر شده است بواسطه شیطان. زیرا احساس مالکیت بر اشیاء، توهمی بیش نیست یعنی مالکیت بزرگترین دروغ بشر کافر است.

۴۰۴- بطور مثال در مقابل روی ما یک درخت قرار دارد و کودکی از ما می پرسد که: آن چیست؟ ما می گوئیم "درخت" است! باز می پرسد که: درخت چیست؟ توضیح می دهیم که گیاهی سربرآورده از زمین است که به انسان سایه و میوه و هیزم می دهد! اگر این پاسخ ما کودک را اغناء و ارضا کند او یک خودپرست و صنعت پرست است و از وجود بیگانه! زیرا این چیزهائی که درباره درخت برشمردیم ربطی به درخت ندارد بلکه ربطی به نیازهای بشر به آن درخت دارد که درخت را به نابودی می کشاند. پس این توصیف وجود درخت نیست بلکه توصیف نابودی آن است بدست انسان! پس آیا براستی درخت چیست؟ پاسخ به این سئوال مستلزم علم تأویل اسماء است و جز حق جویان و وجودطلبان به جستجویش برنمی آیند یعنی عارفان!

۴۰۵- درخت، درخت است! سنگ، سنگ است! آب، آب است و...! و تأویل اسماء این اشیاء در جان الهی انسان ممکن میشود که غایت این تأویلات بی تردید انسانها هستند: انسانهای درختی، انسانهای آبی، انسانهای سنگی، انسانهای نجومی، انسانهای ملکی و قرآن کریم به ما تعلیم می دهد که هر چیزی که از آسمان و عالم غیب رخ نماید و حقیقتش آشکار شود بصورت انسان است یعنی انسان، غایت تأویل اسماء است. همانطور که قرآن کریم نیز به این حقیقت متذکر شده است که برخی از مردمان را هم شأن حیوانات خوانده و برخی دیگر را نباتی و جمادی و اندکی را هم نوری و آسمانی.

۴۰۶- همانطور که امام باقر(ع) تأویل کلمات و حروف را انسانها میداند و بطور مثال تأویل "الف" را به الفاظ ا- ل- ف و سپس به وجود محمد(ص) و علی(ع) و فاطمه(ع) منتهی می سازد. یعنی وجود محمد و علی و فاطمه را به ا- ل- ف تأویل میکند. که این ذاتی ترین و کاملترین درجه تأویل است یعنی تأویل به حروف و الفاظ! و این عالیترین درجه از تأویل اسماء است که همان تأویل فطرت بشری به فطرت الله است.

۴۰۷- مکتب حروفیه در قرن نهم هجری که یک جنبش عظیم علمی-عرفانی در مذهب تشیع در ایران بود براساس علم تأویل اسماء شروع شد ولی متأسفانه دچار شتابزدگی و انحراف گشته و این تأویل اسماء نهایتاً به جفر و ابجد و اعداد منتهی گشت که مصداق این کلام خداست که: ای اهل ایمان بدانید که نعمات الهی را بواسطه اعداد نمی توانید دریابید و احصی کنید!

۴۰۸- این جنبش مقدس عرفانی- شیعی در نخستین موج خود عارفان جمالی و شهودی حیرت آور و نابی پدید آورد که نظیرشان در تاریخ عرفان اسلامی پدید نیامده است و کسانی چون نعیمی و نسیمی که از بانیان آن بودند به یاری فقهای قشری و به امر شاهان خونخوار تیموری به فجیع ترین شکلی به قتل رسیده و مثله گشته و سوزانده شدند که گوئی سرنوشت حضرت ادریس را بر زمین تکرار کردند. نکته ای قابل تأمل و حیرت اینست که این عارفان اصیل و صاحبان بدعت علمی- عرفانی در تشیع و تأویل قرآن از انقلابیون و مبارزین سرسخت راه عدالت بودند که مردم را بر علیه خفقان شرعی تیمور لنگ و نوادگانش شوراندند که این شاهان خونخوار که در حال سیاه مستی قرآن را از بر میخواندند

به یاری فقهای مزدور، این عارفان را تکفیر نمودند و بدینوسیله همه پیروان انقلابی این نهضت را به شقی ترین شکلی قتل عام کردند و به زنان و کودکانشان هم رحم نکردند به اسم دفاع از دین مبین اسلام! و قابل ذکر است که تیمور لنگ که حافظ کل قرآن بود و قرآن را حتی از آخر به اول از بر می خواند از فرط میگساری ترکید و مرد در حالیکه دهها نفر بر بالای سرش قرآن می خواندند به سفارش خودش! (تاریخ مغول در ایران- خواندمیر)- و جالبتر اینکه بقایای این نهضت انقلابی حروفیه هم در عصر صفویان به امر شاه عباس دائم الخمر قتل عام شدند به اسم دفاع از حق علی و مکتب تشیع و با حمایت علمای شرع! همانطور که این به اصطلاح علمای شرع در اطراف شاه عباس موجب تبعید ملاصدرا شدند که به باطن مفاهیم دینی و قرآنی توجهی داشت و در تأویل آیات می کوشید.

۴۰۹- باید درک کرد که حقیقت عینی و جمالی هر اسمی از عالم اشیاء و موجودات، انسانها هستند همانطور که انسانها قلمرو ظهور حقیقت اشیاء هستند و همه موجودات در تسخیر وجود انسان می باشند. مفاهیم قرآنی بوضوح این حقیقت را تصدیق می کنند زیرا انسان مهد اسماء است و اسماء هم حقیقت نوری و آسمانی اشیاء است.

۴۱۰- این ادعای حیرت آور و تأویلی فضل الله نعیمی بانی مکتب حروفیه که "اسم و مسمّی یکی است" بس جای تأمل و استغراق دارد و این معنا بواسطه محاسبات جفری و ابجدی حاصل نمی شود هر چند که این نوع محاسبات جاذبه افسون کننده ای دارد و بسیاری را به جنون کشانیده است ولی به هیچ حقیقت هدایت بخشی منجر نمی شود!

۴۱۱- درک و تعریف بشر از ماهیت اشیاء چیزی جز دریافت و وصف نابودی اشیاء نیست زیرا خواص اشیاء برای آدمی هم قلمرو فنا و تباهی اشیاء است و هم آدمی! زیرا آدمی در مصرف کردن این اشیاء هم آنها را نابود می کند و هم خودش در نیازهایش مقیم و محکوم به نابودی است و از جاودانگی وجود بیگانه! پس اسم هر شیء، گوهره جاودانگی آن است زیرا بیان هویت سماوی و ازلی آنست. این حقیقت برخی را به این وسوسه انداخت که خود اسماء را تجزیه به حروف نموده و حروف را نهایتاً تبدیل به اعداد ابجدی کنند و بدینگونه نور سمائی در اعداد نابود می شوند. پیروان این مکتب عاقبت به جنون دچار می شوند و برخی هم در سودای اسم اعظم و گنج گیری به فساد کشیده می شوند این نتیجه طبیعی ریاضی کردن حقایق است.

۴۱۲- حقیقت اینست که تأویل اسماء، امری روحانی در قلمرو استغراق و ذکر و عرفان نفس و مراقبه و کشف و شهود عرفانی می باشد و نه امری تجزیه و ترکیبی که همان رویش قیاس و تشبیه در علم بغی است و روش نابودی نعمات از طریق تعدید و شمارش!

۴۱۳- در قرآن کریم همه اعداد مفاهیمی استعاره ای و فرضی و تشریعی و تمثیلی هستند و مربوط به قلمرو ادراک دهری و ظلمانی بشرند. بنابراین تأویل اسماء به حروف و الفاظ و عاقبت به اعداد ابجدی اصلاً معنای تأویلی که ندارد بلکه معنائی کاملاً واژگونه و ظلمانی دارد که مربوط به قلمرو کثرت است در حالیکه تأویل، علم وحدت وجود و یگانگی است یعنی علم جوهری است. و این راز انحراف و گمراهی در پیروان مکتب حروفیه است و نیز راز انحلال و انقراض این مکتب. هر چند که بانیانش دارای حقیقتی عرفانی و الهی بودند و اهل تأویل! ولی ادامه دهندگانش به انحراف رفتند!

۴۱۴- علم تأویل، علم هویت است یعنی ادراک فردی و منی بشری به علم لدنّی و هوئی تأویل می شوند و لذا هر اسمی منجر به تجلی یکی از اسمای ذات الهی می شود. پس اهل تأویل بایستی صاحب هویت باشد یعنی سالک وادی "هو" باشد و اهل ذکر "یا من هو"! زیرا "هو" تنها اسم ذات الهی است که نقطه غیب الغیوب همه اسماء است و علاوه بر این دارای جمال است که جمالش نیز عین هو است و اینجانب در واقعه نزول هو بر جانم به شهود جمالی "هو" نائل آمدم که فرشته ای به شکل هو بود که بر قلبم فرود آمد و تا ذاتم رسوخ کرد و ذاتم را دوباره به آسمان بازگرداند و بدینگونه دارای هویت الهی گشتم و علم تأویل اسماء! که مجموعه معارف ما چیزی جز ثمرات این علم و هویت نیست.

۴۱۵- عاقبت بس غمبار و خونین پیروان مکتب حروفیه که شعبه ای انقلابی و عرفانی در تشیع اثنی عشری بود بایستی عبرتی عظیم برای محققین و علما و عرفای امامیه باشد و از فتنه و دام تعدید و ریاضیات در علم تأویل بر حذر بمانند و این عبرت را تا ابد فراموش نکنند! باید دانست که تعدید حقایق و ریاضیاتی کردن آن لطیف ترین و پرجاذبه

ترین دام شیطان در نفس ناطقه اهل معرفت است از برای کسانی که حق نعمات الهی را درنیافتند و شکر نکردند و لذا دست به تبدیلش زدند! و این همان فاجعه ای بود که در پیروان مکتب حروفیه و نقطویه رخ نمود.

۴۱۶- علم تأویل اسماء شاهراه رسوخ در فطرت الهی خویشتن است که روش آن تقوا و ذکر و عرفان نفس و اطاعت خالصانه از پیر طریقت و امام حیّ است. و هر تأویلی به لقائی از وجه الهی در آفاق منجر می شود که نشانی از حقیقت امام است: "ما نشانه های خود در درون و برون شما بر شما آشکار می سازیم تا بدانید که او حق است و مسئله اینست که اکثراً در لقای الهی تردید دارند." فصلت ۵۴-

۴۱۷- رساله حاضر که در حال پایان است به مثابه مقدمه و زمینه ای بر علم تأویل و تجلّی (تعیّن) است که انشاء الله در آثار بعدی به آن خواهیم پرداخت که همان راه و روش تأویل فطرت الناس به فطرت الله است. والسلام-

علی اکبر خانجانی

مهرماه ۱۳۹۴